اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۴۴
چهارشنبه ۱۰ مهر ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

عید سعید فطر مبارک

- عمو سالاری هم عالمی دارد!
- مراغه، بهشت فسیلی جهان
- رامین راستاد: دلم برایش نمی‌سوزد
- از خودم فرار کرده بودم
- محمد نصیری: رمز موفقیت من، پشتکارم بود

LG
Life's Good

سایدبای‌ساید مدل امپراطور

- افزایش فضای مفید داخل فریزر با نصب سیستم یخساز روی درب
- آبسرد کن بهمراه یخساز+فیلتر تصفیه آب
- محفظه جادویی Miracl Zoneبا امکان کنترل دمای آن مطابق با نوع مواد غذایی (میوه و سبزیجات ۴ درجه سانتیگراد / ماهی و مرغ ۱- درجه سانتیگراد / گوشت قرمز ۳- درجه سانتیگراد)
- سیستم Biosilver(ماندگاری مواد غذایی برای مدت بیشتر)
- صرفه جویی در مصرف برق (نمودار مصرف انرژیA)
- ۵ سال ضمانت کمپرسور
- نصب رایگان

%۱۰ فضای بیشتر

IR-P1241	IR-P1281	IR-P1301
۲۴فوت	۲۸فوت	۳۰فوت

رنگ بدنه: سفید ☐ تیتانیوم ▨

شرکت خدمات گلدیران مفتخر به دریافت گواهی نامه رعایت حقوق مصرف کننده به عنوان تنها شرکت خدماتی در سراسر ایران در سال ۱۳۸۶

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران : خط ویژه : ۰۲۱-۸۴۷۳۳ (تهران)

www.goldiran.ir

www.lge.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

عید سعید فطر، عید توفیق بندگان صالح خدا در آزمون صبر و نیاز و صوم و صلوة، مبارک باد

د ر این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ٤
تفسیر سیاسی ---------------------------- ٦
ســه گانه ---------------------------- ۸
گفت‌وگوی پزشکی ---------------------------- ۹
گزارش شهرستان ---------------------------- ۱۰
اختلالات خوردن و اشتها ---------------------------- ۱۱
رفتارها و واکنش ها ---------------------------- ۱۲
داستان‌زندگی ---------------------------- ۱٤
یک هفته حادثه ---------------------------- ۱٦
یک هفته چند نگاه –نوشته های ناب ---------------------------- ۱۷
گزارش‌خارجی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------------------------- ۲۲
ســوژه ---------------------------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------------------------- ۲۵
گزارش هفته ---------------------------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------------------------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۹
مســابقه بزرگ داستان‌نویسی ---------------------------- ۳۰
از نگاه دیگر ---------------------------- ۳۲
از ناکجا ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳٤
ترازو ---------------------------- ۳٦
باریکتر از مو ---------------------------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------------------------- ٤۰
تماشــاگه راز ---------------------------- ٤۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ٤٤
خواندنیهــای تاریخی –فرهنگ مردم ---------------------------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------------------------- ٤۷
جدول متقاطع ---------------------------- ٤۸
باهوش خــود کلنجار بروید ---------------------------- ٤۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵٤
خاطرات یک روزنامه‌فروش ---------------------------- ۵۵
یک گزارش مبهوت کننده ---------------------------- ۵۷
ورزشی ---------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ---------------------------- ٦۲
پیغامهای روشــنایی ---------------------------- ٦۳
از دریچه علم ---------------------------- ٦٤
پیامهای رایگان ---------------------------- ٦۵
نقاشیهای شما ---------------------------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) – پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۴۴ – چهارشنبه ۱۰ مهر ۱۳۸۷
۱ شوال ۱۴۲۹ ۱ اکتبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

هجرت امام خمینی (ره) از عراق به پاریس

در ۱۳مهرماه سال ۱۳۵۷هجری شمسی حضرت امام خمینی(ره) ازعراق به پاریس هجرت کردند. آن روح بلند و بیدار هنگامی تصمیم به این هجرت تاریخی گرفتند که ازیک سو رژیم بعثی عراق سعی می کرد ازمبارزات ایشان جلوگیری کند و ازدیگرسوی ساواک شاه درتدارک توطئه های مختلف بود. دولت عراق که درراه حفظ تعهدات و روابط با دولت ایران می کوشید؛ توسط یکی ازمقامات امنیتی ازامام خواست که ازهر گونه فعالیت سیاسی و تبلیغاتی برضدّ رژیم شاه خودداری کند. حضرت امام درپاسخ فرمودند: «این تکلیف شرعی است که متوجه من است و من هم اعلامیه می نویسم و هم درموقعش برمنبرصحبت می کنم و هم نوارپرمی کنم و به ایران می فرستم. این تکلیف شرعی من است و شما هم هرتکلیفی دارید عمل کنید.»

عملیات ظفر ۲

در ۱۲مهرماه سال۱۳٦٦هجری شمسی نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات نامنظم ظفر«۲» را با رمز عملیاتی لبیک یا حسین(ع) درمنطقه عملیاتی استان کرکوک آغازکردند. هدف ازاجرای این عملیات پاسخ به شرارتهای رژیم بعثی عراق و انهدام تأسیسات نظامی–اقتصادی دشمن بود که با موفقیت به پایان رسید.

پرتاب اولین قمر مصنوعی

در ٤اکتبرسال ۱۹۵۷میلادی نخستین قمرمصنوعی بشربا موفقیّت به فضا پرتاب شد و به این ترتیب عصرتسخیرفضا آغازشد. این قمرمصنوعی که «اسپوتینک» یک نام داشت طی ۹۲روز ۱٤۰۰باربه دورزمین گردش کردو ضمن این گردشها برای نخستین بار پیامی رادیویی را ازفضا به کره زمین مخابره کرد.

سالروز وفات جمال الدین اسد آبادی

در ۵شوال سال ۱۳۱٤هجری قمری محمدبن سید صفدرمعروف به سید جمال الدین اسدآبادی دانشمند سیاستمدار انقلابی و ازرهبران ضداستعماری ملل اسلامی چشم ازجهان فروبست. وی درپایان تحصیلات درفلسفه، نجوم، علوم، علوم شرعی و تاریخ دانش بسیاراندوخت و با زبانهای عربی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی و روسی آشنا شد. سید را می توان مظهراندیشه اتحاد اسلام دانست. او برای نیل به هدف خود از۱۸سالگی به سفرپرداخت و همواره درراه اتحاد ملل اسلامی به تبلیغ این آرمان پرداخت و با انتشارروزنامه‌های عُروَةُ الوُثقی درهند و ضیاءُ الخافِقَین درلندن درراه بیداری ملل مسلمان می کوشید.

درگذشت سهراب سپهری

در ۱۵مهرماه سال۱۳۰۷هجری شمسی سهراب سپهری شاعر، نقاش و طراح اهل کاشان دراین شهر متولد شد. سپهری شاعرنوپرداز و سپیدگوی معاصرایران بشمارمی رود. او دردانشگاه تهران دردانشکده هنرهای زیبا تحصیل کرد و دوره نقاشی را با رتبه ممتازبه پایان رساند. اولین مجموعه شعرسپهری با نام «مرگ رنگ» در سال ۱۳٤۰ منتشرشد. اما تحول عظیم و چشمگیر درشعرسپهری دردومین مجموعه شعراو یعنی «زندگی خوابها» کاملاً مشهود است. او دراین مجموعه نخست وزن عروضی نیمایی را کنارگذاشت و به شعرِسپید روی آورد. سپهری به دنبال ابتلا به سرطان در سال ۵۹ درگذشت و در مشهد اردهال کاشان بخاک سپرده شد. درمشهد اَردهال کاشان مدفون است.

بترس از لغزش زبان، که مانند تیری است که به نشانه بنشیند
● امام علی(ع)

اناالله و اناالیه راجعون

جناب آقای علیرضا بهزادی‌پور
جناب آقای رحیم رمضانی

مصیبت وارده را تسلیت گفته، برای آن مرحوم علو درجات و برای شما و خانواده محترم از درگاه خداوند رحمن، صحت و سلامت و صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

تسلیت

جناب آقای عباس فتحی اسکویی
سرکار خانم راشین اسکویی

مصیبت وارده را تسلیت گفته، برای آن مرحومه رحمت و مغفرت الهی و علو درجات و برای شما و خانواده محترم صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

آقای ضرغامی! از چه دفاع می کنید؟

چند سالی است که تلویزیون در ایام ماه مبارک رمضان برای اوقات فراغت روزه‌داران و نیز بانشاط کردن شبهای این ماه، اقدام به پخش سریالهای مناسبتی کرده است.

اقدام مناسب و خوبی که پس از بی برنامگی سالهای مدام گذشته، در چند سال اخیر رونقی به بازار این رسانه در شبهای این ماه داده است، اما جدای نقدهایی که بر این روند وارد بوده و هست، از جمله توالی پخش سریالها و پرکردن تقریباً تمام وقت مردم در شبهایی که باید مجالی هم برای رفتن به مسجد و روضه‌خوانی داشته باشند و نیز اشکالاتی که در مکانهای تصویربرداری (لوکیشن) دیده می شود که همگی ترویج اشرافیت و تجملی است که نه تنها در این سریالها بلکه در اکثر سریالهای تلویزیونی با روان مردم بازی اخلاقی و اقتصادی خطرناکی می کنند، نکته‌ای که اخیراً بیشتر موجب دغدغه شده است، فرهنگ گفتاری و رفتاری حاکم بر این نمایش ها است. به گونه‌ای که شورای نظارت بر صدا و سیما اطلاعیه می دهد و خواستار جلوگیری از پخش سریال می‌شود و تلویزیون هم در مقابل حرفهای حق مطرح شده در این نامه موضع گیری می کند و البته تا حدی گردن کلفتی... و همچنان به نمایش آن ادامه می‌دهد، اما جدای آنکه شورای نظارت چه نیتی داشته باشد و یا آقای حسین مظفر چه دیدگاه و اندیشه و تفکری را دنبال می کند، در بینش اسلامی به ما یاد داده‌اند که حرف حساب، جواب ندارد و مسلمان باید طرفدار حرف حق باشد. اینجا دیگر جای لجبازی و عناد و گردن کلفتی نیست.

من از آقای ضرغامی عزیز ضمن تشکر به خاطر نکات خوبی که در سریالهایی مثل «روز حسرت» و «مثل هیچکس» مطرح شده و اوقات قابل تامل، جذاب و دلنشینی را برای بینندگان فراهم آورده است، صادقانه و متواضعانه می پرسم:

ویژگی های سریالی مثل «بزنگاه» چه بود؟ معنویت را تقویت می کرد؟ طنز قابل توجهی داشت؟ بار آموزشی آن قابل اعتنا بود؟ روابط آدمهای نمایش، فرهنگ رفتاری صحیحی را در جامعه تبلیغ می کرد؟ خنده‌دار بود؟ نشاطی می آورد؟ قصه روبه‌راهی داشت؟... خداوکیلی شما پاسخ بدهید. چه نکته آموزنده و یا مفرح و یا حداقل سرگرم کننده‌ای در این نمایش وجود داشت؟ جدای همان اشکالات و بدآموزی‌هایی که در نامه شورای نظارت به آن اشاره شده بود؟

حال به نکته دیگری توجه بفرمایید؛ لقلقه زبانی، فرهنگ لمپنیزم، ادبیات لوده کوچه و هنجارشکنی های زبانی و گویشی رفته رفته می رود تا به صورت جایگزین ضعف سوژه و محتوا و تکنیک هنری، سینمایی و نمایشهای کمدی جای پای محکمی در صحبت‌ها و گفتگوهای مجریان رادیویی و بازیگران نمایشهای تلویزیونی باز کند. توجیه آن هم اینکه، رسانه باید به زبان مردم!! نزدیک شود و به زبان آنها صحبت کند تا از خمودگی درآید و مخاطب پیدا کند، درحالی که ما همه می دانیم اگر حرف حساب بزنیم و درست حرف بزنیم و آدمهای باسوادی را به کار گیریم، همه به ما توجه می کنند و به حرف حساب گوش می سپارند، آنوقت لازم نیست به جبران بی سوادی و بی هنری‌مان، بخواهیم با لودگی و مسخرگی کلامی توجه مخاطب را جلب کنیم.

مثالی از همین شبهای تلویزیون برایتان بزنم:

جدای اشکالات موجود در سریال بزنگاه، در سریال دیگر تلویزیون هم می توان شاهکارهایی از این نوع رفتار ناپسند مثال آورد.

در سریال مامور بدرقه، یکی از قاچاقچیان عتیقه زنی است به نام «محبت» که یک فرزند لوس و ننر دارد که نوع حرف زدن او با پدرخوانده‌اش (یعنی همسر دوم همین محبت خانم) چیزی در حد فاجعه است. درست است که اینها پدر و پسر نیستند، اما در سریال، ناپدری و ناپسری که هستند؟ مثلاً پسر به پدر می گوید: آخه مامان این عتیقه را از کجا پیدا کردی که زنش شدی؟ بابا تو عجب خنگی هستی!... آخه گاگول این هم شد نظر؟... و گفتگوهایی از این دست که اگر آقای ضرغامی محبت کنند و دستور دهند تا نوار پخش شده آن را در ازای دریافت وجه دراختیار ما قرار بدهند، می توان دهها نمونه دیگر از این شاهکارهای رفتاری را مثال آورد که به بهانه مسخره رئالیسم و یا نئورئالیسم هنری پدر فرهنگ و اخلاقیات جامعه را در می آورد.

گرچه این سریالها مثل چاه میرزا آغاسی هستند و اگر برای مردم آب ندارند، برای سازندگانشان نان به همراه می‌آورند، اما اگر آن چاهها تنها ضررش این بود که پولی از خزانه می‌پرید، اما در اینجا اخلاق و فرهنگ جامعه در این چاهها می‌افتند و سقوط می کنند.

ما چگونه باید به نسل بی راهنمای امروز یاد بدهیم که به پدر و مادرش احترام بگذارد؟ در برخورد با آنها مؤدب باشد، به بزرگتر جسارت نکند و حرمتها را نگه دارد، درحالی که در بسیاری از نمایشهایمان نه درست حرف می زنیم، نه ادب نگه می‌داریم و نه احترامی سرمان می‌شود؟

آقای ضرغامی شما از چه چیز دفاع می کنید؟ ■

نامه های بدون واسطه

من و جاده در انتظار

دم جاده‌ی تنهایی پرسه می‌زدم. نه صدایی و نه هیاهویی تنها صدا، صدای پای مورچه‌هایی بود که بر روی جاده مشغول بازی بودند و می گفتند زندگی یعنی این... از بس انتظار کشیده بودم دیگر خسته کنار جاده نشسته بودم... آفتاب بالای سرم به من می گفت که انتظار بی‌پایان است. هر لحظه، هر ثانیه، هر دقیقه در فکر و یاد و رویای تو هستم... شاید این رویا به واقعیت تبدیل شود... من و جاده در انتظار کسی هستیم که می دانیم می آید... جاده و من دیگر به انتها رسیده است، همینطور زمانه... از صبح تا شب و از شب تا صبح در انتظار کسی هستم که می دانم می آید... پس بیایید با هم دست به دست هم دهیم و آرزو کنیم، دعا کنیم که او بیاید و همه می دانیم که او می آید... «برای تعجیل در فرجش صلوات»

پریچهر باقری – اصفهان

تخریب محیط زیست چرا؟

تخریب محیط زیست همچنان به عنوان یک فاجعه عظیم، امنیت و سلامت ما را تهدید می کند. ما به عنوان یک مسلمان و یک ایرانی و یک انسان وظیفه داریم تا از طبیعت به عنوان یک موهبت الهی نگهداری کنیم و در حفظ آن بکوشیم و حق نداریم به دلیل قدرتی که داریم حریم همه گیاهان و حیوانات را از بین ببریم و حیات آنها را به خطر اندازیم. متاسفانه حرص آدمی در استفاده شتابزده از منابع طبیعی چون زمین، جنگل و دریا موید این واقعیت است که به زودی زمین در خطر قرار می گیرد. افزایش گازهای سمی گلخانه‌ای، تخریب لایه اوزون، گرمتر شدن هوا، آب شدن یخهای قطبی، همه و همه در کنار از بین رفتن جنگلها و انقراض گونه های حیوانی و گیاهی نشان دهنده خطری است که طبیعت را تهدید می کند. توسعه کاشت و برداشت از زمین به خاطر نیاز انسان به غذا آثار مخربی بر جنگل ها، مراتع و تالابها داشته. پدیده فرسایش خاک میلیونها هکتار از اراضی قابل کشت را بلااستفاده می کند. در بیش از یک چهارم مناطق ماهیگیری جهان صید بیش از اندازه انجام می شود. جنگل های طبیعی در حال تبدیل به زمین های کشاورزی و یا زمین مسکونی هستند. نزدیک به ١٤ میلیون هکتار جنگل در سال بلااستفاده می شود.

تنها در طول دهه گذشته پنج درصد کل جنگل های دنیا نابود شده است، یازده هزار گونه زیستی در حال انقراض اند، هشتصد گونه به علت از دست رفتن زیستگاه خود نابود شده‌اند.

جرالد دورل حیوان شناس انگلیسی می گوید: عامل نابودی حیوانات کمیاب چیزی نیست مگر

آنچه که ما آن را توسعه تمدن می نامیم... متاسفانه در کشور ما نیز هجوم به جنگل، ساخت و سازهای غیرقانونی در حریم کوهستان و جنگل و دریا و تبدیل زمین های کشاورزی، تغییر کاربری زمین ها و هجوم سرمایه و منفعت طلبی به طبیعت، همه و همه کشورمان را در معرض خطر قرار داده است. چرا نباید برای این معضل فکری بکنیم؟

اصغر کلانی – تهران

هر شغلی مناسب زن نیست

چندی پیش مقاله‌ای از بنده تحت عنوان «زنان جای مردان» در همین ستون به چاپ رسید. دو شماره بعد خانم پاشازاده از مراغه با بی انصافی به این مقاله انتقاد کرده و به شدت از کار کردن خانمها دفاع کرده است. کاملاً پیدا بود ایشان به مضمون نامه من توجه نکرد. منظور من این نبود که زنان حق کار کردن ندارند، بلکه گفته بودم بسیاری از مشاغل در شأن خانمها نیست. مثلاً کار کردن در یک رستوران به عنوان یک گارسون، رانندگی در جاده های بین شهری، کار در بخشهای نیروهای مسلح و مسائلی از این قبیل. در حدیث آمده است که با زنان خود مشورت کنید، اما مطابق نظر آنها عمل نکنید. پیامبر فرموده است: بهترین زنان، زنان خانه‌دار می باشند. ضمن اینکه مشاغلی مانند مامایی، آرایشگری زنانه، تدریس در دبستان و آموزشگاه، خانه‌های بهداشتی، پرستاری و مشاغلی نظیر این برای خانمها لازم است و کسی هم با آنها مخالف نیست، اما خداوکیلی چه لزومی دارد یک خانم شیعه امام صادقی (ع) لباس نظامی بپوشد، پشت تاکسی و یا فرمان تریلی و یا کامیون بنشیند در حالی که وظیفه سنگین مادری شأنش از هر چیزی بالاتر است و تعلیم و تربیت فرزندان از هر کار دیگری واجب تر. شما فکر می کنید علت بالا رفتن آمار طلاق در این روزها چیست؟ چرا جوانها خوب رفتار نمی کنند و چرا خوب تربیت نشده‌اند و چرا آرامش در جامعه ما وجود ندارد؟ آیا فکر نمی کنید که چون زنان ما وظیفه سنگین مادری را آنطور که باید و شاید انجام نمی دهند؟

احمد صابری – قوچان

از طلا گشتن...

نزدیک سه سال است بخش کوهبنان به شهرستان تبدیل شد. قرار مسوولین این بود که با شهرستان شدن آنجا کیانشهر (پابدانا) شهر شده و طقرل جرد هم بخش شود. با حرف و حدیث بسیار بخشداری هم تاسیس شد. قرار شد از هر اداره و سازمان و ارگانی یک نمایندگی در آنجا افتتاح شود.

این کار که عملی نشد هیچ، صندوق بسیجیان پابدانا را هم تعطیل و به کوهبنان انتقال دادند. تمام وعده‌ها هم پوچ از آب درآمد و مشکلات مردم هم بیشتر شد. در حالی که کیانشهر نه از نظر درآمد، نه جمعیت و نه سایر منابع از کوهبنان چیزی کم نداشته. از کلیه کسانی که در این راستا احساس مسوولیت می کنند خواهشمندم در جهت توسعه این محل بکوشند.

ت – ج – کیانشهر

به ما سهام عدالت بدهید

بدینوسیله خواستاریم یک نفر متعهد و معتقد به خدا و روز قیامت پیدا شود و به این قشر محروم و زحمت کش شرکت معادن ذغالسنگ کرمان خصوصاً پرسنلی که با جان و دل در قعر زمین و در دل کوههای سر به فلک کشیده کار می کنند و روزی حلال کسب می نمایند بفرمایند که چرا و به چه علت تمام ارگانها و سازمانها و ادارات دولتی و غیر دولتی سهام عدالت به پرسنل خود داده‌اند یا در شرف ثبت‌نام آنها هستند ولی این شرکت که روزی برای خود منزلتی داشته و صاحب جاه و جلالی بوده اصلاً صحبت چنین اقدامی را هم نمی کند؟ مگر پرسنل این شرکت جزو ملت این مملکت نیستند؟ یا چه شرایطی دارد که شامل حال ایشان نمی شود؟

ت – ج از کیانشهر کرمان

بازگشایی صفحه خاطرات

من دبیر آموزش و پرورش و دبیر زبان انگلیسی هستم. دو دختر و یک پسر دارم و همگی علاقه‌مند به مجله شما هستیم. می خواستم پیشنهاد بدهم که صفحه یا ستونی را تحت عنوان خاطرات بامزه خوانندگان در مجله راه‌اندازی کنید. فکر می کنم با استقبال خوبی روبرو شود. مثلاً دو، سه خاطره خود من دارم.

چند سال قبل در ابتدای سال وارد کلاس شدم و درس را شروع کردم. ۲۰ دقیقه‌ای از وقت گذشته بود که دانش آموزی خنده‌کنان وارد کلاس شد در ردیف آخر نشست و همینطور به خندیدن ادامه داد. هر کاری کردم از خندیدن دست بر نداشت. دلیل آن را پرسیدم، گفت: زنگ تفریح دست یک نفر را گرفتم و کشیدم و گفتم تا معاون و رئیس ندیده بیا با هم فرار کنیم. آن شخص گفت بیچاره من معلم هستم. تا حالا دیدی معلم و دانش آموز با هم فرار کنند. حالا مرا به زور سر کلاس فرستاده است.

خاطره دوم؛ یک روز عصر که شیفت بعد از ظهر بودم، ماه رمضان بود و من کمی دیر به خانه رسیدم. وقتی به خانه رسیدم دیدم که یکی از باجناقها میهمان ما هستند. بنده در مقام عذرخواهی برآمدم. می خواستم بگویم اگر می دانستم شما تشریف می آورید زودتر به خانه می آمدم. در عوض هول شده و گفتم: اگر می دانستم شما هستید، دیرتر می آمدم. یکدفعه با شلیک خنده میهمانها روبرو شدم.

خاطره سوم: یک روز می خواستم سوار تاکسی شوم. در صندلی جلو سوار شدم یکمرتبه دیدم که یکی از دانش آموزانم بین من و راننده نشسته است. برای اینکه یک وقت او کرایه را حساب نکند با یکی از دستهایم دستش را گرفتم و با دست دیگر از جیبم پول درآوردم. یکمرتبه دیدم تاکسی حرکت نمی کند و راننده ترمز کرده است. وقتی به او نگاه کردم دیدم دارد لبخند می زند و با تعجب به من نگاه می کند. می گوید آقا جان دستم را ول کن می خواهم دنده عوض کنم. متوجه شدم که اشتباهی به جای دست دانش آموزم، دست راننده را گرفته‌ام که همه مسافرین تاکسی خندیدند.

محمد بختیاری – تویسرکان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن عید سعید فطر و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در ماه مبارکی که گذشت و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

*** احمد صابری – قوچان**

از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. چند نامه و مقاله جدید از شما دریافت کرده‌ام. تا آنجا که من می دانم همکارانم در همه قسمت‌های مجله موظفند به نامه‌های خوانندگان پاسخ بدهند. گله شما را به آقای گودرزی منتقل کردم. ضمناً کارت خبرنگاری شما هم ارسال شده است. موفق باشید.

*** شهرام حیدری – اهواز**

معرفی کتاب مصور خلیج فارس وقتی هیچ نسخه‌ای از آن را برایمان نفرستاده‌اید، مقدور نیست. حداقل یک نسخه از کتابی که قرار است معرفی شود باید به دست ما برسد. گرچه معمول آن دو نسخه است.

*** شایان طریک – بابلسر**

عکس دختر شما به مسوول شکوفه‌های زندگی داده شد. از اینکه او هم خواننده مجله شده است، خوشحالم. حالا چه صفحاتی را دوست دارد، خدا می داند.

*** عباس عابد – اندیشه**

عکسهای شما به دستم رسیده است. متاسفانه تصاویر ارسالی برای چاپ مناسب نیستند. اما همین که با این حساسیت و تلاش با مجله خودتان همکاری دارید، متشکرم و برایتان آرزوی موفقیت می کنم. ضمناً کارت خبرنگاری افتخاری برای شما ارسال می شود.

*** حسن یزدان پناهی – فسا**

کاملا حق با شماست. ماه مبارک رمضان، ماه نزول قرآن است و بسیار خوب می شد اگر در این ماه یک مسابقه قرآنی در مجله برگزار می شد. اما از طرف دیگر با خود گفتیم توجه به قرآن در این ماه معمولاً بیشتر از ماههای دیگر وجود دارد و لذا اگر ما مسابقه را در ماههای مظلومیت بیشتر قرآن برگزار کنیم، بهتر است، لذا در یکی از شماره‌های آینده شاهد مسابقه قرآنی خواهید بود که فکر می کنم نتیجه بهتری به دست خواهد آمد. موفق باشید.

*** رضا محمدی – آبدان**

برای دریافت کارت خبرنگاری همکاری شما و ارسال چند گزارش و مطلب که نشان دهنده میزان استعداد شما در این زمینه باشد، لازم است. نشانی و عکس شما را نگه می داریم تا در صورت استمرار همکاری نسبت به صدور کارت اقدام شود.

خداوند ایمان را سبب پاکی شما از آلودگی شرک و کفر قرار داد
● حضرت زهرا (س)

ایران و جهان

- ◇ مظاهری از بانک مرکزی رفت.
- ◇ خاتمی: سرمایه‌های کشور را به بهانه عدالت نباید بر باد داد.
- ◇ آژانس خواستار دسترسی بیشتر به تاسیسات هسته‌ای ایران شد.
- ◇ وزرای خارجه ۱+۵ در نیویورک به بررسی پرونده هسته‌ای ایران پرداختند.
- ◇ فرمانده نیروی هوایی سپاه، استفاده موشک‌های ایرانی را از کلاهک‌های هسته‌ای دروغ خواند.
- ◇ ۱۰ میلیون متر مکعب گاز برای تولید برق در آستانه فصل سرما کمبود داریم.
- ◇ وزیر کار از افزایش ٤ درصدی نرخ بیکاری خبر داد.
- ◇ آمریکا ٦ شرکت ایرانی را تحریم کرد.
- ◇ پرز خواستار متمرکز شدن فشارها بر اقتصاد ایران شد.
- ◇ مسکو بر همکاری‌های نظامی با ایران تاکید کرد.
- ◇ مداحان در ایام ماه مبارک رمضان علیه کاندیداهای اصلاح طلب جوسازی کردند.
- ◇ مجاهدین انقلاب اسلامی از اوضاع اقتصادی کشور انتقاد کردند.
- ◇ ایران خواستار نابودی سلاحهای کشتار جمعی تا سال ۲۰۲۰ شد.
- ◇ سایت‌ها در صورت تخلف بدون تعطیلی به دادگاه می‌روند.
- ◇ انفجار در هتل ماریوت پاکستان صدها کشته و مجروح برجای گذاشت.
- ◇ تارا آسو نخست وزیر ژاپن شد.
- ◇ یک رزمناو هسته‌ای روسیه عازم ونزوئلا شد.
- ◇ لوکاشنکو رئیس جمهوری بلاروس تمامی مذاکرات با غرب را قطع کرد.
- ◇ اولمرت از نخست وزیری اسراییل کناره گرفت.
- ◇ رئیس جمهوری آفریقای جنوبی استعفا داد.
- ◇ دزدان دریایی در سومالی دولت تشکیل دادند.
- ◇ رئیس جمهوری پاکستان خواستار کاهش اختیاراتش شد.

مدودف: مشکل ما با رژیم گرجستان است.

- ◇ رایس: روسیه به سوی انزوا می‌رود.
- ◇ بیماری رهبر کره شمالی تکذیب شد.
- ◇ نبیه بری رئیس مجلس لبنان در مورد ادامه تنش‌های امنیتی در این کشور هشدار داد.
- ◇ کره شمالی پلمب تاسیسات هسته‌ای را برمی‌دارد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

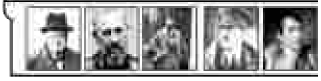

رابین هود آمریکای لاتین در بن بست

آیا بولیوی هم به سرنوشت یوگسلاوی و شوروی دچار شده و با تجزیه مواجه خواهد شد یا اینکه مورالس رئیس جمهوری این کشور قادر خواهد بود آشتی ملی را جایگزین اختلافات کرده و مخالفت‌ها و تجزیه‌طلبی را از بین ببرد؟

عده‌ای بر این باور هستند آنچه در گرجستان و بولیوی در جریان است به دلیل دخالت و تحریکات واشنگتن و مسکو صورت گرفته و در حقیقت این حوادث برای تحت فشار قرار دادن حکومت‌ها و قدرتهای رقیب به این صورت درآمده است.

با وجود اینکه مشکل گرجستان تا حدودی فروکش کرده و وارد مجاری دیپلماتیک شده اما شرایط در بولیوی روزبه‌روز حادتر شده و به درگیری‌های خونینی انجامیده که می‌تواند دولت چپگرای مورالس را در وضعیت ناگواری قرار دهد.

برای پی بردن به آنچه در بولیوی در جریان است و دولت این کشور آن را به آمریکا نسبت داده بهتر است به بررسی وضعیت جغرافیایی –سیاسی این کشور بپردازیم.

بولیوی با ۱۰۹۸۵۸۱ کیلومتر مربع در جنوب قاره آمریکا در همسایگی پرو، شیلی، آرژانتین، پاراگوئه و برزیل قرار گرفته است.

۵۵ درصد جمعیت آن را سرخپوست‌ها تشکیل می‌دهند، در حالی که ۲۵ درصد دورگه و ۱۵ درصد اروپایی هستند. زبان رسمی بولیوی اسپانیولی بوده و مرکز آن شهر لاپاز است. براساس آخرین تقسیمات کشوری، بولیوی از ۹ حوزه یا د«پارتمان» تشکیل شده که زیر نظر حاکم انتصابی دولت مرکزی اداره می‌شوند.

این حوزه‌ها (دپارتمان) شامل ال بین، اورورو، پاندو، پوتوسی، تاریخا، چوکیساکا، سانتاکروز، کوچابامبا و لاپاز می‌شوند.

بولیوی سالها تحت سلطه اسپانیا بوده ولی در سایه تلاشهای مردم به رهبری سیمون بولیوار در سال ۱۸۲٦ به استقلال می‌رسد. این کشور در سالهایی که قدرت در دست نظامیان وابسته به آمریکا بوده توسط نظامیان کودتاچی دست به دست شده و رکورددار کودتای نظامی نه تنها در آمریکای جنوبی بلکه جهان بود. این وضعیت سبب گردیده بود پس از پیروزی کاسترو در کوبا، چریک‌های چپگرا برای در دست گرفتن قدرت و بیرون راندن نظامیان از حاکمیت دست به شورش بزنند. در همین ارتباط چه گوارا راهی بولیوی می‌شود اما در سال ۱۹٦۷ در جنگل‌های این کشور جان خود را از دست می‌دهد.

قدرت در این سالها عمدتاً در دست غیربومیان بوده به همین دلیل وقتی که مورالس سرخپوست توانست به ریاست جمهوری رسیده و سیاست ضدآمریکایی در پیش بگیرد، اوضاع به یکباره دگرگون شد. او به متحد کاسترو در کوبا و چاوز در ونزوئلا تبدیل شده و کشورش را در مسیری قرار داد که باب میل آنها بود.

عده‌ای بر این باور هستند تجزیه‌طلبی که این روزها در بولیوی راه افتاده با حمایت پنهانی آمریکا همراه بوده و واشنگتن برای تحت فشار قرار دادن مورالس و هشدار به دوستان و متحدانش به تحریک این افراد پرداخته است. در این ارتباط مورالس نیز دست به اخراج سفیر آمریکا از لاپاز زده و خواستار حمایت و پشتیبانی دیگر کشورهای منطقه از حکومتش می‌شود.

بحران مورالس

مورالس از رهبران چپگرای آمریکای لاتین است که با دیگر سران مشابه خود جبهه‌ای را علیه آمریکا تشکیل داده است. او با روشی که در پیش گرفته عملاً رویاروی کاخ سفید قرار گرفته است. هر چند شرایط و ویژگی او و کشورش با ونزوئلا متفاوت می‌باشد زیرا بولیوی کشوری فقیر است که منبع اصلی درآمد آن را بهره‌برداری از معادن تشکیل می‌دهد. مهمترین ماده کانی این کشور قلع است که نقش به سزایی در جهان ایفا می‌کند. عده‌ای بر این باور هستند که حوادث بولیوی به نوعی تداعی کننده ماجرای گرجستان است ولی این بار این حادثه در حیاط خلوت آمریکا رخ می‌دهد.

در سالهای گذشته شاهد شکل گیری رژیم‌ها و حکومت‌های مخالف در حیاط خلوت روسیه و آمریکا بودیم. در جمهوری‌های شوروی پیشین گرایش به غرب و آمریکا شدت گرفته و منجر به تغییراتی از جمله در گرجستان و اوکراین گردید که در این ارتباط واکنش منفی و جانبدارانه مسکو را شاهد بودیم و متاسفانه محور پوتین –مدودف از همان شیوه و روشی بهره گرفت که سالها قبل تزارها و استالین استفاده می‌کردند.

در آمریکای لاتین روی کار آمدن چاوز در ونزوئلا با یک سری تغییرات در تعدادی از کشورهای این منطقه همراه بود که از یک سو سبب خروج رژیم چپگرای کاسترو از انزوا گردیده و از سوی دیگر به شکل گیری یک محور مخالف آمریکا انجامید که با جنجال و هیاهو همراه بوده و بیم آن می‌رود منجر به باز شدن مجدد پای روسیه به این منطقه گردد زیرا مسکو به این نتیجه رسیده که برای مهار آمریکا و یا تحت فشار قرار دادن این کشور، باید قدم به حیاط خلوت واشنگتن گذارده و در این منطقه به مقابله پرداخت.

آنچه در بولیوی در حال تحقق است می‌تواند رویارویی آمریکا و روسیه در حیاط خلوت واشنگتن عنوان شود. در این حال بولیوی که به دلیل طغیان مردم در آستانه تجزیه قرار گرفته برای سرپوش گذاردن بر ناکامی هیات حاکمه اقدام به اخراج سفیر آمریکا می‌کند که در این راستا اقدامات مورالس با تایید و پشتیبانی چاوز و اورتگا رؤسای جمهوری ونزوئلا و نیکاراگوئه مواجه می‌شود. اما آنها خود در داخل کشورهایشان با نوعی از چالش و بحران دست به گریبان هستند.

روزگاری کوبا به رهبری فیدل کاسترو هدایت حرکت‌های متمایل به شوروی را در قاره آمریکا عهده‌دار بود در حالی که از زمان ریاست جمهوری مونروئه، واشنگتن سعی داشته مانع حضور بیگانگان در این قاره شود. براساس «دکترین مونروئه» اهداف آمریکا در آمریکای لاتین که در سال ۱۸۲۳ اعلام و تا امروز از جانب واشنگتن پی گرفته می‌شود شامل دو اصل زیر است:

۱- برقراری نظم و آرامش

۲- جلوگیری و ممانعت از دست‌اندازی خارجی‌ها به این منطقه.

دکترین مونروئه در حقیقت پیام او به کنگره در سال ۱۸۲۳ را شامل می‌شود که در آن آمده بود:

شیوه سیاسی اروپا به طور کلی با شیوه سیاسی آمریکا متفاوت است. توسعه قدرت اروپا در این قاره باعث از بین رفتن آرامش و صلح این منطقه شده لذا هر دخالتی علیه استقلال کشورهای آمریکای جنوبی به نظر ایالات متحده عملی غیردوستانه تلقی می‌شود، به همین جهت هرگونه دخالتی از طرف کشورهای اروپا در امور مربوط به این قاره ممنوع است... موضوع کلی اعلامیه مونروئه در حقیقت جلوگیری از دخالت کشورهای اروپایی در امور قاره آمریکاست.

اوضاع سیاسی منطقه با تغییر سیاست‌ها که منجر به گرایش به دموکراسی و روی کار آمدن دولت‌های غیرنظامی از طریق انتخابات گردید دگرگون می‌شود. در همین ارتباط در بعضی از این کشورها چپگرایان و کسانی به قدرت می‌رسند که مخالف سیاست‌های کاخ سفید هستند که از آن جمله می‌توان به سران کشورهای ونزوئلا، شیلی، بولیوی و نیکاراگوئه اشاره کرد.

در سالهای جنگ سرد، اوضاع کوبا که متحد کرملین بود در معادلات واشنگتن – مسکو مورد بررسی قرار می‌گرفت، ولی تک قطبی شدن جهان و پیدایش رژیم‌های چپگرا در حیاط خلوت آمریکا که دست دوستی به سوی روسیه وارث شوروی دراز کرده‌اند می‌تواند شرایط جدیدی را رقم بزند. لذا اوضاع زمانی حاد می‌شود که قرار باشد آنها به پایگاهی برای روسها در همسایگی آمریکا تبدیل شوند.

در سالهایی که ساندینیست‌ها با ساقط کردن رژیم سوموزا قدرت را در نیکاراگوئه در دست گرفته بودند آمریکا با ایجاد کنتراها و تقویت آنها عملاً به مقابله با ساندینیست‌ها برخاست در نهایت نیز موفق شد از طریق انتخابات سراسری آنها را از قدرت کنار زده و شخص متمایل به خود را روی کار بیاورد. ولی به نظر می‌رسد آمریکا اخیراً از حربه‌های جدیدی برای مقابله با رابین هودهای آمریکای لاتین بهره می‌گیرد. در میان کشورهایی که به ضدیت با آمریکا برخاسته‌اند بولیوی ضعیف‌ترین حلقه را تشکیل می‌دهد.

رشد حرکت‌های ضددولتی در این کشورها، سبب بروز ناآرامی‌هایی گردیده که قادر است تمامیت ارضی و بقای حکومت‌ها را با خطر مواجه سازد.

شکست چاوز و مورالس در تقویت جایگاه ریاست جمهوری و کسب اختیارات ویژه، زنگ خطر را برای آنها به صدا درآورده ولی در این میان موقعیت مورالس بیش از پیش خطرناک می‌باشد به طوری که گسترش ناآرامی‌ها می‌تواند به طغیان عمومی منجر شده و دولت را در تنگنا قرار دهد.

مورالس که تصور می‌کرد با قوه قهریه و ارتش می‌تواند آرامش را به مناطق جدایی طلب بازگرداند پس از برجای ماندن دهها کشته و مجروح ناگزیر دست دوستی به سوی آنها دراز کرده و خواستار مذاکره شده است.

در همین حال سران ۸ کشور آمریکای جنوبی در نشستی در پایتخت شیلی حمایت خود را از مورالس اعلام می‌کنند. در این نشست با هرگونه فروپاشی سیاسی بولیوی مخالفت شد. همچنین قرار شد شورایی برای نظارت بر مذاکرات مورالس با جدایی طلبان تشکیل شود.

در بیانیه این گروه آمده بود: دولتهای منطقه با قاطعیت تمام این وضعیت را رد می‌کنند و هرگونه تلاش برای کودتای غیرنظامی و برهم زدن نظم و آرامش در بولیوی را که ممکن است به قیمت از دست رفتن تمامیت ارضی و تجزیه این جمهوری شود نخواهند پذیرفت.

چهار ایالت شرقی بولیوی در مخالفت با سیاست‌های مورالس علم مخالفت برافراشته و خواستار استقلال شده‌اند. آنها نسبت به سیاست‌های مورالس معترض هستند درحالی که مورالس خواستار تجدیدنظر در قانون اساسی و نحوه توزیع درآمدهای منابع گاز شده‌اند که عمدتاً در ایالات شرقی قرار دارند. این ایالات خواستار خودمختاری از دولت چپگرای مورالس هستند و معتقدند او رفراندوم هفتم دسامبر که به اعطای قدرت بیشتر به او خواهد شد باید لغو کند.

اگر این رفراندوم برگزار شد اوضاع بیش از پیش آشفته خواهد شد.

■

مقامات چپگرای آمریکای لاتین واشنگتن را متهم به جانبداری از شورشیان کرده‌اند

یادداشت سیاسی خوانندگان

ضرورت تنظیم رابطه با روسیه و غرب

محسن عسگری فروشانی - آبادان

قبل از روی کار آمدن ولادیمیر پوتین روسیه دوران انحطاط خود را سپری می‌کرد، اما پس از به قدرت رسیدن او روسیه رفته رفته جای پای محکم‌تری در سیاست بین‌المللی پیدا کرد. تا قبل از فروپاشی شوروی، این کشور یکی از دو قطب قدرت جهان محسوب می‌شد، اما پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، عملاً هاضمه استکبار جهانی بسیاری از قدرتهای کوچک منطقه‌ای را حذف کرد. در این میان روسیه هم از یک ابرقدرت به کشوری در حاشیه و تا حدودی تابع آمریکا تبدیل شد. اما در یکی، دو سال اخیر روسیه تلاشهایی را برای احیای قدرت گذشته آغاز کرده است. اخیراً ماجرای سپر دفاع موشکی آمریکا و استقرار آن در چک و لهستان، موضوع مناقشه دو کشور بوده است. این طرح، طرح پیچیده‌ای به حساب می‌آید چرا که آمریکا در گذشته اعلام کرد که این سیستم را به منظور جلوگیری از فعالیت‌های هسته‌ای ایران مستقر می‌کند. این اقدام واکنش مقامات کرملین را به دنبال داشت و مقامات روسی این گفته را مسخره خواندند. روسیه اعلام کرد که در صورت استقرار این سیستم آن را منهدم می‌کند. در کش و قوس چنین اظهارنظرهایی، پوتین پیشنهاد داد که این سیستم در آذربایجان مستقر شود. در کمال تعجب این پیشنهاد توسط آمریکا رد شد و این نشان می‌دهد که دلیل استقرار این سیستم پیشرفته نظامی تهدید موشکی ایران نبوده است. به هر حال بدون شک فعالیت‌های خصمانه ایالات متحده در قبال ایران می‌تواند دلیلی برای گرایش ایران به سمت روسیه باشد، اما به شرط آنکه روسیه از این مساله سوءاستفاده نکند. تا به حال در چند نوبت روسها خلف وعده کرده و قابل اعتماد نشان نداده‌اند.

برخی کارشناسان معتقدند که ایران در رابطه با روسیه نباید این سوءتفاهم را به وجود بیاورد که ما از اردوگاه غرب کاملاً ناامید شده و چاره‌ای جز تقویت ارتباط با شرق نداریم. روابط مناسب و مطلوب ما با روسیه و از طرفی دیگر تلاش برای کاهش تنش با غرب، می‌تواند منافع جمهوری اسلامی را بیش از همیشه تامین کند. یادمان باشد که هیچ کشوری دوست و دشمن دائمی ندارد، اما هر کشوری منافع دائمی دارد. زمانی ژاپن و آمریکا در جنگ تمام عیار با یکدیگر بودند، اما حال دو متحد به حساب می‌آیند.

● حضرت محمد(ص): با هوسهای خود مبارزه کنید تا بر نفس خویش تسلط یابید.

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

جایی برای پولها

باوجود تمام شلوغیهای جامعه، یک سکوت که معنای ویژه‌ای هم دارد در گوشه‌ای از آن کاملاً به چشم می آید، تا چند ماه پیش هیاهوی فراوان در بازار مسکن چشم همه را به سمت خود کشیده بود، گرانیهای لحظه به‌لحظه مسکن که دولت هم هرچه می کرد نمی توانست پای این غول را بند کند، اما هر روز اعلام می شد که علت این آشفتگی ها، پولهای سرگردان فراوانی است که به بازار مسکن روی آورده و این پولهای انبوه باعث بروز بورس بازیها و خرید و فروشهای صوری شده که تنها باعث افزایش های کاذب بهای زمین و مسکن است. سرانجام پس از آنکه دولت تدابیر فراوانی به کار برد و بهای مسکن هم البته به اندازه کافی افزایش یافت، بازار به آرامش رسید و این اتفاق جدید و آن آرامشی که گفته شد، دقیقاً از همین جا آغاز شد. پولهای سرگردان جامعه که عددش هم این روزها به ارقام نجومی رسیده است هرچند یکبار، جایی را برای هجوم برمی گزیند، اهدافی که معمولاً از قبل هم معلوم است: سکه، ارز، طلا، زمین، مسکن و بورس. هرچند آرزوی دولتها و شعار اقتصاددانان این است که بهترین راه برای آرام شدن این پولها، ورود آنها به کارخانجات و بخش تولید است، بخشی که امروز و البته مدتهاست که به دلیل مشکلات فراوان تولید، از ملاحظه و لمس این پولها محروم مانده و صاحبان پولهای بزرگ مایلند همان راههای قدیم برای سرمایه‌گذاری انتخاب کنند، حالا نگاهی اگر اندازیم به این فهرست، متوجه آرامش قبل از طوفان خواهیم شد. بازار طلا و سکه و به طور مشخص بهای سکه مدتهای زیادی است که هیچ تغییر محسوسی ندارد، ارزهای خارجی هم دست‌کم در چند ماهی که گذشته، چندان گران نشده‌اند، زمین و مسکن هم کاملاً به رکود رسیده و تولیدکنندگان هم هر چند روز یکبار از کمبود نقدینگی و نداشتن پول گلایه می کنند، در آخرین نمونه هم رئیس انجمن صنایع شیلات مازندران می گوید، کارخانه‌های متعدد کنسروسازی و بسته‌بندی استان، تنها ۲۰ درصد ظرفیت‌شان را استفاده می کنند، به طوری که از ۱۲ کارخانه بسته‌بندی و تولید کنسرو در مازندران، ٤ کارخانه تعطیل و ۸ کارخانه با حداقل ظرفیت کار می کنند.

به این ترتیب، آن غول خوابیده تقریباً در هیچ عرصه اقتصادی، فعالیت نمی کند و این آرامش و رکود برای صاحبان سرمایه که هر روز خواهان افزایش سود و سرمایه خود هستند، هیچ خوشایند نیست و در چنین شرایطی تنها یک راه‌حل باقی می ماند. اینکه در همین نزدیکی ها، این پولهای انباشته سرگردان، محل سودآوری را برای جولان دادن برگزینند. و این کافی است تا آنچه در بازار مسکن و زمین در سال گذشته روی داد، این بار در عرصه‌ای که برگزیده خواهد شد، روی دهد.

بررسی گذشته اقتصاد ایران نشان می دهد که این پولها باز هم یکی از همین هدفهای شناخته شده قبلی را انتخاب خواهند کرد و سود بانکها و بازار بورس نیز همچنان جذابیت فراوانی برای صاحبان سرمایه ندارند، پس باید در همین ماههای سرد پیش رو، منتظر گرمای ناخوشایندی بود که این پولهای سرگردان به ارمغان آورند.

سرمایه‌های سرگردان تا چند ماه دیگر هدف تازه‌ای برای جولان دادن را برخواهند گزید

برق رایگان می‌شود

خاموشیها خوشبختانه رو به پایان بود که وزارت نیرو اعلام کرد، نمی تواند اطمینان دهد که خاموشیها در زمستان و پاییز ادامه نخواهند داشت و بلافاصله هم پیشنهادی از سوی این وزارتخانه تهیه شده و در اختیار هیات دولت قرار گرفته است تا مصرف کنندگانی که کمتر از الگوی مصرف از برق استفاده می کنند، هیچ بهایی برای برق نپردازند و در برابر، آنها که جزو مصرف کنندگان پرمصرف هستند تا ۳۰ درصد اضافه پرداخت داشته باشند. وزارت نفت هم برای مصرف گاز، پیشنهاد مشابهی داده است که البته اجرا شدن اینها هنوز منتظر تصویب هیات وزیران است. از گوشه‌های وزارت نیرو خبرهای دیگری هم منتشر شود، تا آنجا که برخی کارشناسان تحریمهای اقتصادی اخیر را در بروز خاموشیها موثر می دانند و وزارت نیرو هم می گوید بهای برق را از سال ۸٤ تا امروز افزایش نداده‌ایم و بهای ساخت نیروگاه هم از سال ۸٤ تا امروز بسیار گرانتر شده و همین بی پولی باعث شده که تولید برق در ایران بیشتر از مصرف نباشد و با بروز کوچکترین بحران، نزدیکترین راه، خاموشی های گسترده باشد. به این ترتیب وزارت نیرو، حرفی را که از سال ۸٤ تا امروز در سینه حبس کرده بود، سرانجام با صدای رسا اعلام کرد که: پول بیشتری بدهید تا برق بیشتری هم به دستتان برسد.

وزارت نیرو، حرفی را که از سال ۸۴ تا امروز در سینه حبس کرده بود، با صدای رسا اعلام کرد

یک تهدید آسیایی

بسیاری از کشورهای جهان، اگر مسابقات‌ورزشی رااز‌طریق‌شبکه‌های تلویزیونی پخش می کنند مبلغی هم به تیمهایی که مسابقاتشان از این طریق پخش شده، از سوی پخش کنندگان داده می شود. چیزی که نامش را حق پخش تلویزیونی گذاشته‌اند، در ایران اما صدا و سیما به دلیل وجود برخی موانع قانونی، چنین نظری ندارد و در نتیجه باشگاههای ورزشی نیز از یک منبع درآمدی دائمی و قابل اعتماد، محروم مانده‌اند. این باشگاهها و اصولاً سازمان ورزش هم قدرت چندانی نداشت تا صدا و سیما را مجبور به دادن این حق کند. تا اینکه کنفدراسیون فوتبال آسیا سازمان ورزش ایران را تهدید کرد که اگر چنین حقی برای باشگاههای فوتبال در نظر گرفته نشود، فوتبال ایران را از برخی حقوق محروم خواهد کرد. این روزها بحث میان صدا و سیما و سازمان ورزش ادامه دارد و اگر این کشمکش ها همین طور ادامه یابد، نتیجه جز محرومیت ایران نخواهد بود. درحالی که اگر با فوریت طرحی در مجلس از سوی نمایندگانی که دغدغه ورزشی بیشتری دارند، مطرح گردد، با توجه به رویکرد جدیدی که درباره اصل ٤٤ قانون اساسی و ماجرای خصوصی سازی در ایران پیش گرفته شده، می توان اندک اندک و حتی با نظر مجمع تشخیص مصلحت نظام، نه تنها منع قانونی صدا و سیما برای چنین پرداختهایی را مرتفع کرد، بلکه مقدمات ایجاد شبکه‌های رادیو—تلویزیونی خصوصی هم در اندازه‌های محدود، مهیا می شود. با تهیه این طرح فوریت‌دار، هم از محرومیت‌های ورزشی ایران که بازتابهای فراوانی در افکار عمومی دارد، جلوگیری خواهد شد، هم راه برای خصوصی سازی و ایجاد رقیبی برای صدا و سیمای دولتی ایران و افزایش کیفیت برنامه‌ها، گشوده می شود.

اگر از این فرصت بهره‌ای نبریم، محرومیت‌های جدید ورزشی برای ورزش ایران اجرا خواهند شد

گفت‌وگو با خانم معدنچی، کارشناس تغذیه

اصول تغذیه بیماران دیابتی کدامند؟

اشاره:

بیماران دیابتی به خاطر بیماری خود، علاوه بر استفاده از داروهای تجویزی و پیگیری معالجات خویش نزد پزشکان متخصص، باید از تغذیه ویژه‌ای نیز برخوردار باشند. برای اطلاع از کم و کیف تغذیه این افراد با یکی از کارشناسان تغذیه گفت‌وگویی ترتیب داده‌ایم که تقدیم حضورتان می کنیم.

◇ در ابتدا در مورد نوع تغذیه بیماران دیابتی توضیح دهید؟

بیماران دیابتی نباید فقط به درمان دارویی کفایت کنند. این بیماران علاوه بر این که باید وزن خود را کنترل کنند، دو عامل دیگر را نیز باید در نظر بگیرند.

۱- تحرک و فعالیت بدنی ۲- تغذیه مناسب.

بیماران دیابتی باید توجه کنند که چه مقدار و در چه زمان‌هایی غذا میل کنند، در غیر این صورت نمی توانند به درستی قند خون خود را کنترل کنند.

در این زمینه، نظم و ساعات غذا خوردن و تعداد دفعات آن بسیار مهم است. باید وعده‌های غذایی در ساعات خاص خود باشد، مثلاً اگر هر روز صبحانه را راس ساعت هشت می خورند، باید روزهای بعد نیز در این ساعت آن را میل کنند. بیماران باید به این نکته توجه کنند که هیچ وقت یک وعده غذایی را حذف نکنند، امکان دارد، بیمار اشتها نداشته باشد و با خود بیندیشد که دو وعده دیگر بیشتر می خورد و این کمبود را جبران می کند، در حالی که این فکر کاملاً غلط است.

اصول و پایه درمان بیماری دیابت در تعدد وعده‌های غذایی و کاهش حجم غذا است.

بیماران حتی باید میان وعده‌هایی داشته باشند. این میان وعده‌ها نباید نامناسب یعنی از قبیل چیپس، پفک، بستنی و... باشند، بلکه باید از میوه جات، شیر و... استفاده کنند.

رژیم غذایی بیمار باید براساس دستور پزشک خود باشد و او باید از وعده صبحانه تا ناهار و یا از ناهار تا شام از میان وعده استفاده کند، زیرا این روش، از خوردن یک وعده غذایی حجیم جلوگیری می کند. ما برای بیماران، گروه‌های غذایی را در یک هرم قرار داده‌ایم.

◇ لطفاً این گروههای غذایی را نام ببرید و توضیحاتی درباره آنها بدهید.

در هرم غذایی برای بیمار چنین عنوان می‌شود که باید از همه گروه‌های غذایی در رژیم خود استفاده کند از جمله گروه غلات و نان، گروه سبزیجات، گروه میوه‌ها، گروه شیر و لبنیات، گروه گوشت و گروه روغن‌ها (به میزان کم).

در مورد گروه نان و غلات و نشاسته باید بگویم، پزشکان در قدیم بیماران را نهی می کردند که از این گروه استفاده نکنند، ولی امروزه کارشناسان تغذیه، براساس وزن و قد و میزان نیاز کالری بدن فرد و... با دستور پزشک به این بیماران توصیه می کنند از این گروه غذایی استفاده کنند. به بیمار باید در مورد این گروه‌ها یک سری آموزش داد. در گروه نان و غلات و نشاسته بهتر است از نان سنگک و بربری استفاده کنند، چون دارای سبوس و فیبر هستند و جذب قند به کندی صورت می گیرد. از نان جو طوری باید استفاده کنند که به صورت میان وعده باشد یعنی به صورت روزانه استفاده کنند.

هر قدر برنج بیشتر دم بکشد قند خون را بیشتر بالا می برد

البته از نان‌های فانتزی و تست و... استفاده نکنند و اگر مصرف می کنند، خیلی خیلی کم باشد. در همین راستا گروه نان و غلات و نشاسته برنج را نیز داریم و از آنجا که برنج در کشور ما سبوس ندارد، شاخص قندی در خون به کندی صورت می گیرد، لذا ما نمی توانیم آن را با سبزیجات و یا حبوباتی بدین صورت مخلوط کنیم: عدس پلو، ماش پلو، سبزی پلو، لوبیاپلو و غیره. بیماران باید در پخت برنج خیلی کم از روغن استفاده کنند و در واقع آن را زنده بردارند و این را بدانند که هر قدر برنج بیشتر دم بکشد، قند خون سریع تر بالا می رود.

در مورد ماکارونی و برنج این نکته را باید در نظر بگیریم که بعد از آبکش کردن آنها را دم نکنیم و بیمار باید بداند، چون با بیماری دیابت زندگی می کند، این موارد را باید حتماً رعایت کند. در مورد سیب‌زمینی و شکل و نحوه پخت آن هم باید دقت کنند مثلاً اگر سیب‌زمینی را پخته و پوره کنند، سریع تر قند خون بالا می‌رود. اساساً مشکل و ساختار مواد غذایی می‌تواند روی فشار خون تاثیر بگذارد.

سایر گروه‌های غذایی

گروه بعد سبزیجات است که بیمار باید به آنها خیلی اهمیت دهد. سبزیجات یک طیف بزرگ را شامل می‌شود مانند کاهو، خیار، گوجه، فلفل دلمه، کرفس، پیاز، سیر، کدو، هویج و... با توجه به دارا بودن فیبر و املاح و یتامین بالا و همچنین کالری بسیار کمی که دارند، استفاده کردن از این گروه در رژیم غذایی خیلی موثر و مفید است. به علاوه به دفع مواد سمی بدن کمک می‌کنند و در جذب کاهش قند بیمار موثراند. بیمار باید بداند که در وعده صبحانه نیز باید از سبزیجات (خیار، گوجه و...) استفاده کند، ولی این موضوع را باید در نظر داشته باشد که بعضی از سبزیجات نشاسته بالایی دارند مانند سیب‌زمینی، باقلا سبز، نخود فرنگی، ذرت و... که باید در حدود کم از آنها مصرف کند.

گروه دیگر میوه‌ها هستند که این گروه نیز به خاطر دارا بودن املاح و ویتامین‌ها و فیبر موجود در آنها از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند، ولی بیمار باید توجه داشته باشد، چون میوه‌ها دارای قند هستند، براساس رژیم غذایی آنها را میل نمایند.

گروه بعد لبنیات و شیر هستند. بیمار در مصرف این گروه نباید به خاطر مهم بودن بیماری زیاده روی کند، بلکه حد اعتدال رعایت شود، چون عوارض دیابت خیلی بد است و بیمار باید از پیش آمدن عوارض دیابت جلوگیری کند.

شیر نیز دارای چربی های اشباع شده است، بنابراین بیماران باید از شیر و ماست کمی چرب استفاده کنند.

گروه‌های گوشت و حبوبات

گروه گوشت‌ها و تخم‌مرغ، سرشار از اسیدهای چرب اشباع شده هستند و نباید در هفته بیشتر از سه بار مصرف شوند. بیماران باید از قسمت‌های کم چرب گوشت قرمز استفاده نمایند. گوشت مرغ و ماهی درست است که بهتر از گوشت قرمزاند، ولی باید نحوه پخت آنها در نظر گرفته شود. مثلاً ماهی که دارای امگا ۳ است، اگر با شعله زیاد سرخ شود، امگا ۳ خود را از دست می‌دهد. بنابراین روش پخت خیلی مهم است (باید کبابی شود یا بخار پز یا در فر با روغن کم گذاشته شود و البته با درجه حرارت کم و روغن کم).

بیماران باید پوست مرغ را قبل از پختن جدا کنند، چون کلسترول و چربی اشباع در پوست مرغ موجود است.

گروه بعد حبوبات‌اند که جز گروه گوشت‌ها محسوب می‌شوند و بسیار بسیار مورد اهمیت‌اند. حبوبات، پروتئین مورد نیاز بدن را تامین می‌کنند و چون فیبر بالایی دارند خیلی موثراند. کسانی که انسولین تزریق می‌کنند، سعی کنند برای شام از عدسی و لوبیا و حبوبات و... استفاده کنند، چون حبوبات باعث می‌شوند، قند خون افت پیدا نکند. آخرین هرم غذایی و در راس هرم روغن‌ها قرار دارند. بیماران باید توجه داشته باشند از روغن‌های جامد، کره، مارگارین و روغن حیوانی استفاده نکنند و از روغن‌های گیاهی (زیتون، سویا، ذرت و روغن مایع) استفاده کنند، ولی مقدار مصرف روغن نباید زیاد باشد.

در خصوص استفاده از خرما باید بیان کنم که بیماران می‌توانند دو عدد رطب شهددار و سه عدد خرمای خشک میل کنند.

در خصوص توت خشک و کشمش در طول روز ۱۲ عدد می‌توانند میل کنند.

از انجیر خشک هم سه تا چهار عدد می‌توانند استفاده کنند.

این عزیزان فقط از نان سنگک و بربری که به اندازه ۱۰ در ۱۰ باید باشد و از پنج قاشق غذا خوری برنج کم روغن و نصف لیوان ماکارونی استفاده کنند، نه بیشتر و در آخر باید یادآوری کنم که تمام این نکات باید بر طبق دستور پزشک و براساس وضعیت بیمار باشد. ■

تا روزی که اسیر نقش خود هستید، راه توفیق و کامیابی شما نیز مسدود است ● ربیع انصاری

گزارش شهرستان

مراغه بهشت فسیلی جهان

تهیه و تدوین: علی حسن زاده مراغه ای

معبد مهر - قبل از اسلام

پیشینه تاریخی

مراغه میلیون ها سال قبل در دوره دوم و سوم زمین شناسی قبل از فوران آتشفشان سهند محل استقرار و زندگی حیوانات عظیم الجثه بوده است. فسیل های مکشوفه از ۳۲ گونه پستاندار و ۲ جنس از پرندگان منطقه فسیلی مراغه را به بهشت فسیلی جهان معروف کرده است.

به گواهی نظرات مختلف دانشمندان و محققان مراغه در موقعیت یکی از چهار ناحیه شناخته شده حاوی آثار انسان های نخستین از دوران پیش از تاریخ مربوط به عصر پارینه سنگی (۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار سال پیش) در ایران بوده است. بطلیموس یونانی این شهر را اقلیم چهارم از اقلیم ربع مسکون شمرده است. مراغه در دوره ماد ها مار آوا و مادآوا خوانده میشود که به معنای جایگاه ماد است. دیاکنوف ناحیه مراغه را در سال ۷۱۵ق.م (حدود ۲۸۰۰ سال قبل) جزو سرزمین مناها و مرکز ایلات اوئیش دیش بوده است.

مراغه در عصر هخامنشیان در محدوده یکی از ساتراپ های مهم آن روزگار مرکزیت شهر (شیز) در نزدیکی تخت سلیمان فعلی واقع بوده است. در زمان اشکانیان مرکز آذربایجان در شهری به نام فراسپا در جنوب شرقی دریاچه ارومیه بوده است. برخی از محققین شهر فراسپا را همان مراغه می دانند.

مارک آنتوان در سال ۳٦ قبل از میلاد به هنگام ذکر حوادث زمان پارتها منطقه مراغه را فرائته خوانده است. مراغه در زمان ساسانیان به دلیل وجود آتشکده آذرگشسب در شهر شیز و یکی از چهار آتشکده فرعی آن در نزدیکی مراغه از اهمیت خاصی برخوردار و مورد توجه شاهان ساسانی بوده است.

پرفسور بارتولد و بسیاری از محققان نام مراغه در این دوره افرازه رود-افزاره روح و امداده رود خوانده و آن را مولود و منشا آئین زرتشتی دانسته اند. منابع مختلفی مراغه را زادگاه زرتشت شمرده و نام آن رارغه دوازدهمین شهری که زرتشت ساخت میدانند و بعضی آن را مه رگه شهری که در آذربایجان واقع و در آن زرتشت تولد شده میدانند. مراغه پس از اسلام در سال ۲۲ هجری قمری در دوره خلافت خلیفه ی دوم بوسیله مغیر بن شعبه به تصرف آن ها درآمد. به نظر می رسد مه رگه پس از تصرف اعراب به علت عدم استعمال حرف گ در عربی به مه رغه تبدیل و به تدریج مرغه تبدیل شده است. مراغه در دوره های مختلف پیش از اسلام و دوره های اسلامی مرکز آذربایجان بوده و پس از فتح بغداد و انقراض حکومت بنی عباس نخستین پایتخت گسترده پهناور کشورمان از هرات تا فرات بوده است و رستاخیز مجدد دوران سازندگی کشور پس از ٤٠ سال دوران ویرانگری انهدام و تاراج موغولها و یکپارچگی ایران پس از قرن ها دوره ملوک الطوایفی دوران اسلام از آن آغاز و در جهان منتشر میشود.

مراغه هم اینک نیز با ویژگی های اکو موزه باغ شهر و شهر موزه تاریخی و مردمان بافرهنگ و سخت کوش استعداد های عظیم شکفتن را داشته و بادارا بودن عناصر کامل منشور توسعه پایدار (تاریخ-طبیعت-انسان) می تواند با غنی سازی انرژی های نهفته و مشارکت عمومی و تدابیر علمی و اصولی گامهای بلندی را به سوی توسعه برداشت و مجد و عظمت دیرینه آن را باز هم به آن برگرداند بر ماست که به توسعه همه جانبه آن بیندیشیم.

موقعیت جغرافیایی

شهر مراغه در شمال غربی کشور قرار گرفته است. در استان آذربایجان شرقی و در شرق دریاچه ارومیه و در جنوب کوه سهند قرار گرفته است. فاصله آن تا مرکز استان ۱۳۰ کیلومتر و تا تهران ۷٦۰ کیلومتر است. مساحت آن ۲۱۹۰ کیلومتر مربع است. شهرستان مراغه دارای دو شهر (خراجو و عجبشیر) ، دو بخش، شش دهستان و ۱۸۳ پارچه آبادی است. مراغه دومین شهر در استان از نظر جمعیت (۲۳۰۰۰۰ نفر) است. لازم به ذکر است در سال ۱۳۸٦ مراغه به عنوان فرمانداری ویژه انتخاب شد.

جاذبه های تاریخی

شهرستان مراغه با ۳۰۰ اثر تاریخی و تپه باستانی ثبت شده در آثار ملی جزو یکی از ۱۰ شهر غنی از آثار تاریخی است. اما ما به دلیل اختصار مطلب فقط به تعدادی از آن ها اشاره می کنیم.

مسجد ملارستم: این مسجد از آثار دوره شاه طهماسب صفوی است که این اثر از ۳ واحد مستقل: شبستان زمستانی ، شبستان تابستانی و تالار اطعام تشکیل شده است. ستون های آن چوبی است که سرستونی مقرنس دارند. تزئینات سقفی اسلیمی، شاه عباسی، ترنج، ختایی، خشنویسی زیبا ... می توان نام برد.

رصد خانه مراغه: از آثار دوره ایلخانیان (٦۷۵ هجری قمری یعنی ۷۵۰ سال پیش به دست خواجه نصیرالدین طوسی بنیان نهاده شد. این مکان در آن زمان مرکز علمی بسیار بزرگی بوده که دانشمندان کل منطقه در آن فعال بوده اند. رصد خانه ۱۵۱ بخش مستقل تشکیل شده است که یکی از آن ها کتابخانه آن بوده که شماره کتاب های آن به چهارصد هزار جلد می رسید این اثر در غرب مراغه بر روی تپه رصد است.

مقبره اوحدی (موزه ایلخانی): مقبره اوحدی مراغه ای سازه ای مدرن و بتنی است که در فاصله سالهای ۵۳ تا ۵۷ بوسیله انجمن آثار ملی ایران بر روی مزار این شاعر شهیر قرن هفتم و هشتم هجری قمری اجرا شده است.

مقبره آقالار (موزه سنگ نگاره ها): مقبره آقالار بنای آجری چهار ضلعی است که بر روی قبر میر عبد الفتاح موسوی مراغی شاعر و عارف نامی دوره زندیه ساخته شده است. این مقبره بعد ها به محل مدفن بزرگان ، عرفا و شیوخ مراغه تبدیل شد و شخصیت هایی چون شاهزاده رضا قلی میرزا متخلص به مجنون علیشاه و... در آن بنا دفن شده اند.

گنبد سرخ: گنبد سرخ مراغه از قدیمی ترین آثار دوره سلجوقی است. تاریخ احداث بنا ٥٤۲ هجری قمری است. و مدفن آن حاکم آذربایجان می باشد. اریک شرودر در کتاب صنایع ایران، تزئینات ستون های آجری نمای ورودی آن را شاهکار معماری آجری جهان است. تلفیق کاشی و آجر در عصر سلجوقی برای اولین بار از این اثر آغاز شده و استفاده از کاشی بصورت محدود در نمای ورودی و در بالای سردر آن به شیوه کاملا هنرمندانه جلوه خاصی به این بخشیده است.

معبد مهر ورجوی: معبد مهر ورجوی یکی از چهار معبد مهری شناخته شده کشور و از قدیمی ترین آثار معماری استان بشمار می رود. این اثر بوسیله عوامل انسانی در دل

گنبد کبود - ۵۹۳ هـ.ق - دوران سلجوقیان

صخره های سنگی کنده شده و دارای فضاهای تو در تو در زیر زمین بوده. این اثر در دوره ایلخانیان بعنوان خانقاه مورد استفاده قرار گرفته و در دوره صفوی مردم محل یکی از علمای معروف خود بنام ملامعصوم را در این محل به خاک سپردند و از آن پس این محل به زیارتگاه ملامعصوم معروف شد.

گنبد کبود (مقبره مادر هلاکو خان): گنبد کبود یا مقبره منسوب به مادر هلاکو خان از زیبا ترین بنا های اواخر دوره سلجوقی است. و تاریخ احداث آن برابر بقایای کتیبه سردر ورودی بنا ۵۹۳ هجری قمری است. گنبد کبود ده ضلعی بوده و در تزئیناتش تلفیق آجر و کاشی دیده می شود.

گنبد غفاریه: گنبد غفاریه بنای چهار گوش آجری است که چهار زاویه اش با ستونهایی با نقش لوزی ساخته شده اند. این گنبد در دوره ایلخانان ۷۲۵ تا ۷۲۸ ساخته شده است. مدفن آن امیر شمس الدین قرا حاکم وقت مراغه بوده است. تزئینات بنا نقوش زیبای هندسی و کتیبه هایی با خط ریحان است و تنوع رنگ کاشی ها، جلوه زیبایی به گنبد بخشیده است.

جاذبه های طبیعی

غار هامپوئیل: غار هامپوئیل دومین غار خاکستری جهان بوده. از نظر قدمت، مامن کبوتران وحشی است سقف داخلی آن محل سکونت هزاران خفاش است و به همین دلیل به غار کبوتر معروف شده. این غار از سنگ های زیبای استلاگمیت است و ۸ میدان به هم پیوسته دارد که چندچاه عمیق و سفره های زیر زمینی در آن دیده می شود در راه اصلی غار ٤ چاه نیز قرار دارد. ناگفته نماند در ابتدا ورود به این غار کتیبه ای به زبان روسی دیده می شود که تاریخ آن به ۱۹۲۵ باز می گردد. داشتن کپسول اکسیژن در انتهای غار ضروری است.

آب های معدنی: شهرستان مراغه با توجه به اقلیم کوهستانی و مجاورت آن با کوه سهند دارای چشمه سار های معدنی و معمولی فراوانی است که دارای ترکیبات گوگردی، املاح آرسینگ و هالوژن هستند و برای معالجه بعضی امراض جلدی و درد های موضعی و اختلالات متابولیسی بدن مفید است. از نمونه این آب ها شورسو (آب شور)-ساری سو (آب زرد)-گشایش-قره پالچیق (گل سیاه)-ایستی بولاق (چشمه گرم) هستند.

کوه سهند: کوهستان سهند با ۳۷۰۷ متر ارتفاع توده عظیم آتشفشانی است. وقلل زیبای آن در چشم انداز شمال مراغه، بدیع و در نمای نزدیک، عظمت و برکت را تداعی می کند. این مجموعه کوهستانی به صورت یک واحد توپوگرافی منفرد بزرگ در غرب میانی آذربایجان شرقی قرار دارد و از قلل آن می توان به: سهند، جام، سلطان، درویش، میدان، اولیا، اروانه، کمال بز و قبله اشاره کرد.

مراکز اقامتی و راه های ارتباطی

هتل دریا یکی از هتل های معروف مراغه است. این هتل در خیابان شهید درخشی در ورودی شهر می باشد. مهمانپذیر لوکس بلوار و مهمانپذیر آریا از دیگر مراکز اقامتی هستند. برای دستیابی به شهر مراغه از طریق قطار: راه آهن مراغه-تبریز، مراغه—تهران است. در مسیر مراغه—تهران شهر های میانه، قزوین، زنجان و کرج قرار گرفته است. از طریق هواپیما: مراغه دارای فرودگاه داخلی است که ارتباط هوایی با نقاط دیگر را امکان پذیر کرده است. از طریق جاده: آزادراه تهران، زنجان، تبریز یکی از بهترین راه ها برای رسیدن به مراغه است.

اختلالات خوردن و اشتها

همه ما دوست داریم تصویر مثبتی از ظاهر و شخصیتمان نزد دیگران داشته باشیم. آیا تا به حال فکر کرده ایم تصویر ذهنی ما از بدنمان و شکل و وزنمان چگونه است؟ بیشتر دختران ظاهر طبیعی بدنشان را دوست ندارند و می خواهند از هر راه ممکن خود را مطابق الگوهای خاص تغییر دهند. در این بین حتی دخترانی که استخوان‌بندی درشتی دارند نیز سعی می کنند خود را شدیداً لاغر کنند. اصرار به داشتن بدنی متناسب و ایده آل گاه منجر به گرفتن رژیم های افراطی و خطرناک می شود. بهمین منظور در اینجا توضیحاتی را درباره اشتها می دهیم تا از جوانب مشکل باخبر شوید:

بی‌اشتهایی عصبی (آنورکسیا):

بی‌اشتهایی عصبی یک اختلال روانی است که طی آن فرد علی رغم گرسنگی از خوردن غذا به حد کافی امتناع کرده و وزن زیادی کم می‌کند. معمولاً این بیماری به دنبال رژیم گرفتن عادی آغاز می‌شود و در این شرایط فرد علی‌رغم لاغری زیاد تصور معوجی از بدن خود دارد و خود را چاق‌تر از حد طبیعی و واقعی خود می‌داند.

تشخیص:

معیارهای تشخیص بی‌اشتهایی عصبی (آنورکسیا) عبارت‌اند از:

امتناع از کسب حداقل وزن طبیعی
ترس شدید از چاق شدن
ادراک شخصی تحریف شده از تصور بدن خود
و...

در مورد کاهش وزن باید ساختمان بدنی شخص، سابقه وزن و نیز سن و قد وی را در نظر گرفت. این معیارها در دوران کودکی یا اوایل نوجوانی ممکن است به جای آن که اتلاف وزن باشند، ناتوانی کسب وزن مورد نظر به شمار آیند.

نگرش و طرز تفکر توام با وسواس که مشخصه افراد مبتلا به بی‌اشتهایی عصبی است، شاخص‌تر از علائم فیزیکی این مشکل هستند.

مشخصات آنورکسیا:

ترس از چاق شدن
رفتارهای غیرعادی در خوردن
نیاز به داشتن کنترل
آثار گرسنگی

پرخوری عصبی (بولیمیا):

افراد مبتلا به بولیمیا عموماً الگوی پرخوری و بالا آوردن را از خود بروز می‌دهند. پرخوری با مصرف سریع مقدار زیادی غذا و احساس نداشتن کنترل بر پرخوری، مشخص می‌شود.

این افراد پیوسته تلاش می‌کنند تا با رژیم‌های غذایی سخت‌گیرانه مصرف انواع مسهل یا داروها و تمرینات ورزشی شدید وزن خود را کم کنند.

افسردگی، اضطراب و بی‌ثباتی هیجانی در این افراد بسیار شایع است؛ و این آثار روان‌شناختی می‌توانند دور خطرناکی ایجاد کند که منجر به خطر جدی خودآزاری و خودکشی شود.

معیارهای تشخیص برای پرخوری عصبی (بولیمیا):

به دفعات مکرر خوردن
تلاش مکرر برای کاهش وزن
خود ارزشیابی که به طرز افراطی متأثر از شکل بدن و وزن آن است.

بولیمیا:

ویژگی های شاخص بولیمیا عبارت‌اند از:
تمایل مقاومت‌ناپذیر نسبت به خوردن بیش از حد که با واداشتن خود به استفراغ ادامه می یابد.
شکل های متفاوت رفتار پرخوری
توجه افراطی و دائمی به وزن و شکل بدن
بی‌ثباتی هیجانی

درمان:

اختلال‌های خوردن مشکلی جدی و تهدیدکننده است که به اقدام وسیع تخصصی نیاز دارد. معمولاً درمان پیشنهادی شامل ترکیبی از رفتار درمانی، اقدام شناختی، فرد درمانی و خانواده درمانی و در برخی موارد دارو درمانی است.

از: باقر آریایی فر

بهترین زمان برای تربیت اراده، ایام جوانی است ●جان لاک

بزرگانی با بیماری پنهان

«پژوهش‌های تازه روی تئوریهای مربوط به ناهنجاریهای تغذیه در آدمی خط بطلان می کشند»

دکتر بهمن بهروزی

خوردن یا نخوردن... مساله در این است!

«باور کنید یا نه کسانی در گیر ناهنجاری جدی و عذاب‌آور در مورد وضعیت تغذیه و شرایط غذا خوردن خود بوده‌اند، که به دلیل اشتهار و یا وضعیت شغلی خود، آن را برای سالها و شاید هم تا آخر عمر خود، پنهان نگهداشته بودند، اما پژوهش های تازه در مورد ناهنجاریهای تغذیه، نکات جالب دیگری را بر ملا کرده است و آنگاه متوجه شده‌ایم که افراد و اشخاص مختلف از جای جای اجتماع و با مشغله‌های گوناگون، در گیر چنین ناهنجاری بوده و خواهند بود و در مورد برخی از آنها هرگز آگاهی پیدا نخواهیم کرد، ضمن آنکه داستان زندگی برخی که بیماری در آن شناسایی شده، خود بسی جالب و هیجان‌انگیز است...»

نیمه مکزیکی مشهور

نام رودولفو روئیز شاید برای همگان آشنا به نظر نرسد، اما یکی از بزرگترین و وسیع ترین رستورانهای زنجیره‌ای که در بیست و اندی کشور، شعبه راه‌اندازی کرده و ویژگی آنهم، سرو کردن غذای تعدیل یافته مکزیکی به صورت ساندویچی و غذاهای سریع (Fast food) می باشد، با نام «روئیز» تعلق به او دارد و با همین مقدمه کوچک هم می توان حدس زد که ثروت او به چه میزان است، اما باور کنید یا نه رودولفو روئیز با کمال میل حاضر است تا ثروت خود را تبدیل به خاکستر کند و اضافه بر آن زیر بار میلیاردها دلار بدهی هم رفته باشد، اما ناهنجاری که از دوران کودکی گریبان او را گرفته، حتی برای مدت کوتاهی او را رها کند! رودولفو مبتلا به انورکسیا است. البته بعداً درباره این ناهنجاری توضیح داده خواهد شد، اما عجالتاً به تکمیل شرح حال رودولفو روئیز می پردازیم.

رودولفو یا...

رودولفو به وضوح به خاطر می‌آورد، روزهایی را که او هشت تا ده ساله بود و تی‌شرت‌ها و پیراهن هایی را بر تن می کرد که تصویر بزرگان ورزشی روی سینه آنها حک شده بود. کریم عبدالجبار بسکتبالیست افسانه‌ای یا مارادونا فوتبالیست اعجاب‌انگیز از جمله این تصاویر بود. اما رودولفو خاطره دیگری هم از آن روزها دارد. اینکه دخترعموهای او که چند سالی هم از او بزرگتر بودند، در مواقع گردهمایی های فامیلی و میهمانی ها، رودولفو را پیدا کرده و با ریشخند و تمسخر او را با نام گوردولفو به جای رودولفو صدا می کردند. گوردو به زبان اسپانیایی به معنای چاق است و دخترعموهای شیطان او، آن را با پسوند لفو در نام رودولفو عجین کرده و از آن عبارت گوردولفو را ساخته‌اند که درواقع همانا به معنای رودولفوی خیکی می باشد. این نامگذاری برای رودولفو بسیار آزاردهنده بود، بخصوص که از جانب دخترعموهایش یعنی کسانی که او نسبت به آنها رودربایستی داشت، به چنین نامی خوانده می شد.

پدر و مادر رودولفو هم مانند بسیاری از خانواده‌های مهاجر، زمانی که هر دو جوان بوده و تازه با یکدیگر پیوند زناشویی بسته بودند، به تگزاس در آمریکا، مهاجرت کرده بودند و با اینکه رودولفو هم خود، در تگزاس به دنیا آمده بود، اما جامعه هنوز او را نیمه مکزیکی می دانست و در نتیجه اسباب حقارت دیگری را برای رودولفو در مدرسه و در اجتماع فراهم می آورد. از این رو بود که رودولفو خود به شدت نسبت به خودش حالتهای انتقادآمیز می گرفت. یکی دیگر از مواردی که باز هم دخترعموهای رودولفو از آن برای تمسخر این پسربچه استفاده می کردند، زمانهایی بود که رودولفو تی شرتها و پیراهن های محبوب خود را که تصاویر ورزشکاران مشهور و بزرگ روی سینه آن چاپ شده بود بر تن می کرد و این تی شرت ها که غالباً بر تن او تنگ بود، سبب می شد تا مقادیری چربی که روی شکم رودولفو جمع شده بود از زیر آنها خارج شده و در معرض دید قرار گیرد. در چنین مواقعی دخترعموهای رودولفو او را «گوردولفو ژلاتینو» خطاب می کردند و درواقع چربی شکم او را با نام ژلاتین، به تمسخر می کشیدند و سرانجام چنین شد که رودولفو مصمم شد که برای هر دو مورد یعنی چاقی و چربی بیش از حد در بدنش و همچنین در مورد موقعیت اجتماعی خود در جامعه چاره‌ای بیندیشد، تا دیگر هرگز مورد تمسخر قرار نگیرد. درواقع در همان دوران کودکی، رودولفو که اهل کلیسا و مذهبی هم بود، نزد خدای خودش قسم یاد کرد تا هرچه زودتر خودش را از قرار گرفتن در برابر آماج تمسخرها خلاص کند.

یک جوان استخوانی

و چنین شد که رودولفو زمانی که هنوز به هفده سالگی گام نگذاشته بود پروسه لاغری خودش را آغاز کرد.

او روزانه هشت کیلومتر می دوید و به جای آب بدنی که از دست می داد، لیترها چای سرد رژیمی را می نوشید. وزن او هرچه که پایین تر می رفت، این سوال در ذهنش قوت می گرفت که چه موادی را به عنوان غذا مصرف کند. او ابتدا با انواع و اقسام مواد رژیمی و بدون کالری آغاز کرد و سپس از ترس اینکه گرمی هم به وزنش افزوده شود، حتی در مصرف اینگونه غذاها هم تردید می کرد. تصویر گوردولفو با تی شرت و چربی بیرون زده در ناحیه شکم همواره در برابر او بود، بویژه زمانهایی که رودولفو در برابر آیینه قرار می گرفت، بدون تردید نخستین تصویر یک فرد چاق و مقادیر زیادی چربی در شکم در برابر دیدگان او بود. در تمام این مدت مصرف غذای او باز هم کاهش پیدا می کرد. تا اینکه بواقع در مورد اینکه چه موادی را مصرف کند، به تردید افتاده بود و سرانجام در آخر راه متوجه شد که اصولاً اگر غذایی نخورد، بهترین راه‌حل خواهد بود و بدین ترتیب بود که او اصولاً خوردن را متوقف کرد. در این زمان طول قد رودولفو به یکصد و هفتاد سانتی متر رسیده بود، اما وزن او از ٤٤ کیلوگرم نه تنها بالاتر نرفت، بلکه کاهش وزن به صورت جدی او را به یک بیمار تبدیل کرده بود. البته در همین زمان او از نظر وضعیت اقتصادی هم رو به پیشرفت گذاشته بود و نخستین رستوران غذای مکزیکی سریع را راه‌اندازی کرد. و همین موضوع بود که پزشکان او را به عجب انداخته بود، چگونه کسی که از خوردن متنفر بود می توانست سلیقه‌ای چنین ارزشمند و موفق در مورد انواع غذاها داشته باشد، تا آنجا که رستورانی موفق را راه‌اندازی کند؟! آری پاسخ این بود که او مبتلا به انورکسیا نرووسا شده بود.

(Anorexia–Nervousa)

انورکسیا و بولیمیا چه ناهنجاریهایی هستند

این دو ناهنجاری در حقیقت، مهمترین و عذاب‌آورترین ناهنجاریهای روحی و روانی در مقوله تغذیه و خوردن در انسان به شمار می روند. انورکسیا اگرچه در اواخر قرن نوزدهم میلادی، رسماً کشف شد، اما تا نیمه اول قرن بیستم و **پژوهش های فروید**، ترکیبات آن کامل نشده بود. اما شناسایی آن در جامعه به واقع از دهه هفتاد میلادی آغاز شد که بسیاری از مشاهیر جامعه به شکل تکان‌دهنده‌ای خود را مبتلا به آن معرفی کردند. برخلاف سالهای گذشته که ناهنجاری انورکسیا را به صورت اساسی و در اصل در میان بانوان سفیدپوست در طبقه مرفه شناسایی کرده بودند، و دلیل آن را هم اهمیت دادن آنها به ظاهر خود و درواقع مقوله زیبایی و ظاهرپرستی می دانستند، اما پژوهش های اخیر نشان داده که چنین نتیجه گیری و کلی گرایی نه تنها درست نیست، بلکه بسیار گمراه‌کننده است. اکنون انورکسیا را زاییده بسیاری از مسائل درگیر در زندگی مانند، حساسیت‌ها، فشارهای اجتماعی، عقده‌های حقارت، حتی مذهب دانسته‌اند و جالب اینکه این نظریه که شخص انورکسیک باید مؤنث و سفید باشد هم زیر سوال رفت چرا که موارد مختلف و گوناگون انورکسیا در آفریقا و در میان مردان هم مشاهده شد! در انورکسیا شخص به یکی از دلایل و یا بسیاری از دلایل دیگری که امکان دارد، از خوردن متنفر می شود. و اصولاً خوردن را حتی به میزان ناچیز، باعث چاقی و متنفر واقع شدن در جامعه می شناسد. آنگاه این ذهنیت از ذهنیت تفکری که تنها در ذهن وجود دارد به ذهنیت نگرشی هم تبدیل می شود و شخص به‌واقع مرتباً خودش را یک انسان چاق تصور می کند و این تصور را به وضوح در برابر خود مشاهده می کند. بویژه زمانی که در برابر آیینه قرار می گیرد

و با آنکه به یک انسان لاغر و استخوانی نگاه می کند، اما درواقع خودش را چندین برابر بزرگتر مشاهده می کند. همین موضوع سبب می شود که به طور کلی از غذا فاصله بگیرد و حتی ممکن است با خوردن یکی، دو لقمه هم دچار حالت تهوع شود که از به دست آوردن این حالت چندان هم ناراضی نیست. درمان انورکسیا در موارد حاد باید بستری شدن و استفاده از سرم آغاز شود تا سرانجام به گفتاردرمانی و مشاوره برسد. در موارد خفیف تر می توان با مشاوره آغاز کرد و مشاور در درجه اول باید ذهنیت تنفر از غذا و خوردن را از مبتلا خارج کند. متاسفانه انورکسیا از ناهنجاریهایی است که بر اثر شدت یافتن، تمامی حرکات معمول جسم و بدن را از او گرفته و املاح حیاتی را از بدن حذف می کند و مانند بسیاری از موارد، به سکته و حمله قلبی و مرگ هم منجر می شود.

کارین کارپنتر خواننده مشهور از گروه کارپنترها کسی بود که به دلیل ابتلا به انورکسیا در اواخر کار با وزنی معادل سی کیلوگرم تبدیل به استخوان و پوست شد و سرانجام هم با مرگی دردناک همه دوستاران خود را ناراحت کرد.

بولیمیا

بولیمیا دیگر ناهنجاری در رابطه با تغذیه انسان است. ترس و واهمه از اضافه وزن که بنا بر دلایل عدیده عارض می شود، سبب می شود که شخص تصمیم بر آن بگیرد که هم بر اثر خوردن چاق نشود و لاغر باقی بماند و هم اینکه از غذای خوب و زیاد لذت ببرد. برای رسیدن به چنین هدفی، شخص بولیمیک، غذای محبوب خود را به مقدار زیاد مصرف می کند و بعد بلافاصله خود را تعمداً به تهوع می کشاند تا هر آنچه را که خورده، دوباره از بدنش خارج کند. این بیماری هم پس از مدتی بدن و بخصوص دستگاه هاضمه و معده را چنان حساس می کند که شخص اصولاً قادر به نگهداری هیچگونه مواد غذایی در خودش نمی شود و همان آثار سویی که در انورکسیا هم گفته شد، آهسته آهسته بر شخص غالب می شود و اگر رسیدگی و درمان به همان پروسه ها و سیستمی که در انورکسیا شرح داده شد، روی شخص انجام نگیرد، آنگاه باعث حضور انواع و اقسام بیماریهای خطرناک در شخص می شود که سرانجام هم مرگی دردناک را به دنبال دارد.

مشاهیری که گرفتار آمدند

عده‌ای گام جلو گذاشتند و خود را مبتلا به ناهنجاری معرفی کردند. عده‌ای پنهان می کردند و بر اثر وخامت حالشان، جامعه از مشکل آنها آگاه شد و عده‌ای هم تا دم مرگ به پنهانکاری ادامه دادند و پس از مرگ آنها دوستانشان، وضعیت آنها را شرح دادند. اما نکته مهم اینکه طی سالهای اخیر، تحولات اجتماعی باعث شده تا عده بیشتری از افراد نامی که با ناهنجاریهای یاد شده درگیر بوده‌اند، پای پیش گذاشته و ضمن اعتراف به مشکل خود باعث بیداری و آگاهی بیشتری در اجتماع نسبت به این دو مشکل خطرناک شده‌اند.

چند مثال آشکار و پنهان

کاترین مقدس: در قرن چهاردهم یکی از زنان مقدس در کلیسای کاتولیک موسوم به کاترین مقدس، به قدری نسبت به خوردن غذا و اضافه وزن احساس گناه می کرد که سرانجام کاملاً به این باور رسید که هرگونه اضافه شدنی به بدن آدمی خواه به صورت غذا باشد و خواه به شکل اضافه وزن یک گناه نابخشودنی تلقی می شود. او ابتدا برای حل این مشکل از دو شاخه کوچک که از یک درخت زیتون به دست آمده بود استفاده می کرد و بلافاصله پس از صرف غذا، با فرو کردن شاخه ها به حلقوم خود باعث ایجاد حالت تهوع و خارج شدن کلیه غذای مصرف شده می شد. اما پس از مدتی این حرکت به قدری برایش شکنجه‌آور شد که کلاً مصرف غذا را متوقف کرد و زمانی که حتی از نوشیدن آب هم خودداری کرد، باعث مرگ خودش شد.

فرانتس کافکا: یکی از بزرگترین نویسندگان و فلاسفه جهان از مواردی بود که تقریباً در تمامی عمر خود پس از دوران بلوغ مبتلا به انورکسیا بود، اما هیچکس از آن آگاهی نداشت تا اینکه پس از مرگش از این مهم اطلاع حاصل شد. کافکا در دوران زندگی خود، نه در رستورانی دیده شد و نه در ساعات صرف غذا به منزل کسی رفت و آمد می کرد، ضمن آنکه او هیچ دعوتی را برای صرف شام، ناهار، صبحانه و یا عصرانه نمی پذیرفت. اما از آنجا که کسی از بیماری او اطلاع نداشت، تصور همگان بر آن بود که کافکا یک انسان شیفته تنهایی و بسیار مغرور بود و سبک نویسندگی او با بدبینی بیش از حد در آن، بیشتر مردم را نسبت به باورهایشان پذیرا ساخته بود، اما چند دهه پس از مرگ کافکا با نبش قبری که ایجاد شد، آثار بیماری انورکسیا در او به وضوح یافت شد و آنگاه جامعه متوجه این نکته شد که تا چه اندازه می تواند روی باورهای اشتباه اصرار بورزد و در نتیجه قضاوت، روی شخصیت افراد هم براساس همین باورهای اشتباه شکل گیرد.

تندی نیوتون: بازیگر زن سینما و یکی از سیاهپوستانی که خود گام پیش گذاشت و از نبرد خود با بیماری بولیمیا پرده برداشت. بیماری که قبلاً بسیاری تصور می کردند متعلق به دختران جوان از خانواده‌های ثروتمند و سفیدپوست است، اما تندی نیوتون که خود در یک خانواده فقیر پا به عرصه وجود گذاشته بود، دقیقاً خلاف این مدعای اشتباه را به اثبات رساند. خانم نیوتون نه تنها خود درمان را با گرفتن کمکهای حرفه‌ای آغاز کرده است، بلکه با حضور در دانشگاهها و همچنین محله های سیاهپوستان، درباره بولیمیا و اهمیت درمان آن با جوانان به گفتگو می پردازد. چرا که بر طبق آمار یکی از دلایلی که کمتر بولیمیا در سیاهپوستان دیده می شده، این نبوده که به دلیل فقر آنها کمتر به آن مبتلا می شدند، بلکه تنها به این دلیل بوده که آنها کمتر برای معالجه آن مراجعه می کنند.

توئیگی: یکی از مشهورترین انورکسیکهای جهان، همانا مدل معروف لباس در دهه ۶۰ میلادی یعنی خانم توئیگی بود که درواقع بنیانگذار مدل پوست و استخوان در میان بانوان بود، اما این بنیانگذاری نه از روی انتخاب، بلکه به جهت بیماری بود. توئیگی بعدها به کمک پزشکان بر مشکل خود فائق آمد.

اودری هپبورن

اودری هپبورن: یکی دیگر از بازیگران مشهور سینما در دهه ۵۰، ۶۰، ۷۰ و ۸۰ میلادی که چهره زیبا، معصوم و استخوانی او باعث می شد تا مردم جسم بسیار لاغر و استخوانی او را مورد توجه قرار ندهند، اما او خودش نسبت به انورکسیک بودن خودش آگاه بود. خانم هپبورن از معدود مواردی بود که علاوه بر درمان و سعی در کنترل کردن انورکسیا در خودش، به دلیل ادامه بازیگری و باوری که نسبت به ظاهر خود داشت، هیچ علاقه‌ای هم به پایان دادن به بیماری خود نداشت، بنابراین آنچه که او از پزشکان معالج خود طلب می کرد، این بود که انورکسیا را در او کنترل کنند تا از حد و حدود خارج نشود، اما بیماری را در او نابود نکنند چرا که زندگی حرفه‌ای او (البته بنا بر باورهای خودش) بستگی به شکل ظاهری او داشت که باید به همان شکل ادامه پیدا می کرد. البته خانم هپبورن به مقصود خود رسید و انورکسیا را در خودش نگهداشت، اما متاسفانه او خودش هم متوجه نشد که سرطانی که بعدها در دهه ۶۰ زندگی باعث مرگ او شد، پایه و اساس آن در بیماری انورکسیا نهفته بود.

■

چه شگفت آور است کار کسانی که نقص هاشان را می پرستند و نقص هاشان بویناک و گندیده است

● جبران خلیل جبران

داستان زندگی

ناگهان... نابودی...

براساس سرگذشت: فرانک - پروا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

با اینکه همایون –برادرم– مدتها بود دنبال «دختر ایده‌آل»اش می گشت و دهها دختر را نیز دیده، با آنها حرف زده و حتی به خواستگاری چند تایی شان هم رفته بود، اما هیچکدام به دلش نچسبیده بودند؛ یکی قیافه‌اش زمخت بود، دیگری خانواده درست و حسابی نداشت، سومی قبلاً ازدواج کرده بود، چهارمی خیلی «زیاد از حد» مدرنیته بود و بعدی بیش از حد سنتی و... چند نفرشان هم که هیچکدام از این ایرادات را نداشتند و باب میل همایون محسوب می شدند، آنها به «داداش» اوکی نمی دادند و...، دیگر کم کم همه فامیل و اقوام و هم محلی ها –یعنی تمام کسانی که دنبال زن دادن همایون بودند– از این وضع خسته شده بودند که ناگهان اوایل پاییز عمه هما و خانواده‌اش [که وضع مالی شان از همه اقوام بهتر بود] از سفر یکماهه تابستانیَ خود از اروپا برگشتند، با یک سوغاتی مخصوص برای همایون! «عمه هما» که از بچگی «داداش» را دوست داشت [و به همین خاطر نیز از ریشه نام خودش برای اولین برادرزاده‌اش اسم انتخاب کرده بود] دو روز مانده بود به برگشتنشان به ایران، که از پاریس به خانه ما تلفن زد و با شوقی وصف ناپذیر به مادرم گفت: «زن داداش یک سوغاتی دارم واسه پسرت میارم که توی خواب هم نمی بینه! یک دختر مثل یک دسته گل؛ خوشگل، تحصیلکرده، پولدار، مهربون و... همه چیز تموم... به «فرناز» گفتم با «لب تاب»ای که از همین جا خریده فعلاً عکس «پروا» رو براتون ایمیل کنه تا این همایون ورپریده چند روز خواب و خوراک براش حرام بشه، تاانشاءالله دو، سه روز دیگه که خودمون برمی گردیم ایران، سوغاتی پسرت رو هم بیارم...»

عمه هما آن روز آنقدر گفت و گفت تا واقعاً همایون را از خواب و خوراک بیندازد، مخصوصاً موقعی که دختر عمه‌ام «فرناز» یک «پرتره» از «دختر شاه پریان» برای کامپیوتر من ایمیل کرد و همایون عکس آن دختر را دید تا به معنی کلمه یک دل نه و صد دل عاشق پروا شود! خداوکیلی هم حق داشت، پروا حتی از توس عکسش نیز می شد تشخیص داد که از آن دست دختران است که هر کس با یکبار دیدنش مشتاق او می شد؛ «تو دل برو» و شیطان و اجتماعی و یکپارچه خانم! البته که این صفات را در همان تماس تلفنی از زبان عمه هما و فرناز شنیدیم تا به این ترتیب اعضای خانواده و تمام فامیل پیشاپیش خودشان را آماده استقبال از «عروس جدید» کنند.

عمه هما که می دید مادرم نیز مانند خودش آنقدر شوق دیدن «پروا» را دارد که تحمل دو روز انتظار کشیدن را ندارد، در آن ۴۸ ساعت باقیمانده از سفرش، یکدم پای تلفن بود و از «پروا» برای مامان می گفت: «چی بگم زن داداش که حق مطلب رو درباره این دختر ادا کرده باشم؛ آشناییمون هم اینطوری شروع شد که دو روز قبل که با آقارضا –پدر بچه‌ها– رفتیم آژانس هواپیمای تا برای بعدازظهر بلیت پرواز ایران را بگیریم، بهمون گفتند که تا ۲۴ مهرماه جای خالی ندارند...، من و آقارضا هم که داشت خوشی این مسافرت از گلومون درمی آمد، هرچی به این خارجی ها گفتیم «ما بچه مدرسه‌ای داریم... آقامون توی بازار هزار تا کار داره... خودم از شش ماه قبل وعده «سفره و دعای ختم انعام» دارم و کلی میهمان دعوت کردم و...» اصلاً حالیشون نمی شد که نمی شد! چاره‌ای نبود و داشتیم دست از پا درازتر برمی گشتیم، که دیدم یک خانم ایرانی [که از لباسش پیدا بود جزو پرسنل همان آژانس هواپیمای است] صدامون کرد و یواشکی و با زبان خودمون گفت: «من می توانم براتون واسه این هفته بلیت جور کنم، ولی اینجا نمی تونم باهاتون حرف بزنم، شماره موبایل‌ام را بهتون میدم، یکساعت دیگه که رسیدین هتل بهم زنگ بزنین...، ولی اینجا کسی نباید باخبر بشه؟! راستش رو بخوای زن داداش، شنیده بودم که توی غربت ایرانیها تا به هم برسند گوش همدیگه‌رو می برند، واسه همین من و آقارضا فکر کردیم این خانم هم لابد می خواد بلیت هارو گران تر بفروشه، ولی مهم نبود شهین جون، داداش رو که بهتر می شناسی، برای اینکه کارش راه بیفته هر رشوه و باجی حاضره بده! ولی اشتباه می کردیم، این رو موقعی فهمیدیم که به آن خانم –که خدا منو ببخشه که غیبت‌اش را پیش بچه‌هام کرده بودم– زنگ زدیم و گفت:

–بلیت هاتون همین الان هم حاضره... یک یورو هم نباید بیشتر بدهید، فقط اگر امکان داره یک زحمت بکشین، خانواده خاله من که اینجا زندگی می کنند اما خونه‌شون در شهر دیگه‌ای هست، می خوان دخترشون رو بفرستن ایران، اما مشکلشون اینه که «پروا» چند روز باید توی این شهر تنها بمونه تا با همان پرواز شما برگرده ایران، منم که صبح تا شب سر کار هستم، فقط اگر زحمتی نباشه این چند روز تا زمان پرواز، دختر خاله‌ام پیش شما بمونه، اگر این کار رو بکنین خیلی ممنون میشم...» از توچه پنهان زن داداش، ابتدا دو به شک بودیم، اما یکساعت بعد که این فرشته آسمانی آمد به هتل و ما دیدیمش، یک لحظه هم تردید به خود راه ندادیم و به این ترتیب قرار شد «پروا» توی همان سوئیت با ما سر کنه، در عوض بلیت هامون «اوکی» شد! طفلک با اینکه کمی مریض بود و از در هتل و حتی از اتاق خارج نمی شد، اما اینقدر شیرین و بامحبت بود که طی همان سه، چهار روز نه فقط من، که حتی داداشت، فرناز و... همگیمون شیفته این دختر شدیم و من هم که خودت بهتر می دونی چقدر دنبال پیدا کردن یک دختر مناسب واسه همایون هستم، همانجا با «پروا» حرف زدم و همه چیز رو درباره پسرت بهش گفتم و او هم حرفهاش رو زد و بالاخره نصفه و نیمه [آن هم از روی حیای دختر ایرانی] به خواستگاری من برای همایون جواب مثبت دارد. واسه همین و با اجازه خودش عکسش رو فرناز ارسال کرد تا همایون هم نظرش رو بده...»

آن چهار روز به همین شکل گذشت، مادرم و عمه حتی پیشاپیش سالن آرایش عروس و باغی را که برای جشن در نظر داشتند تعیین کردند! برادرم نیز اگرچه معتقد بود تا با خود پروا حضوری حرف نزند نمی تواند تصمیمش را بگیره، اما پیدا بود که ته دلش تصمیم خود را گرفته!

در این میان تنها کسی که دلش سوخت من بودم؛ چرا که درست همان شبی که قرار بود عمه هما و خانواده‌اش به ایران برسند، علیرغم اینکه اعضای خانواده ما نیز همگی به فرودگاه رفته بودند [به نام عمه و به کام همایون] تا به اسم استقبال از آنها، پروا را هم ببینند، من نیز که ترم آخر دانشگاه را می گذراندم، مجبور بودم برای ثبت‌نام به شهرستان محل تحصیلم بروم. با این حال از همان لحظه اول و از طریق تلفن و موبایل با آنها در تماس بودم، از هنگامی که پروا دست در دست عمه وارد سالن فرودگاه شد، تا فرداشب که همه داخل منزل عمه جمع بودند و همایون و پروا رسماً صحبت هایشان را با هم کردند و...، تا ۳ روز بعد که مراسم نامزدی غیررسمی [یا به قول عمه هما، شیرینی خوران] آنها برگزار شد، من در جریان همه چیز بودم، اما هنوز با خود پروانه روبرو شده بودم و نه همصحبت.

اینطور که فرناز، دختر عمه‌ام می گفت، بعد از اینکه پدرم در حد امکان و توانش در مورد خانواده پروا [آن زمان که در ایران بودند] تحقیق کرد و مطمئن شد که آنها آدمهای محترم و اصیلی هستند و خیال همه راحت شد، مادرم اصرار داشت که هرچه زودتر مراسم عقد و ازدواج میانشان انجام شود، اما برخلاف آنها، پروانه تنها عجله‌ای نداشت، که موافق تاخیر هم بود و به همایون گفته بود: «بهتره یکی دو ماه صبر کنیم تا اولاً همدیگر رو بهتر بشناسیم، ثانیاً اعضای خانواده من هم بیان ایران و بعداً ازدواج کنیم.»

اینطوری بود که عروسی آنها به اواخر سال و نزدیک نوروز افتاد، که البته این تاخیر از نظر من عالی بود، چرا که من نیز در بهمن ماه امتحانات ترم آخرم را با موفقیت پشت سر گذاشتم و به تهران برگشتم.

◇◇

–پس اون دختر خوشگل و خانمی که همه فامیل ازش حرف می زنند تو هستی فرانک جون؟

این را «پروا» در نخستین دیدارمان به من گفت تا همه حرفهایی را که خانواده و فامیلم در مورد او می گفتند باور کنم؛ دختری زیبا، مهربان، خونگرم و بی شیله پیله! من هم خندیدم و گفتم: «البته منم باید بپرسم، «اون عروس خوشگل و خانمی که همه فامیل ما شیفته‌اش هستند و دل داداش منو برده شما هستین؟» ولی از اونجایی که قراره من خواهرشوهر تو باشم و در ایران هم خواهرشوهرها نباید به عروس خانواده‌شون رو بدهند، ازت تعریف نمی کنم!» پروا زد زیر خنده و مرا در آغوش گرفت و خیلی زود، با هم دوست و صمیمی شدیم. مخصوصاً که یکی،دو هفته بیشتر تا مراسم عروسی او و برادرم نمانده بود و من نه تنها بخاطر برادرم، که حالا برای جشن ازدواج دوستم نیز هر کار از دستم ساخته بود انجام می دادم. تا جایی که ساعتی قبل از جشن عروسی، پروا [که هیچکدام از اعضای خانواده‌اش نتوانسته بودند به ایران بیایند و فقط تلفنی با پدر و مادرم آشنا شده بودند] در حالی که اشک در چشمانش جمع شده بود گفت: «روز اولی که قرار شد عروس خانواده شما بشم، با توجه به اینکه اینجا هیچکس رو ندارم، کمی نگران بودم و می ترسیدم، اما بعد از چند ماه، حالا نه تنها پدر و مادر تو مثل خانواده خودم شده‌اند، در عین حال خیلی خودم را خوشبخت می دانم که خواهرشوهر گل و عزیزی مثل تو دارم!»

–اگر این حرفها رو داری می زنی که «خواهرشوهر» بدجنسی نباشم، کور خواندی، چون وقتش که برسه، دونه دونه موهات رو می کنم!

و بعد آنقدر خندیدیم که اشکمان تبدیل به اشک شوق شد. آن شب در جشن عروسی همایون و پروا، من زیباترین شب زندگیم را تجربه کردم اما... اما زندگی من و پروا هنوز گره‌های کور زیادی در راه داشت!

◇◇

نه اینکه فقط من بگویم، که هر کس —چه فامیل و چه آشنا و چه غریبه— از دور و نزدیک با زندگی پروا و همایون آشنا بود، آنها را خوشبخت ترین زوج کره زمین می دانستند. همایون که به معنی کلمه «مرد زندگی» بود همه شادی و حتی غصه‌هایش را با زنش تقسیم می کرد، پروا نیز علیرغم اینکه دختری تحصیلکرده بود و دکتر دندانپزشک بود، اما نمی گذاشت زندگیش و خوشبختی‌اش فدای کار شود.

خوشبختی آنها و شادی ما با مسافری که پروا در راه داشت به اوج خود رسید. پدر و مادرم که خود را آماده دیدن اولین نوه‌شان می دانستند از همه خوشحالتر بودند. من هم نمی گذاشتم آب توی دل پروا تکان بخورد و به همین خاطر اکثر روزها منزل آنها بودم. از جمله آن روز...!

ساعت حدود ٤ بعدازظهر بود که زنگ خانه را زدند. در را که باز کردم مردی جوان و جذاب پشت در بود و در کمال احترام گفت: «پروا خانم هستند؟» و موقعی که پرسیدم «شما؟» گفت: «بگین پسرخاله خسرو آمده» او را به پذیرایی دعوت کردم و به سراغ «پروا» که داخل حمام بود رفتم و گفتم: «زودتر بیا بیرون که پسرخاله «خسرو»ات از خارج آمده« پروا چند لحظه‌ای جواب نداد و سپس با عجله بیرون آمد. از حالات و رفتارش حس می کردم زیاد از آمدن این میهمان خوشحال نشده! با این حال به خودم اجازه دخالت ندادم و برای اینکه آنها راحت صحبت کنند، به بهانه خرید خواستم از خانه خارج شوم که «پروا» وحشتزده شد و گفت: «نه... بیرون نرو... البته من می خوام تنهایی با خسرو صحبت کنم، اما تو داخل یکی از اتاقها باش»!

از ترس «پروا» من هم وحشتزده شدم، یعنی او از پسرخاله‌اش هراس داشت؟ چرا؟

یکی، دو ساعتی داخل اتاق بودم و چند مرتبه نیز سر و صدای داد و فریاد و حتی دعوای آنها —عربده‌های خسرو و گریه‌های پروا— به گوشم رسید، با این حال آنقدر منتظر ماندم تا خسرو رفت و پروا به سراغم آمد و... اما این «پروا» آن زن جوان و شادابی که تا چند ساعت قبل می شناختم نبود. در وجودش هراس و اضطراب غوغا می کرد. پیدا بود می خواهد حرفی به من بزند، اما نگران است. کنارش نشستم و گفتم: «به من اطمینان کن پروا...

عکس تزیینی است

بهت قول میدم کمکت کنم و در صورت لزوم، زبانم برای همیشه بسته باشه!»

«پروا» در حالی که اشک می ریخت نگاهم کرد و سپس «قرآن» را توی سینه‌ام گذاشت و گفت: «به این قرآن قسم بخور این حرفها برای همیشه بین من و تو می مانه؟»

و من که به مخیله‌ام نیز نمی رسید که دارم وارد چه بازی می شوم، بدون لحظه‌ای مکث قسم خوردم و او هق هق کنان شروع به گفتن راز تلخ زندگی‌اش کرد:

–هنگامی که من با خانواده عمه تو آشنا شدم، روزهایی بود که بخاطر جنون شوهرم —همین خسرو— از دستش فرار کرده بودم. خانواده‌ام برایم یک وکیل حاذق گرفتند که بهمون قول داد با توجه به مدارک جنون خسرو، حتی به صورت غیابی طلاق منو میتونه بگیره، که همین کار را هم کرد، اما در آن روزها خسرو مثل دیوانه‌ها توی فرانسه دنبالم می گشت و به همین خاطر بود که دختر خاله‌ام از ترس اینکه خسرو مرا پیدا نکنه، با توجه به اینکه در آژانس هواپیمایی کار می کرد، آن نقشه را کشید و بدون اینکه اسم مرا در لیست هتل ثبت کنه، منو وارد هتلی کرد که عمه هما و خانواده‌اش آنجا زندگی می کردند و خوشبختانه به راحتی توانستم همراه آنها به ایران بیام، یعنی از دست خسرو فرار کنم، بعد هم به همین دلیل بود که برای ازدواج با همایون چند ماه صبر کردم تا اولاً دادگاه فرانسه حکم طلاقم را صادر کنه، ثانیاً مدت قانونی بعد از طلاق هم بگذره و بتوانم شرعاً زن داداشت بشم! همانطور که دیدی من زن بدی نیستم و با تمام وجودم برای جبران محبت خانواده تو، هر کاری از دستم ساخته بود انجام دادم و... [پروا به شدت گریست و ادامه داد] حالا این کثافت دوباره پیداش شده، چطوری من و آدرسم را پیدا کرده؟ نمی دانم! حتی نمی دانم از کجا خبردار شده که اگه همایون بفهمه من قبلاً ازدواج کرده‌ام، هر طور شده همه چیز را به هم می ریزد! [البته ما هرگز عروسی نکردیم، چون از همان لحظه عقد من فهمیدم که او معتاد و مجنون است و دو هفته بعد هم از دستش فرار کردم] حالا هم آمده و باج خواهی می کند... میگه یا صد میلیون تومان باید بهش بپردازم، یا همه چیز رو برای شوهرم میگه... فرانک کمکم کن... می دانم اشتباه کردم، می دانم باید از روز اول حقیقت را می گفتم، اما من آنقدر بدبختی کشیده بودم که وقتی از «عمه هما» شنیدم همایون به هیچ وجه حاضر نیست با دختری که قبلاً —حتی— اگر نامزد هم داشته ازدواج نمی کنه، برای اینکه خانواده شما و همایون را از دست ندهم، مجبور شدم دروغ بگم! کمکم کن فرانک... من توی این مملکت هیچکس رو ندارم... کمکم کن!

◇◇

دیروز —یعنی سه روز بعد از آمدن خسرو— او دوباره به «پروا» تلفن زد و پیگیر نتیجه شد. من تنها کاری که به عقلم رسید این بود که به پروا گفتم به آن حیوان بگوید «یکماه زمان لازم دارم تا ۱۰۰ میلیون را جور کنم» اگر چه خسرو این مهلت را داده، اما قسم خورده که اگر سر ۳۰ روز پول را نگیرد، همه چیز را به همایون می گوید!

نمی دانم چگونه باید به پروا کمک کنم؟ متاسفانه من برادرم را می شناسم و می دانم برخلاف اینکه مردی بسیار روشن است، اما از این ماجرا —که زنش قبلاً ازدواج کرده باشد— نمی گذرد! مخصوصاً که حالا «پروا» متهم به دروغگویی نیز شده است!

نمی دانم دلم باید برای کی بسوزد؟ برای «پروا» که بی گناه دارد نابود می شود؟ برای برادرم که حق‌اش نیست اینطوری خوشبختی‌اش را از دست بدهد؟ برای پدر و مادرم که با شنیدن این خبر سکته می کنند؟ برای فرزندی که پروا در شکم دارد و شاید آینده‌اش سیاه باشد؟ یا برای خودم که درون این بازی خطرناک گیر کرده‌ام و نمی دانم چکار کنم؟ شما را به خدا کمکم کنید... راهنمایی‌ام کنید!

■

شهرتی که از راه فریب دادن مردم و پنهان داشتن حقایق از انظار عامه به دست آید منفور است

●ساموئل اسمایلز

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

مامور گدای قلابی لو رفت

مردی که با معرفی خود تحت عنوان مامور دولت و نظامی اقدام به گدایی از مسافران ترمینال می کرد، دستگیر شد.

هفته گذشته فردی با مراجعه به ماموران کلانتری ۲۰۹ ترمینال غرب از مرد شیادی شکایت کرد و گفت؛ چندی قبل به قصد مسافرت در ترمینال حضور داشتم که مردی با مراجعه به من، خود را مامور معرفی و عنوان کرد از شهر مشهد برای انجام ماموریت به تهران آمده و به دلیل طولانی شدن مدت ماموریت، پول کافی برای بازگشت به شهر خود ندارد.

وی در ادامه افزود: پس از مطرح شدن این موضوع من نیز مبلغ یکصد هزار تومان به وی دادم و او نیز شماره تلفن و نشانی منزل خود را در اختیار من قرار داد و گفت: پس از رسیدن به مشهد پول دریافتی را به من بازخواهد گرداند. پس از مدتی وقتی با تلفن این مرد تماس گرفتم متوجه شدم نشانی و شماره تلفن ارائه شده غیرواقعی است. تا اینکه امروز بار دیگر آن مرد کلاهبردار را با لباس نظامی در ترمینال مشاهده کردم که در حال گدایی از فرد دیگری بود.

به دنبال این گزارش، ماموران به اتفاق مرد شاکی موفق شدند مرد شیاد را دستگیر کنند.

با انجام بازجویی و تحقیقات مشخص گردید که متهم به نام «داوود» تاکنون ۲۵ فقره اخاذی تحت پوشش مامور داشته است.

با ثبت اعترافات و تشکیل پرونده متهم برای ادامه تحقیقات تحویل پلیس آگاهی داده شد.

پنج دزد فکر دستگیر شدند

پنج دانشجوی جوان که با استخدام چند جوینده کار از آنها به جای خود در امتحانات دانشگاه استفاده می کردند، دستگیر شدند.

مدیر یکی از دانشگاههای تهران به شعبه یازدهم بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب ناحیه ۲ مراجعه و از یکی از دانشجویان شکایت کرد.

او گفت: دانشجویان رشته مهندسی در حال برگزاری امتحان بودند که یکی از دانشجویان پسر، متوجه یکی از سوالات امتحانی نشد، بنابراین از استاد مربوطه خواستم نزد وی برود و رفع اشکال کند. وقتی استاد بالای سر جوان دانشجو رفت متوجه شد که وی حتی یکبار هم او را ندیده است و کارت دانشجویی و کارت ملی او تقلبی می باشد، بنابراین او را تحویل پلیس دادیم.

وی در بازجویی به جرم خود اعتراف کرد و گفت؛ در رشته مهندسی فارغ التحصیل شده ام و در جستجوی کار بودم که از طریق نیازمندی های یکی از روزنامه ها آگهی استخدام فوری، برای جویندگان رشته مهندسی را خواندم و با شماره تلفن ثبت شده در متن آگهی تماس گرفتم و برای ملاقات با مرد آگهی دهنده از شهرستان به تهران آمدم و با او ملاقات کردم.

وی ادامه داد: فرد ملاقات شونده گفت، وضعیت نمرات درسی اش بد است و از من خواسته به جای او در جلسات امتحان حاضر شوم و در قبال هر امتحان مبلغ ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار تومان دریافت کنم. ابتدا قصد همکاری با وی را نداشتم، اما به خاطر مشکلات مالی و نداشتن کار قبول کردم و با جعل کارت ملی، شناسنامه و کارت دانشجویی وی، در جلسه امتحان حاضر شدم که با هوشیاری استاد مربوطه ناکام ماندم.

به دنبال این اظهارات، دانشجوی آگهی دهنده دستگیر و به جرم خود اعتراف کرد و گفت؛ برای بهتر شدن نمرات درسی ام، دانشجوی ممتاز استخدام کردم تا به جای من در امتحانات شرکت کند. به دنبال این شکایت چهار دانشجوی دیگر و چهار جوان فارغ التحصیل رشته های مهندسی و تربیت بدنی نیز همزمان شناسایی و دستگیر شدند و به جرم خود اعتراف کردند. بدین ترتیب از سوی بازپرس برای پنج دانشجوی فارغ التحصیل و پنج جوان دانشجو قرار قانونی صادر شده و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

رانندگان کامیون بخوانند

چهار سارق مسلح که دو کامیون حامل لوازم یدکی و لاستیک دزدیده بودند به دام افتادند.

به گزارش پلیس ۱۱۰ تهران ماموران پلیس با دریافت اطلاعاتی، برای یافتن دو کامیون حامل لوازم یدکی و لاستیک که در جاده قدیم تهران—کرج به سرقت رفته بود، کار خود را آغاز کردند و با انجام تحقیقات و بررسی های کلی، چهار سارق نقابدار را که دو کامیون را با لوازم سرقت کرده بودند، به دام انداختند.

«ولی» یکی از چهار سارق در بازجویی گفت؛ با اطلاعاتی که از شرکت باربری و حرکت کامیونها از طرف دوستانم که در شرکت کار می کردند، به دست آورده و به همراه دوستانم به تعقیب کامیونها پرداخته و با پرتاب میخ های سه لایه، اقدام به پنچر کردن آنها کرده و سپس هنگامی که راننده ها و همراهان مشغول تعویض لاستیک ها بودند با اسلحه به آنها حمله ور شده و با بستن دست و پای آنها، کامیونها و محموله های لوازم یدکی آنها را به سرقت می بردیم.

تحقیقات بیشتر از این چهار سارق ادامه دارد.

مرد شکاک آدم کشت

چندی پیش مرد ۵۵ ساله‌ای پس از کشتن راننده پراید، همسر ۱۶ ساله‌اش را با چند ضربه چاقو روانه بیمارستان کرد.

او پس از دستگیری به جرمش اعتراف کرد و گفت: همسر ۱۶ ساله‌اش با مقتول ۶۰ ساله به نام «سعید» رابطه پنهانی داشته است.

در ادامه جلسه دادگاه پس از آنکه چهار پسر و یک دختر مقتول برای مظفر ۵۵ ساله درخواست صدور حکم قصاص کردند، همسر متهم در جایگاه قرار گرفت و شوهرش را مردی شکاک معرفی کرد و گفت؛ پدر و مادرم از هم جدا شده بودند و من، خواهر و مادرم مستاجر مظفر بودیم، او مردی مهربان بود و به ما کمک می کرد، به همین خاطر در ۱۶ سالگی به عقد موقت وی درآمدم، اما پس از چندی فهمیدم مظفر مرد شکاکی است. او مرتب مرا اذیت می کرد و هر کجا که می رفتم در تعقیبم بود.

وی اضافه کرد: بنده مقتول را از ۱۰ سالگی می شناختم و او که وضعیت زندگی ما را می دانست برایمان اجناس قسطی می خرید و من هر ماه با او قرار می گذاشتم تا قسطها را بپردازم. تا اینکه روز حادثه نزدیکی خانه سعید رفتم و وقتی او را دیدم سوار خودرویش شدم و در این هنگام بود که مظفر سر رسید. او ابتدا با چاقو به سعید حمله ور شد و پس از کشتن او مرا نیز با چند ضربه چاقو زخمی کرد.

پس از اظهارات زن جوان، مظفر متهم به جایگاه حاضر شد و گفت؛ این دختر و خانواده‌اش وضع مالی خوبی نداشتند و یک روز خاله وی به خانه‌ام آمد و پیشنهاد داد خواهرزاده‌اش را صیغه کنم. از آنجا که خود دختر نیز به من ابراز علاقه می کرد این پیشنهاد را پذیرفتم و از آنجا که چند سالی بود زنم را طلاق داده بودم و تنها بودم، پس از ۱۸ ماه فهمیدم زنم با سعید رابطه پنهانی دارد. بدین ترتیب از وی خواستم که از من جدا شود و صیغه را فسخ کنم، اما او رضایت نمی داد و منکر رابطه با سعید بود تا اینکه روز حادثه آنها را غافلگیر کردم. من نمی خواستم سعید را بکشم و فقط چاقو کشیدم تا مانع از فرارشان شوم و آنها را به نیروی انتظامی تحویل دهم تا حقانیت خود را ثابت کنم.

در ادامه قضات ختم جلسه را اعلام کردند و برای صدور حکم به جلسه بعد موکول شد.

یک هفته چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

گذری بر حضوری ایرانی در نشست شصت و سوم

حضور رئیس جمهوری ایران در شصت و سومین نشست سالانه مجمع عمومی سازمان ملل که با استقبال **بان کی مون**، دبیر کل این سازمان صورت گرفت و همچنین برنامه سخنرانی وی در این سازمان بازتابهای مختلفی در محافل خارجی داشت.

اظهارات دکتر احمدی نژاد در این اجلاس و نشستهای جانبی آن نوعی دیپلماسی عمومی در قبال غرب و گفتگو با ملت‌ها، روشنفکران، رهبران دینی و هنرمندان به جای صرف انرژی برای گفتگوی رسمی با حاکمان نیز قلمداد می شود تا از این طریق اهداف سیاست خارجی هر چند در زمانی بیشتر اما به طور ریشه‌ای‌تر دنبال شود. با این حال مقامات و رسانه‌های غربی تلاش کردند تا دیپلماسی عمومی دولت نهم را در قبال آمریکا شکست خورده بنامند. آنها به منظور اثبات این مدعا به اجتماع برخی به اصطلاح فعالان حقوق‌بشر در مخالفت با حضور و سخنرانی دکتر احمدی نژاد در نیویورک، اجتماع گروه‌های مختلف اپوزیسیون و مخالف در ضدیت با این حضور، ممانعت از سفر وی به ایالت کالیفرنیا برای دیدار با ایرانیان و نیز سردی استقبال برخی مطبوعات آمریکایی از مصاحبه با رئیس جمهوری ایران علیرغم گفتگو با روزنامه لس آنجلس تایمز، رادیو دولتی آمریکا و شبکه تلویزیونی سی.ان.ان این کشور اشاره می کنند. اما آنچه که بیش از همه محافل غربی را دچار آشفتگی کرد تصمیم روسیه برای شرکت نکردن در نشست گروه پنج به علاوه یک در حاشیه نشست مجمع عمومی سازمان ملل بود که به لغو این نشست منجر شد.

لحظاتی پس از سخنرانی دکتر احمدی نژاد، آندره نسترنکو، سخنگوی وزارت امور خارجه روسیه گفت: «ما هیچ زنگ خطری نمی بینیم که ما را ملزم سازد تا در یک هفته بسیار شلوغ مجمع عمومی سازمان ملل مسائل دیگر را کنار بگذاریم و به صورت اضطراری در مورد برنامه هسته ای ایران تشکیل جلسه دهیم.» مقامات آمریکایی نیز اعلام کردند با عقب نشینی روسها، مذاکرات بر سر ایران بدون نتیجه خواهد بود. خبر گزاری فرانسه این تصمیم مسکو را برای دستگاه تبلیغی غرب شوک آور و آنرا ضربه ای دیگر به سیاستهای غرب به دنبال بحران در منطقه قفقاز خواند. این در حالی است که برخی محافل غربی در دو هفته گذشته و به ویژه پس از انتشار گزارش خاکستری البرادعی، مدیر کل آژانس بین المللی انرژی اتمی تلاش گسترده ای را برای القای همگرایی غرب با روسیه در زمینه برخورد با برنامه هسته ای ایران به کار بسته بودند. مقامات و رسانه‌های غربی و آمریکایی همچنین با تبلیغی و سیاسی خواندن اظهارات دکتر احمدی نژاد که به طور آشکار از کاخ سفید، رژیم صهیونیستی و همچنین سیاستهای شورای امنیت انتقاد کرده بود، آنرا واکنشی به فشارها در قبال برنامه هسته ای ایران خواندند. انتقادات محافل وابسته به صهیونیستها در حالی افزایش یافته است که علیرغم این تهدیدات، ایران برای تصاحب یکی از ۱۰ کرسی غیردائم شورای امنیت که در ماه ژانویه خالی می شود؛ درخواست داده است. این کرسی که برای یک کشور آسیایی ذخیره شده هم اکنون در اختیار کشور اندونزی است و کشورمان در گذشته تنها یک بار در سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۵٦ در شورای امنیت صاحب کرسی بوده است. رسانه های غربی در بیان حضور احمدی نژاد در سازمان ملل در صدد القای این مطلب بودند که ایران تلاش می کند تا به تسلیحات هسته‌ای دست یابد و بر همین اساس، **جرج بوش و نیکلا سارکوزی**، روسای جمهور آمریکا و فرانسه نیز ایران را به حمایت از تروریسم و دستیابی به تسلیحات اتمی متهم کردند. هدف از این نوع تبلیغات و حملات لفظی به حضور احمدی نژاد در سازمان ملل انحراف افکار عمومی از اقدامات آمریکا و متحدان غربی آن تلقی و از سوی دیگر این نوع تبلیغات خصمانه علیه ایران به منظور آماده سازی افکار عمومی جهان برای پیش بردن سیاست تحریم علیه این کشور ارزیابی می شود.

سفارت ایران در لندن، تکرار حادثه

حادثه انفجار در مقابل سفارت ایران در پرنس گیت در منطقه نایتسبریج واقع در مرکز شهر لندن که هفته گذشته رخ داد، این سوال را مطرح می کند که آیا این اقدام تروریستی در چارچوب تشدید تحرکات سیاسی، تقویت اهرم‌های فشار و فضاسازی تبلیغی علیه جمهوری اسلامی همزمان با سفر دکتر احمدی نژاد به نیویورک صورت گرفته است؟ رویکرد تبلیغی محافل غربی بیانگر این مطلب است که دولت انگلیس یا یک گروه تروریستی، مانند گروهک منافقین در این رویداد نقشی نداشته اند و این حادثه از سوی افرادی ناشی با حداقل امکانات یعنی بمب‌های دست ساز بنزینی صورت گرفته است و اسکاتلند یارد، پلیس ویژه این کشور، نیز به تحقیقات خود در این باره ادامه می دهد. این محافل همچنین وانمود می کنند که احساسات ضد ایرانی در مناطق دیگر جهان وجود دارد. این در حالی است که دادگاهی انگلیسی به تازگی گروهک منافقین را از فهرست گروه‌های تروریستی خارج نموده است و در صورتی که این رویداد بدست این گروهک برنامه‌ریزی و اجرا شده باشد آن دادگاه در این رویداد شریک جرم محسوب می شود. این رویدار به شکلی جدی تر نیز در روز ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۹ رخ داده بود که بر اثر حمله تروریستها به سفارت ایران در انگلیس و اشغال آن که به مدت پنج روز ادامه یافت، دو دیپلمات ایرانی جان خود را از دست دادند. از سوی دیگر، اگر گروه‌های تروریستی غیر حرفه‌ای عامل این حادثه باشند، بی مبالاتی دستگاه‌های امنیتی انگلیس در حفاظت از سفارت ایران در لندن نیز قابل نکوهش است.

نوشته‌های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

- نازنینم!

«انسان بیش از زندگیست، آنجا که هستی پایان می یابد، او ادامه می یابد»

دکتر علی شریعتی - ارسالی، ستاره دنباله دار

چراغانی شهری، هر دل افسرده را شادش نسازد که یک دل چون شود شیدا به نور کوچک شمعی جهانی را براندازد **عباس عابد**

وقتی شادی آرام بخند، نکند غم بیدار شود، وقتی غمگینی آرام گریه کن، نکند شادی ناامید شود

حسین فیاضی نوغابی

کسانی که در انتظار زمان نشسته‌اند آن را از دست خواهند داد **سیده فاطمه حسینی**

همواره گمانم این بود که تلخ‌تر از تنهایی چیزی نیست، اما حالا فهمیدم که در تنهایی قداستی است که در جای دیگر نیست **نازنین آریافرد**

……

○ رنگین کمان بی‌نظیر؛ سنگی مثل من وقتی این همه دوست خوب و مهربون داشته باشه از خوشحالی دچار خطا می‌شه من‌رو ببخش، قول می‌دم هیچوقت از قلبت بیرون نیام، البته اگر اون تو باشم؟

○ صباجان مطمئن هستم مشکل بی‌برقی باعث شده تا دیگه فکس‌های تو به دستم نرسه، اما نامه رسون‌ها که با برق کار نمی‌کنن پس منتظر مهربونترین نویسنده خوش ذوق عالم هستم.

○ نازنین آریافرد عزیز: نوشته‌های تو نسبت به قبل خیلی بهتر شده و مطمئن هستم در آینده نزدیک غوغا می‌کنی البته اگر غریبی نکنی.

○ مرد بی‌سایه، مگر می‌شه تو بی‌سایه باشی؟ پس من چه چیزی هستم اگر تو سایه نداری؟

○ سحرجان؛ تو خیلی زیباتر از اون می‌نویسی که فکر می‌کنی، اما حیف که گاهی بدون هیچ دلیلی دوستانت‌رو فراموش می‌کنی، حتی اگر سنگ باشند؟!

○ مریم از ساری: نازنینم، باور کن من اونقدر در حق تو کم‌لطفی کردم که خودم خجالت می‌کشم برات چیزی بنویسم، اما همیشه در حق آدم‌های بزرگی چون تو ناحقی‌های بزرگ صورت می‌گیره که امیدوارم بخشش‌های بزرگ وجودت شامل من هم بشه که بی‌حد و اندازه دوستت دارم.

○ آقای نورالله خواجات، باور کنید من همیشه حسرت نوه‌های شمارو می‌خورم که می‌تونن پدربزرگی به این مهربونی و عزیزی داشته باشن، دستتون‌رو از همینجا می‌بوسم، ممنون که برای من نامه جداگانه نوشتید.

○ عربیا جان، از اینکه یادی از من نمی‌کنی خوشحالی؟ امیدوارم هنوز اونقدر توی دلت جا داشته باشم که بازم برام نامه بنویسی، امیدوارم!

بالاترین پرهیزگاری، مخالفت با خواهشهای «نفس» است

● امام علی (ع)

گزارش خارجی

«کره زمین هنوز هم دارای مکانهای سری و اعجاب‌انگیزی است که بشر باید به کشف آنها بپردازد»

برگردان: بهروز بهرامی

دنیای گمشده

هنوز زمین را بطور کامل نشناخته‌ایم اما به دنبال کشف فضا هستیم!

نمای تسینگی که از ارتفاع دویست متری و سوار بر یک هلی کوپتر تصویربرداری شده است

یک منطقه دست نخورده

«در ساحل غربی یکی از بزرگترین جزایر عالم، یعنی جزیره ماداگاسکار، قطعه سرزمینی طبیعی و دست نخورده وجود دارد. در کوهستانی تشکیل یافته از قله‌های سنگی و تیز و در یکی از اعجاب‌انگیزترین سیستم‌های محیط زیستی، برخی از عجیب‌ترین و کمیاب‌ترین گونه‌های حیوانی و گیاهی گرد آمده‌اند. صعب العبور بودن این منطقه و شرایط آب و هوایی غیر قابل پیش بینی و خطرناک سبب شده بود تا آگاهی های بسیار مختصری درباره این منطقه که «تسینگی» نام دارد، در اختیار باشد، اما اخیراً تیمی از پژوهشگران، با سفری به اعماق منطقه اطلاعات حیرت‌انگیزی را پیرامون آن کشف کرده‌اند که به نکات برجسته آن می پردازیم.»

مانند صحنه‌های یک فیلم

صخره‌های نوک تیز که سر به آسمان کشیده‌اند، دره‌های پیچ در پیچ که گویی پایانی بر آنها نیست و جنگل هایی به غایت تاریک و انبوه که سر و صداهای حیوانات عجیب و غریب از اعماق آن مرتباً به گوش می‌رسد. نه‌اشتباه نکنید... اینها صحنه‌هایی از فیلم ارباب حلقه‌ها... نیست، بلکه بخشی از یک محیط حفاظت شده طبیعی در جزیره ماداگاسکار موسوم به **تسینگی** است. بر طبق پژوهش‌های انجام شده، این منطقه در حدود یکصد و سی میلیون سال پیش‌تر گورستانی از استخوانها و صدفهای دریایی در کف اقیانوس هند بود و همچنان که آب اقیانوس تبخیر شد و قطعه‌های زمین در کف دریا به حرکت درآمد، آنگاه این قطعه زمین که صد کیلومتر طول آن و دویست متر عمق فلات آن است، از اعماق برخاست. آنگاه در طی قرون و اعصار بارش بارانهای اسیدی باعث ساییده شدن سنگهای کوهستانی شد که در پی آن، قله‌های تیز و دره‌های عمیق در میان آنها به وجود آمد.

داستان سوپر قاره

این منطقه یعنی تسینگی در شمال غربی جزیره ماداگاسکار واقع شده است. ماداگاسکار خود چهارمین و بزرگترین جزیره در جهان است و روزگاری بخشی از یک سوپر قاره باستانی یعنی «گوندوانا» بوده است، اما از حدود یکصد و شصت میلیون سال پیش‌تر، ماداگاسکار کنونی شروع به جدا شدن از قاره اصلی یا آفریقا می کند و بعد هم در هفتاد میلیون سال پیش‌تر از سرزمین شبه قاره هند جدا می گردد. البته تا مدتی ماداگاسکار به اندازه کافی در فاصله نزدیک از سرزمین اصلی قرار داشت تا گونه‌های حیوانی و گیاهی از طریق امواج دریایی از سرزمین های اصلی به جزیره منتقل شوند، اما سرانجام فاصله عمیق‌تر و عمیق‌تر شد و این فاصله سرانجام سبب شد تا جزیره خود دارای اکوسیستمی مجزا و تازه شود. در نتیجه امروز بیش از هشتاد درصد از گونه‌های حیوانی و گیاهی در جزیره ماداگاسکار منحصر به فرد می‌باشند.

پژوهش و کشف

تا قبل از پژوهش و اکتشافات تازه‌ای که در منطقه تسینگی انجام گرفته، آگاهی‌ها پیرامون آن بسیار محدود بوده است و شرایط بسیار ناجور چه در سطح زمین و ارتفاعات و چه از نظر آب و هوایی باعث شده بود تا هیچیک از گروههای پژوهشی جرأت ورود به منطقه را نداشته باشند، اما شایعات روزافزون درباره وجود رازهای حیرت‌آور در منطقه و تمایل فراوان به کشف این رازها باعث شد تا یکی از مشهورترین بیولوژیست‌های معاصر یعنی **ژان – ژاک دلاوو** فرانسوی و تیمی از دانشمندان و پژوهشگران، به این سفر خطرناک دست بزنند.

آنها از همان ابتدا با پدیده‌های عجیب که در سرتاسر کره زمین، نمونه آن وجود ندارد روبرو شدند، برای مثال آنها در درجه اول با دو نوع آب و هوای کاملاً متفاوت در ارتفاعات و در دره‌های تسینگی مواجه شدند و آنگاه با نوعی زندگی گیاهی معلق مواجه شدند که خود را با زندگی در قبال مقادیر بسیار کمی آب تطبیق داده است، در واقع این گیاهان ساعات طولانی در برابر اشعه آفتاب آن هم از نوع استوایی که به ۵۰ درجه سانتی گراد می رسد، قرار می گیرند و در چنین گرمایی، آنها کمبود آب را با سیستم ویژه‌ای از خروج گاز کربن از خود، جبران می کنند.

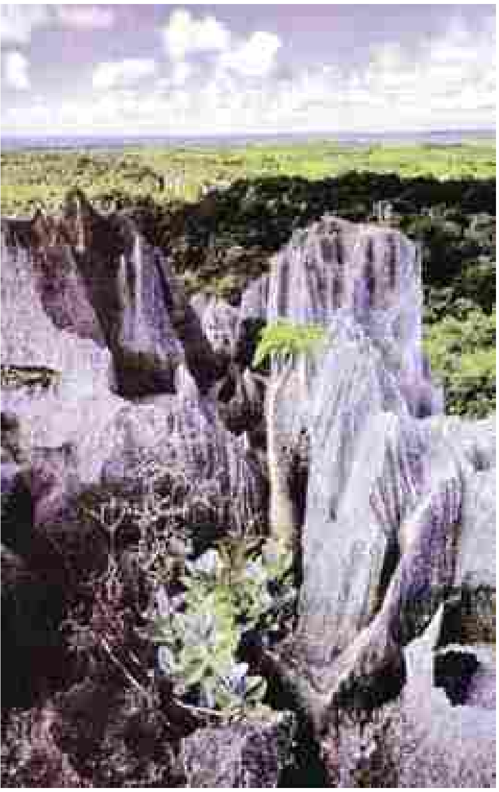

تصویری گویا از شرایط اکولوژیکی در تسینگی و چگونگی رشد گیاهان بر فراز صخره‌ها که بدون نیاز به آب انجام می گیرد

حیوانات هم

دلاوو و تیم او تنها با گیاهان و زندگی گیاهی اعجاب‌آور مواجه نشدند، بلکه حیوانات، بویژه خزندگان هم در این منطقه دست کمی از گیاهان ندارند. انواع آفتاب پرست‌ها، قورباغه‌ها و گکوها در این منطقه به واقع اعجاب فرد فرد اعضای گروه را باعث شده بودند. آنها در کمال تعجب کوچکترین گونه قورباغه در جهان موسوم به پیگمی را در آنجا کشف کردند. ضمن آنکه آنها با آفتاب‌پرست‌هایی مواجه شدند که تبحر آنها در تغییر رنگهای مختلف، در شرایط گوناگون، عملاً آنها را نامریی ساخته است. برای این گونه آفتاب‌پرست که دارای ضریب هوشی بسیار بالایی است، نام گنوس انتخاب شد.

مشکل بزرگ

البته مشکل بزرگی که اعضای گروه با آن مواجه بودند و به واقع تحرکات آنها را محدود ساخته بود همانا دامنه‌های عمود شکل کوهستانی در منطقه بود. کوهستان به خودی خود ارتفاع چندانی نداشت و صعود به چنین ارتفاعی در موارد عادی، بسیار ساده می‌باشد، اما مشکل در شکل دامنه‌های کوه بود که صخره‌ها همگی تیغ شکل و بسیار تیز بود و درست مانند دشنه و چاقو عمل می کرد. تسینگی، نخستین بار در سال ۱۹۲۷ شناسایی شد و در همان زمان به عنوان یک منبع طبیعی، حمایت شده تلقی شد، اما در سال ۱۹۹۰، این یونسکو بود که تسینگی را با وسعت هزار و پانصد کیلومتری آن، به عنوان میراث طبیعی زمین مورد حمایت رسمی قرار داد. البته برخلاف بسیاری دیگر از پارکها و جنگل های طبیعی که خیل عظیم نگهبانان و گاردهای امنیتی از آنها محافظت می‌کنند، تسینگی توسط اشخاصی و یا مرجعی مورد حفاظت نیست چرا که شرایط طبیعی آن و تیغه‌های سر به فلک کشیده کوهستانی در اطراف آن خود همچون محافظان طبیعی برای تسینگی عمل می کنند و اصولاً هر کسی که بخواهد بدون تدارک کافی وارد این منطقه بشود، خود بهتر می‌داند که جان خود را با خطر حتمی مواجه می کند.

خطرهایی که تهدید می کنند

روزگاری جزیره ماداگاسکار به دلیل دور بودن آن از سرزمین اصلی آفریقا و امواج سهمگین که سواحل آن را پوشش داده بود، مکانی امن و غیرقابل دسترس تلقی می‌شد، اما آهسته آهسته ورود مردم و بخصوص شکارچیان به شکل بی‌رویه به ماداگاسکار آغاز شد و از زمان حضور آنها در ماداگاسکار بود که گونه‌های گیاهی و حیوانی نایاب در سایر نقاط جهان نظیر، لاک‌پشت‌های عظیم الجثه که سه تا چهار تن وزن آنها بود، میمونهای درختی که قابلیت پرشی ده متری داشتند، پرنده فیل شکل که پرنده‌های بسیار بزرگ مانند شترمرغ بودند که قابلیت پرواز را نداشتند و چند گونه نایاب دیگر منقرض شدند. و اکنون نیز واهمه بیولوژیست‌ها نظیر ژان ژاک دلاوو این است که سرانجام روزی می‌رسد که تسینگی هم مورد تجاوز تعدادی حرفه‌ای قرار می گیرد که قادر هستند تا راهی برای نفوذ به این منطقه پیدا کنند، اما به غیر از انسان که بزرگترین تهدید در خصوص منابع طبیعی به شمار می‌رود، واکنش‌های طبیعت هم خود می تواند تهدیدی جدی به شمار آید. برای مثال باران‌های اسیدی که در تسینگی به یک عادت طبیعی تبدیل شده، در صورت افزایش در میزان آن می تواند، زندگی گیاهی و جانوری را نابود و تنها کوهستانهای تیغ شکل را در منطقه باقی بگذارد.

پایان کار تیم

اگرچه ژان ژاک دلاوو و اعضای تیم او پژوهش‌های گرانبهایی انجام داده و به کشف‌های بی‌نظیری نایل آمده بودند، اما در سه روز پایانی، آنها به طور جدی با بی‌آبی مواجه شدند و از آنجا که کمک‌رسانی هم برای آنها غیرقابل انجام بود، هم از نظر آب آشامیدنی و هم از جهت آب مورد نیاز برای پخت و پز و سایر احتیاجات، آنها به شدت در مضیقه قرار گرفته بودند تا جایی که ژان ژاک دلاوو خود درباره آن چند روز شکنجه‌آور چنین گفته است: «برای آنکه مشکل ما و شرایط ما را درآن روزها که کار ما را به لحظه‌شماری برای رسیدن کمک کشانده بود به خوبی درک کنید، لطفاً سعی کنید تا در بالای یک صخره تیز و تیغ شکل، تنها برای یک ساعت، در دمای ۵۰ درجه سانتی گراد بدون قطره‌ای آب به فعالیت جدی دست بزنید و در همان زمان هم با پشه‌های عظیم الجثه و خونخوار، به نبرد دست بزنید که درحال مکیدن خون از بدن بدون مایعات شما هستند. حال همه این اتفاقها درحالی انجام می گیرد که از دست دادن کمترین حالت تعادل در شما باعث سقوط شما روی یکی از صخره‌های تیز و تیغ مانند و فرو رفتن آن مانند چاقویی بزرگ و یا شمشیر شوالیه‌ها در بدن شما خواهد شد. اگر همه این حالات و شرایط را به خوبی تجسم کنید، آنگاه وضعیت ما را در طی سه شبانه‌روز در تسینگی درک خواهید کرد.

یکی از اعضای تیم به شکل خطرناکی از صخره‌های تیز صعود می کند

نقشه‌برداری و عکسبرداری از کلیه مناطق تسینگی که بر فراز یکی از صخره‌ها توسط یکی از اعضای تیم انجام می‌شود. برای ایمنی بیشتر او را با طناب نگهداشته‌اند

«توجه: تسینگی در زبان مالاگاسی (ماداگاسکاری) به معنای هر نوع جسمی است که از دو طرف یا حداقل یک طرف حالت تیز شده داشته باشد. مانند سوزن یا دندان و امثال آن.»

■

حلزون مخصوص، آفتاب پرست هوشمند و عنکبوت شاخدار، سه گونه حیوان منحصر بفرد تسینگی

صفتی از سلامت نفس بهتر نیست، گویی جوهر تمام صفات در یک قالب گرده‌اند

● ولی الله نصر

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

درباره هوش هیجانی چه می‌دانید؟

باهوش ترین افرادی راکه می شناسید، احتمالاً چند ویژگی بارزشان را به خاطر می آورید. به احتمال زیاد این افراد با کمترین تلاش، بالاترین نمره‌ها را در مدرسه می گرفتند. آنها شغل های خوبی دارند ولی در ارتباط با همکارانشان موفق نیستند و با اینکه دوستان زیادی دارند ولی دوستان صمیمی شان اندک است.

حالا به چند نفر از موفق ترین افراد و به ویژگی های مشترکی که آنها با یکدیگر دارند، فکر کنید. بی شک دوستان این افراد بزرگ و متنوع هستند. ارتباطات شخصی شان قوی و زندگی خانوادگی شان پر از موفقیت و شادی است. آنها نسبت به دیگران و کسانی که تازه ملاقات می کنند علاقه نشان می دهند. آنها رضایت بیشتری از شغل خود دارند و به دلیل خوب انجام دادن مسوولیت شغلی شان از رئیس خود امتیاز می گیرند، آنها عواطفشان بدون ریاکاری و اعتماد به نفسشان عاری از هر خودنمایی است.

فردی که از هوش هیجانی بالایی برخوردار است، به خوبی می تواند احساسات خود را مهار کند و آنها را به شکل مناسب بیان کند. چنین فردی به دلیل داشتن حس همدلی بالا و کنترل مناسب بر هیجانات خود، در روابط بین فردی موفق تر است و در نتیجه از امکانات و موقعیت‌های بهتری در زندگی برخوردار است. پس هوش هیجانی می تواند موفقیت افراد در زندگی و نحوه برخورد مناسب با استرس ها را فراروی فرد قرار دهد.

این آزمون به ارزیابی شما در هوش هیجانی تان کمک می کند. برای پاسخگویی به هر سوال گزینه‌ای که شباهت و هماهنگی بیشتری با احساسات شما دارد را انتخاب کنید.

۱-آیادر مواقعی که تحت فشار هستید می توانید استراحت کنید و آرام بگیرید؟

الف) خیلی راحت ب) راحت ج) خیلی به ندرت د) اصلاً

۲-آیا می توانید در هنگام عصبانیت به کار کردن بپردازید؟

الف) همیشه ب) بعضی اوقات ج) نه به طور معمول د) هرگز

۳-آیا از گفتگوی درونی باخود برای کاهش ویا تخلیه اضطراب و عصبانیت‌های خود بهره می گیرید؟

الف) اغلب ب) بعضی اوقات ج) به ندرت د) هرگز

٤-آیادر برابر عصبانیت و بر آشفتگی دیگران قادرید آرامش خود را حفظ کنید و آرام باقی بمانید؟

الف) همیشه ب) معمولاً ج) بعضی اوقات د) هرگز

۵-چقدر می توانید در صورتی که احساس اضطراب و تشویش و دلواپسی داشته باشید بر روی کارها تمرکز داشته باشید؟

الف) خیلی خوب ب) خوب ج) تا حدودی د) اصلاً

٦-حالتهای رفتاری و خلق و خوی شما تا چه میزان متغیر است؟

الف) همیشه ب) بعضی اوقات ج) به ندرت د) هرگز

۷-در چه مواقعی در برخوردهایتان حالت تدافعی به خود می گیرید؟

الف) همیشه ب) بعضی اوقات ج) به ندرت د) هرگز

۸-در چه زمانهایی احساستان روی عملکرد و رفتارتان موثر است؟

الف) همیشه ب) بعضی اوقات ج) به ندرت د) هرگز

۹-باچه سرعتی متوجه می شوید که در حال از دست دادن کنترل خود یا عصبانی شدن هستید؟

الف) خیلی سریع ب) نه چندان سریع ج) دیر د) خیلی دیر

۱۰-چقدر طول می کشد تا دریابید که افکار تان در حال تغییر به سمت افکار منفی است؟

الف) آناً ب) خیلی زود ج) بعد از مدتی د) معمولاً خیلی دیر

۱۱-آیا بعد از پشت سر گذاشتن مرحله‌ای سخت (مثلاً شکست خوردن در کاری) دوباره بار و حیه‌ای بانشاط و پر انرژی به سر کار بازمی گردید و فعالیتتان را از سر می گیرید؟

الف) همیشه ب) بعضی اوقات ج) گهگاه د) هرگز

۱۲-آیا به عهدهای خود وفا می کنید؟

الف) بدون شک ب) بعضی اوقات ج) نه همیشه د) هرگز

۱۳-آیا می توانید خود را به موقع وادار به انجام

توصیه‌های یک روانشناس

شما ویژگی‌های موفقیت را دارید؟

◆ برای موفقیت یک ویژگی هست که انسان باید آن را داشته باشد و آن هم مشخص بودن هدف است، یعنی فرد باید بداند که چه می خواهد و شدیداً خواستار به دست آوردن آن باشد.

◆ یک روش عالی برای موفقیت در کار این است که افکارتان را روی کاغذ بیاورید.

◆ یکی از بدترین راههای استفاده از وقت این است که کاری را که به هیچ وجه لازم نیست به بهترین وجه انجام دهیم.

◆ برای هر روز از قبل برنامه‌ریزی کنید. برنامه‌ریزی، آوردن آینده به زمان حال است تا بتوانید همین حالا کاری برای آن انجام دهید.

◆ ما همیشه وقت کافی داریم، به شرط آنکه هم بخواهیم و هم درست از آن استفاده کنیم.

◆ میزان بزرگی و موفقیت هر فرد بستگی به این دارد که تا چه حد می تواند همه نیروهایش را روی یک کار متمرکز کند.

◆ نخستین اصل موفقیت تمرکز است. یعنی همه نیروهایتان را روی یک نقطه متمرکز کنید و به چپ و راست منحرف نشوید.

◆ وقتی همه نیروهای جسمی و ذهنی متمرکز شوند، توانایی انسان برای حل مشکلات به طور حیرت‌انگیزی چند برابر می‌شود.

◆ تمرکز، به معنای اصلی و درست کلمه، توانایی دقت و توجه ذهن روی یک موضوع واحد است.

◆ هیچ وقت برای انجام کارها وقت کافی نیست، ولی همیشه برای انجام مهمترین کارها وقت کافی هست.

◆ میزان کارایی شما هرچه باشد، توانایی های بالقوه شما بیشتر از آن است که تاکنون به فعل درآمده است.

◆ تنها ابزار موفقیت که قطعاً به آن نیاز دارید، صرف نظر از اینکه کارتان چیست، این است که بیشتر و بهتر از آنچه از شما انتظار می رود کارایی داشته باشید و خدمت کنید.

◆ کارتان را انجام دهید، اما نه فقط در حد وظیفه، بلکه اندکی بیشتر و از روی سخاوت. همین مقدار اندک به اندازه تمام کار ارزش دارد.

◆ تمام افکارتان را روی کاری که دارید انجام می دهید متمرکز کنید. پرتوهای خورشید تا متمرکز نشوند نمی سوزانند.

◆ میزان موفقیت شما در استفاده بهتر از وقت و کنترل زندگی بستگی دارد به این که تا چه حد می توانید از انجام کارهایی که در زندگی تان اهمیت کمتری دارند دست بردارید.

◆ هر عادتی در ابتدا مانند یک نخ نازک است، اما هر بار که عمل را تکرار کنیم، این نخ را ضخیم تر می کنیم و با تکرار عمل نهایتاً این نخ تبدیل به طناب ضخیم و بلندی می شود که برای همیشه به دور فکر و عمل ما می پیچد.

◆ هیچ چیز به اندازه تمرکز انرژی روی تعداد محدودی از هدفها به زندگی تان توان و نیروی بیشتر نمی دهد.

◆ منتظر نمانید. زمانی مناسب تر از اکنون وجود ندارد. از همین نقطه‌ای که ایستاده‌اید با همین ابزار و امکاناتی که در اختیار دارید کار را ادامه دهید. همین طور که پیش می روید، ابزارها و امکانات بهتر و مناسب تری پیدا می کنید.

◆ راز داشتن قدرت واقعی این است: با تمرین مداوم یاد بگیرید که چطور توانایی هایتان را هدر ندهید و در هر لحظه آنها را بر یک نقطه متمرکز کنید.

کارها کنید؟

الف) بله همیشه ب) بعضی اوقات ج) نه همیشه د) هرگز

۱۴- در صورتی که روشهای مورد استفاده کارا نباشد تا چه حد مشتاقانه حاضر به تغییر روشتان می‌باشید؟

الف) خیلی مشتاقانه ب) مشتاقانه ج) با بی میلی د) خیلی با اکراه

۱۵- آیا قادرید خود را متقاعد کنید که انرژیتان را برای پایان دادن به کاری خسته کننده افزایش دهید؟

الف) همیشه ب) معمولاً ج) به ندرت د) هرگز

۱۶- آیا فعالانه درپی کشف راههایی به منظور حل درگیری‌ها و کشمکش ها هستید؟

الف) بله اغلب ب) بله بعضی وقتها ج) نه همیشه د) هرگز

۱۷- تا چه حد می توانید در مورد کارهایی که دیگران انجام می دهند روی آنها تاثیر بگذارید؟

الف) خیلی زیاد ب) تا حدی ج) خیلی کم د) اصلاً

۱۸- چقدر تمایل دارید که به عنوان سخنگوی یک گروه به انجام وظیفه بپردازید؟

الف) خیلی مشتاقانه ب) در صورتی که مجبور شوم ج) میلی به این کار ندارم د) اصلاً میلی به این کار ندارم

۱۹- آیا قادر به ابراز احساس همدردی خود با دیگران هستید؟

الف) همیشه ب) بعضی اوقات ج) به ندرت د) هرگز

۲۰- فکر می کنید دیگران چقدر به شما اعتماد و اطمینان داشته و روی شما حساب می کنند؟

الف) خیبی زیاد ب) گهگاه ج) به ندرت د) هرگز

۲۱- آیا فکر می کنید می توانید دیگران را خوشحال کرده و در مواقع لازم به آنها روحیه بدهید و آنها را برای انجام کاری دلگرم کنید؟

الف) اغلب ب) بعضی اوقات ج) به ندرت د) هرگز

۲۲- چقدر راحت به دیگران پیشنهاد کمک و یاری می کنید؟

الف) خیلی راحت ب) راحت ج) با بی میلی د) برایم سخت است

۲۳- آیا می توانید احساس دیگران را وقتی عصبی یا دلواپس هستید درک کنید؟

الف) همیشه ب) اغلب ج) به ندرت د) هرگز

۲۴- تا چه میزان قادر به انتقال احساسات خود به دیگران هستید؟

الف) خیلی زیاد ب) خوب ج) نه خیلی د) اصلاً

۲۵- آیا در آرام ساختن و یا در مدیریت بر کشمکش های عاطفی پیش آمده در گروه کاری و یا در خانواده خود شرکت می کنید؟

الف) بله اغلب ب) بله بعضی وقتها ج) به ندرت د) هرگز

هر پاسخ الف ٤ امتیاز، هر پاسخ ب ۳ امتیاز، هر پاسخ ج ۲ امتیاز و هر پاسخ د ۱ امتیاز است

امتیازات را در مربع ها وارد کنید و مجموع آنها را در مربع انتهایی جمع کنید.

در صورتی که در هر مورد، در ستون افقی در مجموع ۱۷ امتیاز یا بیشتر کسب کنید در شرایط بسیار خوبی هستید.

امتیاز مابین ١٦—۱۳ به این معنی است که اندکی کار برای بهبود شرایط شما ضروری است.

امتیاز مابین ۱۲-۹ یعنی که باید به شدت در آن مورد کار کرده و برای بهبود آن مورد تلاش کنید.

امتیاز ۸ یا کمتر به این معناست که اوضاع چندان خوبی ندارید و شرایط وخیم است.

اگر خواستید برای افزایش هوش هیجانی تان تلاشی بکنید برخی از تمرین های زیر را فراموش نکنید:

- ◇ به رفتارها و حالتهای افراد در موقعیت های مختلف توجه کنید.
- ◇ شنونده خوبی باشید.
- ◇ زمانهایی را در روز با خود خلوت کنید.
- ◇ با افراد مختلفی در بین دوستان و آشنایان در زمینه‌های گوناگون گفتگو کنید و نظراتشان را جویا شوید.
- ◇ با یک روانشناس یا مشاور درباره احساسات خود صحبت کنید.
- ◇ در صورتی که حق انتخاب با شماست به کاری بپردازید که حس خوبی برایتان به ارمغان می آورد.

رازهای کودکان

آذر دلخوش

تیک کودکان

حرکات یا صداهای تکراری ناگهانی و سریع که کودک یا افراد بزرگتر قادر به کنترل آن نیستند را تیک گویند.

تیک از چند ثانیه تا چند ساعت توسط فرد مبتلا کنترل می‌شود. تیک‌ها در زمان خواب از بین می‌روند.

علل تیک

تیک‌ها دلایل زیادی دارند: از جمله عوامل ژنتیکی، مشکلات عملکردی مغز و حتی یک رفتار تقلیدی که کودک از افراد اطراف خود الگو می گیرد.

برای برطرف کردن تیک حتماً باید به یک متخصص کودک مراجعه شود.

خوابگردی در کودکان

خوابگردی، اغلب بین سنین چهار تا هشت سالگی شروع می‌شود و اوج شیوع آن در ۱۲ سالگی است.

شکل‌های خوابگردی کودک به صورت راه رفتن، لباس پوشیدن، نشستن، و ادای رانندگی را درآوردن و... است. سابقه والدین در خوابگردی نیز در خوابگردی کودکان تأثیر دارد. به علاوه نابهنجاریهای عصبی خفیف نیز در خوابگردی مؤثر است.

اضطراب جدایی در کودکان

اضطراب شدید کودکان در برابر جدایی از خانه یا افرادی که به آنها دلبستگی دارند را اضطراب جدایی می‌گویند، اضطراب کودک، هنگامی که برای اولین بار به مهدکودک، پیش‌دبستانی یا دبستان می‌رود، یک امر طبیعی است، ولی اگر این امر ادامه یابد، یک مشکل است و باید به آن توجه کرد.

برای کنترل اضطراب جدایی در کودکان

والدین باید آموزش‌هایی ببینند و بدانند که چگونه از کودکان خود حمایت کنند. البته این حمایت نباید زیاد و بیش از حد باشد.

کودکان نیز باید این نکته را بدانند که در هر صورت باید به مهد یا مدرسه بروند. اگر این اضطراب در کودکان خیلی زیاد باشد، والدین باید کودکان خود را به نزد یک روان شناس ببرند تا به آنها مهارت‌های لازم برای تکیه بر خود و استقلال را آموزش بدهند.

والدین نباید بدون علت کودکان خود را بترسانند اگر چنین کنند، آنها زمان جدایی یا تنهایی دچار این مشکلات می‌شوند.•

مشاوره دندانپزشکی

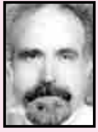

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

مشاوره حقوقی

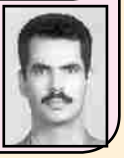

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

وقتی عدم اعتماد شروع شود، صمیمیت از بین می رود ● الکساندر پوشکین

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

۲۴

اتحاد و خیانت در بالکان

«بالکان منطقه‌ای که نبردهای اصلی در جنگ جهانی اول در آن اتفاق افتاده بود، در جنگ جهانی دوم سرنوشتی دگرگون داشت. سیاستمداران و زمامداران در کشورهای این منطقه، در ابتدای جنگ که آلمانها و هیتلر با پیروزیهای برق‌آسا، به پیش می تاختند، صلاح را در آن می دیدند که متحد آلمانها باشند، اما آنگاه که امواج برگشت و شکست در آلمانها افتاد، حکومت‌های بالکان هم رنگ عوض کرده و به عنوان متحد استالین جنگ را ادامه دادند. حال در سلسله یادداشتهای جنگ دوم زمان آن رسیده که وضعیت کشورهای بالکان را یک به یک مورد بررسی قرار دهیم.»

یوگسلاوی

کشوری که پس از جنگ جهانی اول با قرار دادن اقلیت‌های مختلف و حتی گاه مخالف یکدیگر در کنار هم، تشکیل یافته بود، پس از وقوع جنگ دوم هم همانگونه که انتظار می رفت با مشکلات عدیده مواجه شد که البته بزرگترین این مشکلات، همانا از هم پاشیدگی این کشور بود.

در آغاز جنگ حکومت یوگسلاوی در دست یک فاشیست و دیکتاتور به نام پرنس یا شاهزاده پل بود. به همین دلیل هم به محض هجوم هیتلر به همسایگان خود در ابتدای جنگ جهانی دوم، پرنس پل، یوگسلاوی را به عنوان متحد هیتلر وارد کارزار کرد، اما همانگونه که گفته شد، بر اثر حضور گروههای مخالف در یوگسلاوی که حتی از نقطه‌نظرهای قومی، نژادی و مذهب هم با یکدیگر اختلافهای عمده داشتند، سرانجام پرنس پل هم در یک کودتا در سال ۱۹۴۱ سقوط کرد. هیتلر هم که یوگسلاوی را در آشوب یافته بود، دیگر منتظر نشده و یوگسلاوی را با تمام قدرت مورد هجوم قرار داد. این هجوم به نوبه خود باعث به وجود آمدن دو گروه عمده پارتیزانی شد. و بدین ترتیب دو گروه چریکی و ملی گرا بر علیه اشغالگران آلمان عملیات خود را در یوگسلاوی آغاز کردند. یکی از این دو گروه که طرفدار بازگشت حکومت پادشاهی در یوگسلاوی بود **چت نیکها** نام داشتند که اتفاقاً سردمداران متفقین هم در ابتدا از این گروه و اهداف آن حمایت می کردند و مقادیر بسیار زیادی سلاح و سایر کمکها را از طریق هوا و با فرود آوردن چتر برای آنها ارسال می کردند. چرا که گروه چریکی دیگر به سردمداری جوزف تیتو یکی از افسران ارتش یوگسلاوی بود که تمایلات سوسیالیستی داشت و مورد اعتماد متفقین نبود، اما در یک تغییر موضع دیگر که در یوگسلاوی بسیار معمول می نمود، چت‌نیکها همکاری خود را با آلمانهای اشغالگر آغاز کردند. این موضوع سبب شد تا مردم یوگسلاوی، بیش از پیش نسبت به تیتو احساس وفاداری داشته باشند و کار به جایی رسید که از سال ۱۹۴۳، به غیر از داخل شهرها، که در دست نظامیان آلمانی بود، بقیه کشور یوگسلاوی عملاً توسط چریکهای تیتو اداره می شد. و سال بعد هم در اواخر ۱۹۴۴، تیتو در میان ابراز احساسات عمومی

«منطقه‌ای که پس از پایان جنگ دچار تغییرات ساختاری شد»

در یوگسلاوی و در گروههای پارتیزانی، نقش بانوان یکی از فعالترین و پرمخاطره ترین نقش ها در سرتاسر جنگ جهانی دوم بود. در تصویر بانوان عضو گروه پارتیزانی تیتو را مشاهده می کنید.

پس از شکست و خروج آلمانها در بلغارستان، اعضای گروه چریکی کمونیستی که دست نشانده روسها بودند، با شادمانی وارد شهر صوفیه مرکز بلغارستان می شوند.

وارد بلگراد پایتخت یوگسلاوی شد. درواقع تیتو تنها کسی بود که مورد اعتماد همه گروههای نژادی و قومی بود، ضمن آنکه شجاعتها و رشادتهای او در مبارزاتش با آلمانها خود یکی از ماجراهای جذاب و جالب جنگ جهانی دوم می باشد. برای مثال در یک واقعه جالب، شخص تیتو و گروهی از چریکها، با بر تن کردن لباس نظامیان آلمان خود را وارد یک تیپ آلمانی کرده و به مدت یک هفته با آنها سر کردند و در این مدت چه خرابکاریهایی که در بخش های مختلف انجام ندادند که حتی برخی از آنها خنده را بر لبان آدمی می آورد. در هر حال پس از جنگ هم اگرچه یوگسلاوی عملاً یکی، دو سالی در اشغال سربازان روسی بود، اما تیتو با وجود تمایلات سوسیالیستی هرگز حاضر نشد تا نوکری استالین را بپذیرد و سرانجام بالجبازی بسیار خروج سربازان روسی را باعث شد و نزدیک به ۵۰ سال، تیتو به عنوان رهبر یوگسلاوی یک استراتژی بی طرفانه را در پیش گرفت، اما به محض آنکه به علت بیماری و کهنسالی از جهان رفت، تمامی اختلافهای قومی و نژادی دوباره سر بیرون آورد و در کمتر از یک دهه، فروپاشی یوگسلاوی را باعث شد.

رومانی

رومانی هم در آغاز جنگ جهانی دوم توسط یک دیکتاتور به نام مارشال آنتونسکو اداره می شد و هم او بود که رومانی را به عنوان متحد هیتلر وارد جنگ کرد و حتی لشکرهای رومانی دوش به دوش سربازان آلمانی در هجوم به روسیه شرکت کردند، اما در سال ۱۹۴۴ مارشال آنتونسکو هم با یک کودتا، از حکومت ساقط شد. بدین ترتیب ارتش رومانی هم وفاداری خود را نسبت به پادشاه رومانی که قبل از مارشال آنتونسکو حاکم رومانی بود یعنی شاه مایکل، اعلام کرد و حرکت خود را به سوی بخارست، مرکز رومانی آغاز کرد. در همین اثنا هم ارتش آلمان که عقب نشینی سریع خود را در برابر ارتش روسیه آغاز کرده بود، وارد خاک رومانی شد و درست در سواحل رود دانوب بود که ارتش رومانی هم در برابر نظامیان آلمان قرار گرفت. بدین ترتیب روسها از پشت سر و ارتش رومانی هم از جلو ارتش آلمان را در میان گرفته بودند. اما این بار نظامیان رومانی به جای آنکه متحد آلمانها باشند، به عنوان دشمن آلمانها عمل کردند چرا که در همان زمان شاه مایکل، به آلمان اعلان جنگ داد و بدین ترتیب بود که شانزده هنگ نظامی آلمانی توسط هر دو ارتش که یکی از آنها تا ۴۸ ساعت قبل، متحد آلمانها بود، قتل عام شدند. عمل رومانی ها به عنوان یکی از خیانت بارترین اعمال در جنگ جهانی دوم ثبت شده است.

اما از سوی دیگر روسها هم پاسخ خیانت رومانی را خود با خیانت از نوع دیگری دادند، چرا که پس از آنکه ارتش رومانی به آنها کمک کرد تا آلمانها را قتل عام کنند، آنگاه بلافاصله دستور خلع سلاح ارتش رومانی داده شد و در پاسخ این پرسش از جانب حکومت رومانی که: دلیل خلع سلاح یک متحد را سوال می کرد، آنها پاسخ دادند که رومانی ها به اندازه کافی خود را قادر به انجام اعمال خشونت آمیز نسبت به متحدان خود، نشان داده‌اند و به همین دلیل هم اعتمادی بر آنها نیست! و چنین شد که پس از پایان جنگ دوم هم ارتش شوروی، سالها در رومانی باقی ماند و سپس حکومت دست نشانده خود را در رومانی تاسیس کرد که چند دهه تا فروپاشی کمونیزم ادامه داشت.

صحنه ای از نبرد تانکها که ارتش شوروی به کمک نظامیان رومانی در مقابل آلمانها در سواحل دانوب صورت داده بود.

بلغارستان

تنها متحد بالکانی هیتلر در آغاز جنگ جهانی دوم که برای کمک به آلمان در هجوم به روسیه، نظامیان خود را گسیل نداشت، بلغارستانی ها بودند، اما باز هم استالین در سال ۱۹۴۴ به بلغارستان اعلان جنگ داد و سربازان روسی سه روز پس از این جریان مرزهای بلغارستان را مورد تجاوز قرار دادند و بلغارستان هم به اجبار، تغییر جهت داده و به آلمان، اعلان جنگ داد. این در حالی بود که در سال قبل، پادشاه بلغارستان یعنی شاه بوریس در سال ۱۹۴۳ از جهان رفته بود و بر طبق قانون اساسی تنها پسر او که سیمیون نام داشت و شش ساله بود به پادشاهی برگزیده شده بود، اما روسها او را به زندان افکنده و خود حکومت بلغارستان را در دست گرفته بودند. این در حالی بود که یک گروه پارتیزانی هم که دست نشانده روسها بودند، پس از جنگ کنترل اوضاع را در دست گرفته و به کمک نظامیان روسی، در بلغارستان قدرت گرفتند و پس از چند سال که نظامیان روسی از بلغارستان خارج شدند، کمونیست های بلغاری در این کشور حاکم شدند و تا زمان فروپاشی کمونیزم که چند دهه بعد اتفاق افتاد، به عنوان دست نشانده مطلق روسها در بلغارستان عمل کردند.

یونان: تنها سازش هیتلر

ابتدا این وظیفه موسولینی و ارتش ایتالیا بود که به عنوان متحد هیتلر، یونان را مورد هجوم قرار داده و آن را اشغال کند، اما ارتش ضعیف ایتالیا در انجام این امر موفق نشد و در نتیجه آلمانها خود، یونان را در سال ۱۹۴۲ مورد هجوم قرار داده و آن را اشغال کردند، اما دو سال بعد که متفقین برای آزاد کردن یونان از طریق دریا عازم این کشور شدند، هیتلر ناگهان متوجه شد که سربازانش در یونان از همه جهات محاصره شده و عنقریب باید خود را تسلیم کنند.

به همین دلیل هم هیتلر در تنها سازشی که با متفقین در تمامی طول جنگ انجام داد، پذیرفت که در برابر هجوم روسها که از طریق سالونیکا به سوی یونان در حرکت بودند، مقاومت کرده و در عوض، یونان را تسلیم انگلیس ها کند و در مقابل این عمل هم متفقین یعنی انگلیس و آمریکا، اجازه می دادند که ارتش آلمان از طریق دریا از یونان خارج شده و به کشور خود باز گردد. درواقع چرچیل هرگز علاقه نداشت تا پای سربازان روسی که در حقیقت متحد او بودند، به سوی جنوب اروپا هم باز شود، در حالی که شرق اروپا به تمامی در دست روسها بود و از طرفی هم هیتلر نیاز مبرمی به لشگرهای خود در یونان داشت و در نتیجه این سازش میان متفقین غربی و هیتلر اتفاق افتاد. هیتلر خود درباره این سازش گفته بود: «این تنها باری خواهد بود که ما به چنین عملی گردن نهاده‌ایم.» در نتیجه هم یونان در سال ۱۹۴۴ آزاد شد و هم پای یک سرباز روسی به جنوب اروپا باز نشد. و پس از جنگ، حکومت یونان به عنوان یک حکومت آزاد در اروپا خود را تثبیت کرد.

■

نظامیان انکلیسی پس از تصرف یونان از دست آلمانها به خرابه های آکروپولیس گام نهادند.

ثروت مثل آب دریاست، هر چه بنوشیم تشنه‌تر می شویم، شهرت نیز چنین حالتی دارد ● آرتور شوپنهاور

از خودم فرار کرده بودم!

از: کیانا نصرت زاده

گفتم هر طور شده می‌روم تهران... این فکر از ۱۳ و ۱۴ سالگی به سرم زده بود. از شهر و زادگاهم بدم می‌آمد. مادرم، همسر دوم پدرم بود و توی آن شهر کوچک همه می‌دانستند که پدرم سالها مخفیانه با مادرم زندگی کرده و... خیلی خوشایند نبود، وقتی می‌دیدم خواهر و برادرهای ناتنی با چه نفرتی به من نگاه می‌کردند! ما زندگی آنها را دزدیده بودیم... پدرم هیچ وقت شب پیش ما نمی‌ماند و ما این را خوب می‌دانستیم که زندگی اصلی پدرم آن زن و بچه‌های دیگرش بود. فشار این قضیه آنقدر زیاد بود که از مردم بیزار شده بودم. از آن شهر نفرت داشتم و همیشه فکر می‌کردم یک روز از آنجا فرار می‌کنم و دیگر برنمی‌گردم.

این اتفاق در ۲۴ سالگی افتاد. وقتی پدرم فوت کرد و ارثیه‌ای به من رسید، تصمیم گرفتم کار و کاسبی‌ام را در تهران شروع کنم. مادرم خیلی التماسم کرد که او را تنها نگذارم، ولی من پر بودم از خشم و کینه و نفرت. حتی از مادرم هم بدم می‌آمد که چرا این همه سال زن یک مرد زن‌دار شده بود.

خلاصه رفتم تهران.

با هزار انگیزه و امید... سرمایه خوبی همراهم بود. اول از همه آپارتمان کوچکی خریدم و با بقیه پولم هم یک مغازه نجاری باز کردم... حرفه نجاری را خوب بلد بودم. شروع کردم به کار کردن. شب و روز، روز و شب کار می‌کردم. بی‌رویه سفارش قبول می‌کردم و بدون تعطیلی و استراحت کار می‌کردم. مردم هم از کار من راضی بودند. چون هم خوش قول بودم و هم خوش سلیقه... هیچ کس مثل من کار نمی‌کرد. چون نه اهل تفریح بودم و نه می‌خواستم وقتی را با خانواده‌ام بگذرانم

مادرم گهگداری بهم زنگ می‌زد. خیلی کوتاه و مختصر با او حرف می‌زدم. گاهی دلتنگی می‌کرد، گاهی نق می‌زد و کم کم خسته شد و شاید هم باور کرد که بچه‌اش را برای همیشه از دست داده است!

هفت سال گذشت. کاسب‌های محل که از گذشته من چیزی نمی‌دانستند به من به چشم یک جوان پاک و فعال نگاه می‌کردند و برایشان قابل تحسین بودم. یکی از کاسبها یک روز به من گفت:

–وقتشه که زن بگیری. خوب نیست تا این سن مجرد مانده‌ای. برو شهرستان و دست یک دختر خوب و نجیب را بگیر و برگرد.

با خنده گفتم:

–می‌خواهم زن تهرانی بگیرم.

پیرمرد سری تکان داد و گفت:

–فرقی ندارد... اصلاً خودم برایت آستین بالا می‌زنم.

حرفش را جدی نگرفتم، اما از فردای آن روز کاسب‌ها یکی، یکی آمدند و بهم دختر معرفی کردند. کم کم باورم شد که باید عروسی کنم. بالاخره بین آن همه دختر، مریم را پسندیدم و با او عروسی کردم. اولین بار که حس کردم چقدر دلم می‌خواست خانواده داشته باشم، شب عروسی بود... هیچ کدام از خواهر و برادرهایم نیامده بودند. مادرم هم که سالها بود زمین گیر شده بود و نمی‌توانست به تهران بیاید. آن شب احساس بی‌کسی کردم. دلم می‌خواست یک نفر پیدا می‌شد که به بقیه معرفی‌اش کنم. مثلاً می‌گفتم، دخترعمه‌ام، پسردایی‌ام یا هر کس دیگری است!

زندگی‌ام با مریم بد نبود، ولی هرچه زمان می‌گذشت بیشتر و بیشتر حس می‌کردم تنها هستم. بالاخره یک روز تصمیم گرفتم به شهرم برگردم و فامیل و آشنایان را ببینم... پانزده سال گذشته بود. مادرم حسابی پیر شده بود و هوش و حواس درست و حسابی نداشت. برادرزاده‌ها و خواهرزاده هایم را نمی‌شناختم و...

و آنجا بود که حس کردم به ریشه و اصل و نسب، چه خوب و چه بد، چقدر احتیاج دارم. خانه پدری‌ام را با افتخار به زن و بچه‌هایم نشان می‌دادم. کوچه‌ها و خیابانهایی که زمانی از آنها نفرت داشتم، حالا برایم گذشته و ریشه من شده بودند... تازه فهمیدم این همه سال نه از شهر و فامیل که از خودم فرار کرده بودم...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

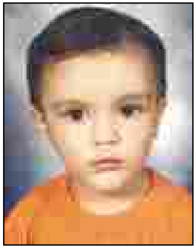
محمدجواد قربان نژاد

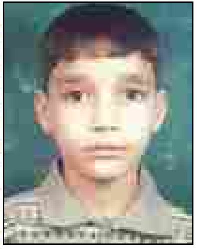
علیرضا قربان نژاد

معصومه فدایی

سارا ایوبی

آیلار کرمی

هانیه دالوندی

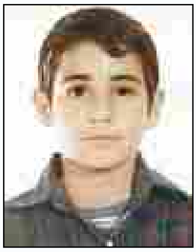
سعید حاتمی سنگروری

صادق سمیع پور

ریحانه متّقی

شقایق طریک

مبینا قربانپور

الناز فتحی

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

جنگهای عصبی در خانه

سرکار خانم ل—ب از اصفهان مشکل خود را چنین مطرح ساخته‌اند

شوهر بدون تامل

زنی ۳۶ ساله هستم که ۹ سال هم از شروع زندگی زناشویی ام می گذرد، ضمن آنکه ما صاحب دختری هفت ساله هم هستیم که در سال دوم دبستان تحصیل می کند، اما مشکل بزرگ من اخلاق و رفتار شوهرم در خانه است. او یک کارگر صنعتی است که در تاسیسات ذوب آهن مشغول به کار است و حدوداً ده تا دوازده ساعت را در طی روز در محل کار می گذراند، اما زمانی که به خانه می آید، غیر از پرخاشگری و داد و فریاد هیچ رفتار دیگری از او سر نمی زند. ما تنها سه یا چهار سال اول زندگی دوران خوبی داشتیم و پس از تولد دخترمان گویی تحمل او تمام شد و بنای بدرفتاری را گذاشت. یک مشکل دیگر هم علاقه او به فوتبال است و با اینکه اکنون ٤٠ سال دارد و باید عاقل تر عمل کند، تمام زندگی او در زمانی که در خانه بسر می برد، منحصر به فوتبال شده و هر مسابقه‌ای که از تلویزیون پخش می شود، حواس او را ششدانگ به خودش جلب می کند، حال چه داخلی باشد و چه خارجی و چه تیم‌های اصفهانی مسابقه داشته باشند و یا تهرانی ها. اتفاقاً همین فوتبال هم به یک مورد برای عصبی کردن او تبدیل شده، ضمن آنکه اجازه استفاده از تلویزیون را به ما نمی دهد که همین هم باعث شده که من و دخترم از فوتبال متنفر شویم. درواقع او نه تنها توجهی به ما ندارد، بلکه اگر جریانی هم خلاف میلش باشد، چنان داد و فریادی راه می اندازد که حد و حساب ندارد. البته از شما پنهان نمی کنم که دو سالی است که من عکس العمل و واکنش نشان می دهم و به همین دلیل هم خانه ما از زمانی که او از سر کار باز می گردد تا لحظه خاموشی و به خواب رفتن، تنها جای داد و فریاد و غرغر کردن است و بس و این موضوع روی دخترمان هم بشدت تاثیر منفی گذاشته تا آنجا که من ادامه این وضع را به هیچ وجه به صلاح او نمی دانم و تقریباً قانع شده‌ام که جدایی بهترین راه برای هر دوی ما و همچنین برای سلامت روحی دخترمان می باشد. البته بارها از شوهرم خواستم که یا به تنهایی و یا با من برای رفتن به نزد مشاور اقدام کند و یا خودش به نزد پزشک اعصاب برود چراکه من به واقع دلیلی برای این همه واکنش عصبی از جانب او نمی بینم، اما او هیچ توجهی به پیشنهاد من نمی کند و دائم مرا متهم می کند و می گوید که من باعث عصبانی شدن او می شوم. البته او آنقدر نسبت به خانواده من بخصوص مادرم (پدرم در قید حیات نیست) و برادرانم بدرفتاری و بی ادبی کرده که آنها هم ضمن قطع رفت و آمد با او، به من اصرار می کنند که باید جدا شوم. البته من هم به تلافی از این حرکت، نسبت به کسان و فامیل او رفتاری بسیار سرد را در پیش گرفته‌ام. در این میان من دلم به حال دخترم می سوزد که گویی پدری در زندگی او نیست و من باید هم مادر او باشم و هم پدرش، که اگر من و همسرم از یکدیگر جدا شویم، این جریان حتی بیشتر واقعیت به خود می گیرد. لطفاً مرا راهنمایی کنید و بخصوص در مورد تصمیم من، نظر خود را بگویید چراکه به واقع به یک مشاوره کامل نیازمندم. از شما انتظار دارم بدون تعارف آنچه را که صلاح می دانید برای من و دخترم به ما انتقال دهید و بدانید که واقعاً از صمیم قلب متشکر خواهم شد.

> **دلم به حال دخترم می‌سوزد که گویی پدری در زندگی‌او نیست و من باید هم مادر‌او باشم و هم پدرش**

پاسخ ویژه

به دست آورده را آسان از دست ندهید

سرکار خانم ل—ب از اصفهان:

قبل از هر چیز باید بدانید که قطعاً مشکل عصبی شدن شوهرتان، نمی تواند بدون دلیل باشد. حال از این دلیل یا دلایل، ممکن است خودش هم آگاه باشد که قادر نیست آن را برای شما در منزل مطرح کند و یا اصولاً خودش هم نمی داند که مشکل چیست و یا از کجا ناشی می شود که در این صورت قطعاً نیاز به کمک حرفه‌ای، یعنی پزشک متخصص اعصاب دارد. در این میان به علت افراط در علاقه به فوتبال هم، این پدیده که در اصل باید تفریح و تفنن برای او باشد و استفاده صحیح و به اندازه از آن باید قاعدتاً تمدد اعصابی برای او باشد، خود تبدیل به یک عامل عصبی کننده شده که از سوی دیگر واکنش شما را هم برانگیخته و دخترتان هم به تقلید از شما، همین واکنش ها را از خود نشان می دهد که در نتیجه فضای منزلتان را برای ساکنان و حتی کسان شما و کسان او غیرقابل تحمل کرده است.

تلافی و باز هم تلافی

واقعیت این است که همه رفتارها و واکنش های شما و شوهرتان درقبال یکدیگر تنها جنبه تلافی و انتقام به خود گرفته است و طبیعی است که چنین روندی نمی تواند سازنده باشد. شما نسبت به کسان او رفتاری سرد را در پیش می گیرید، چراکه او درقبال کسان شما چنین می کند. یا شما نسبت به فوتبال احساس تنفر دارید، چراکه او به آن علاقه دارد. و اگر دقت کنید این روند در همه موارد، ادامه دارد که نتیجه‌اش هم فقط و فقط دوری بیشتر بین شما و او است و دخترتان هم که به شما نزدیکتر است (به دلیل طی کردن زمان بیشتر با شما) در همه موارد سعی می کند تا از شما تقلید کند. هیچ تردیدی نداشته باشید که اگر همین حالا از شوهرتان درباره دخترتان سوال کنید، او پاسخ خواهد داد که شما ذهن دخترتان را بر علیه پدرش مسموم کرده‌اید.

از کجا باید شروع کرد

البته مراجعه به پزشک متخصص اعصاب برای بررسی سیستم اعصاب شوهرتان بسیار مهم است، اما او حتی این حرکت را به نوعی زاییده ذهن شما به منظور تخطئه و تحقیر خودش می داند. بنابراین قبل از آنکه شما بتوانید در ذهن او این منطق را جای دهید که مراجعه به متخصص را بپذیرد، باید پایه و اساس اعتماد به خودتان را در او ایجاد کنید. برای دستیابی به این هدف در درجه اول باید لجبازی ها و اعمال تلافی جویانه را کنار بگذارید. ممکن است سوال کنید که چرا این حرکات باید از شما شروع شود؟ پاسختان این است که شما دغدغه بیشتری نشان داده و با نوشتن نامه خود، تمایل خود را برای نجات زندگی مشترک خود نشان داده‌اید و درواقع من اطمینان دارم که به کمک شما می توان زندگی زناشویی شما را به روند مثبت رهنمون کرد.

تغییر ذهنیت در شما و دخترتان

از جمله اقداماتی که لازم است، تغییر ذهنیت درقبال برخی از مسائل می باشد. برای مثال شما نیازی به این ندارید که از فوتبال متنفر باشید و این تنفر را هم دائماً در عمل به دخترتان نشان دهید، حتی بیایید راجع به فوتبال در برخی از موارد با شوهرتان صحبت کنید. همین عمل کوچک باور کنید که ذهن شوهرتان را دچار یک شوک می کند. البته شوکی مثبت و لازم. از همه مهمتر، دخترتان را تشویق می کند که به سوی پدرش برود. در کنار او بنشیند و با او صحبت کند. حتی راجع به فوتبال. از اینکه به اتفاق دخترتان یک جبهه تشکیل دهید تا در مقابل او ایستادگی کنید، دوری کنید. درواقع سعی کنید که این جبهه را سه نفری تشکیل دهید. و چنین است در مورد رفتار با کسان و فامیل او که مودب بودن و رفتار خوب، در مقابل آنها برایتان هیچ زحمتی ندارد.

شاید لازم باشد که برای چنین تغییرات رفتاری، قدری غرور خود را کنار بگذارید، اما باور کنید که برای نجات یک خانواده از فروپاشی، کنار گذاشتن غروری که بیشتر هم برای تلافی و انتقام است و نه از روی شخصیت سازی، هیچ زیانی را دربر نخواهد داشت. نکته مهم هم اینجاست که دخترتان که قبلاً گفتیم از شما تقلید می کند، شاهد این تغییرات خواهد بود و او هم از آن تقلید خواهد کرد. حال فراموش نکنید که تازه همه این تغییرات واکنشی و رفتاری، برای ایجاد حس اعتماد و اطمینان بیشتر نسبت به شما و او است که بتوانید او را به سوی حل مشکلات مربوط به سلامت در سیستم اعصابش سوق دهید، چراکه نجات واقعی زندگی مشترک شما پس از بازیافتن سلامتی توسط او امکان پذیر می شود.

البته همه آنچه که گفته شد در مدت کوتاهی امکان پذیر می شود چراکه خوشبختانه شما هنوز هم به صورت روزانه یکدیگر را می بینید و ملاقات می کنید و انجام تغییراتی که بیان شد برایتان بسیار ساده خواهد بود. تنها باید خود را نسبت به انجام آنها ارضا کنید و من هم تردیدی ندارم که شما این مهم را بسیار هم موفقیت آمیز به انجام می رسانید چراکه می خواهید خانواده خود را حفظ کنید و در اعماق ذهن و دل خود نگهداری از این خانواده هدف نخستین و عمده شما است و همین خواستن است که سرانجام شما را به موفقیت کامل می رساند.

موفق و پیروز باشید

تنها جنس لطیف است که، حقیقت عشق را می شناسد • شیلر

پست، انتظارات و انتظارها

نرگس شیرازی

مقصدم می تواند هر جایی باشد. تهران، بوشهر،
آمستردام، یادهکده‌ای دور افتاده در آفریقا شاید
هم آن سوی ابرها به مقصد خدا...
مهم نیست در چند سطر جا شوم یا
چند صفحه، مهم نیست داخل پاکت باشم
یا کارتن‌های بزرگ. من تمام سختی راه را،
تکان‌های شدید کامیون‌ها، تنگی جا در
قسمت بار هواپیماها و ترمزهای ناگهانی این
موتورهای قدیمی را به جان می خرم تا از
فرسنگها دورتر قاصد پیام محبت تو باشم، تا
به عزیزی بگویم دوستش داری. من یک نامه
هستم.

هر چند مدت هاست تلفن، نامه‌های الکترونیکی، حتی این پیامک‌های هشتاد و نه ریالی پا به عرصه رقابت با نامه نگاری این قاصد قدیمی محبت ها گذاشته اند اما همچنان پست خانه ها مملو از انسان‌هایی است که اینسو و آنسو به دنبال قبض و کارتن و پاکت و ... هستند.

این بار قرار است به سراغ یکی از مراکز پستی بروم تا مشکلات شما را در کنار پاسخ‌های مسوولین بگذاریم و عادلانه قضاوت کنیم.

کمتر از یک ساعت تا ظهر مانده که وارد یکی از دفاتر مرکزی پست می شوم. صدای همهمه داخل سالن شنیده می شود اما میان این همهمه ها صدای دختر جوانی از همه بلند تر است که به متصدی گیشه می گوید:

همین الان چهارصد تومان برای خرید کارتن دادم چرا باید دوباره هزینه بسته بندی را حساب کنم!

اصلا بدید خودم بسته بندی می کنم!

متصدی گیشه: شما که نمی توانید بسته بندی کنید به چسب و منگنه‌های بزرگ احتیاج دارید، در ثانی نمی دانید چطور بسته بندی کنید که کالا آسیب نبیند.

بحثشان همچنان ادامه دارد که موضوع جالب تری توجه ام را جلب می کند ...

مرد مسنی که با عصبانیت عصایش را هم به زمین می کوبد می گوید: پسرم، من برای پست یک نامه سی تومانی چرا باید تمبر ۵۰ تومانی بخرم؟

□پدر جان اگر نمی خواهید تمبر بخرید نامه تان را بدهید ما با دستگاه نقش تمبر ۳۰ تومان تمبر می زنیم.

□□این دفعه را تمبر زدی با این سرمای زمستان که من نمی توانم هر روز بیام اینجا که ۳۰ تومان تمبر بخرم.

صبر می کنم تا کمی آرام تر شود و بعد آهسته به پیرمرد نزدیک می شوم تا علت را جویا شوم.

هنوز کم حوصله است و با تنگ خلقی می گوید: دو ماهه هر جا دنبال تمبر ۳۰ تومانی می گردم پیدا نمی شه! درسته که ۲۰ تومان نه من رو می کشه و نه پست رو زنده می کنه ولی برای من که صد تا صد تا تمبر می خرم کلی تفاوت قیمتشه! اگه می خواهند قیمت ها را بالا ببرند یکدفعه بگویند نامه درون شهری قیمتش شده ۵۰ تومان خیال همه را راحت کنند

این ها را می گوید و همچنان غرغر کنان از پست خانه خارج می شود.

گیشه‌های پست سفارشی و پیشتاز از ازدحام بیشتری برخوردار است.

با نزدیک شدن به ساعات نهار و نماز ازدحام کمی بیشتر هم می شود و کار به صف و رعایت نوبت! هم می کشد. البته رعایت نوبت برای افراد معمولی الزامی است اما افرادی که از موسسات و ادارات نامه می آورند پول و نامه را می گذارند و می روند. یکی دیگر از اتفاقاتی که به دفعات در عرض یک ساعتی که من آنجا بودم تکرار شد تسویه حساب با مشتری هایی بود که اغلب پول خرد نداشتند و متصدیان مدام تکرار می کردند: ۱۰ تومان طلب شما، سی تومان طلب شما، چهل و پنج تومان طلب شما...

و من با خود فکر می کردم این بنده‌های خدا پایان روز چقدر اضافه صندوق می آورند؟ و این مراجعین آیا دوباره به این مرکز مراجعه می کنند تا طلبشان را بگیرند؟

این بار رشته افکارم را صدای پسر جوانی پاره می کند که مدام با صدای بلند می گوید:

من عصبانی نیستم فقط می خواهم بدانم...

ماجرا از این قرار است که هفته پیش کالای شکستنی نفیسی را با پرداخت تمام هزینه‌های تمبر و بسته بندی و... و به علاوه هزینه بیمه ارسال کرده زمان ارسال تاکید داشته که مبادا به آن آسیبی برسد! و امروز مقداری شیشه خورده برگشت داده شده به دستش رسیده است!

و او با آرامش تمام فریاد می کشید: فقط می خواهم بدانم چرا؟

من هم دلم می خواست بدانم چرا هم باید هزینه کرد و هم خسارت دید؟ به یاد می آورم که چند وقت پیش این اتفاق برای کتاب نفیسی که قصد ارسال آن را داشتم برای من هم افتاد.

پست خانه را با ازدحامش تنها می گذارم تا علامت سوال‌هایم را به پیش مسوولین ببرم و جوابهایشان را کنار سوالاتم بگذارم تا به قول معروف یک طرفه به قاضی نرفته باشیم.

سه هفته بعد وارد دفتر منطقه ۱۶ پستی شدم.

آقای میرشفیعی زحمت هماهنگی های لازم را کشیده بود و من چند دقیقه بعد مهمان آقای زحمتکش مدیر منطقه بودم.

لیسانس ریاضیات دارد و فوق لیسانس را در رشته مدیریت گرفته است. بیست و یک سال است که در پست خانه خدمت می کند و ۱۷ سال سابقه مدیریتی دارد. متاهل و صاحب دو دختر است که یکی دانشجو و دیگری در سال اول دبیرستان تحصیل می کند.

مستقیم می روم سراغ اصل مطلب.

❋ آقای زحمتکش چرا مرسولات عادی ما با تاخیر های فراوان می رسند و گاهی هم اصلا به مقصد نمی رسند؟

○ در توزیع نامه‌های عادی ملاک مکان نامه است و برای یافتن مکان آدرس نویسی اهمیت ویژه‌ای دارد. یکی از دلایل تاخیرها تکرار اسم خیابان‌ها و کوچه‌ها در شهر است. برای مثال یک خیابان کارگر موازی انقلاب و یک خیابان کارگر در بهار وجود دارد...

از طرف دیگر هنوز در فرهنگ کشور ما جا نیافتاده است که برای هر خانه باید یک صندوق پستی وجود داشته باشد انداختن نامه در صندوقی که برای یک آپارتمان ۱٦ واحده بعضا منجر به این می شود که نامه به دست صاحب اصلی اش نرسد.

او منکر اشتباهات پستچی ها نیز نمی شود و می گویید اشتباه در آدرس خوانی نیز می تواند از عوامل این تاخیرها باشد و ما برای رفع آن آموزش های قبل از خدمت و ضمن خدمت و حین خدمت را در نظر گرفته ایم.

هنوز قانع نشده ام. سوال می کنم برای رسیدن یک نامه عادی درون شهری یا برون شهری چند روز باید انتظار کشید و جوابی می شنوم که...

○ البته بستگی دارد فکر می کنم ۲٤ تا ٤٨ ساعت (شما هم تعجب کردید؟)

❋ ولی همین چند روز پیش در رسانه ها اعلام شد که یک نامه عادی بعد از ۲۰۰ روز به دست صاحبش رسید.

○ این مسائل در همه جای دنیا وجود دارد و گاهی نیز اعلام می شود نامه هایی از جنگ جهانی دوم به دست صاحبانشان می رسد! و ادامه می دهد: می شود به روی دیگر سکه هم نگاه کرد و آن امانت داری پست است که یک نامه بعد از ۲۰۰ روز بدون اینکه خدشه ای بر آن وارد شود به مقصد رسیده است! بعلاوه دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است.

❋ اما برای ارسال موارد شکستنی چه باید کرد؟

○ موارد شکستنی در واقع یکی از همان ممنوعات پستی است اما اگر واقعا الزامی به ارسال آنها باشد ما با استفاده از کارتن های سه لایه و هفت لایه، یونولیت‌های مخصوص، و لفاف‌های ویژه سعی در حفظ آنها می کنیم. البته استفاده از لفاف های چوبی را پیشنهاد می کنم و بیمه کردن مرسوله را!

❋ آیا نرخ پستی نسبت به سال گذشته تغییر داشته است؟

○ خیر.

✽ اما گاهی دیده می شود که مجلات را با نرخ نامه محاسبه می کنند. آگهی ها در این زمینه موثرند؟

○باید دقت کنید که مجله تعریف خاصی دارد مجلات باید دارای شماره مسلسل، شناسنامه و ... باشند در صورت پیروی از تعریف باید توجه شود که مجله به معنی اطلاع رسانی عام است ولی شما دقت کنید که در حال حاضر چه حجمی از صفحات مجلات ما را آگهی ها تشکیل می دهند؟

البته پست نرخ ها را بر اساس دستور العمل شورای عالی اقتصاد اعمال می کند. اما این مورد اگر کارشناسان ارشد هر منطقه یا اداره کل بر اساس دستور العمل هایی که از ارشاد و اداره کل مهندسی عملیات در اختیار دارند تشخیص می دهند و نرخ ها اعمال می شود در غیر این صورت به اداره کل مهندسی عملیات ارجاع می شود و بر اساس دستور العمل ها و بخشنامه های آنها عمل می کنیم.

✽ بین دفاتر پستی و مراکز اصلی پست تفاوت قیمتی وجود دارد هر چند ناچیز است، علت چیست؟

○به هیچ وجه اینطور نیست. دفاتر ما به دو قسمت تقسیم می شود که شامل دفاتر دولتی و خصوصی است. دفاتر دولتی ما تمام خدمات پستی را ارائه می کند مگر موارد خاصی که مثلا امانات گمرکی و کارت های سوخت را شامل می شود که نیاز به راه اندازی سیستم های مخصوصشان را دارد.

دفاتر خصوصی ما هم دو نوع است نوع اول فقط خدمات پستی را ارائه می کند و نوع دوم علاوه بر آن خدمات مخابراتی و ... را نیز شامل می شود که در اصطلاح به آنها آی تی سی یا آژانس های شهری گفته می شود ولی تمام این مراکز موظفند همان نرخ های مصوب شورای عالی اقتصاد را ارائه دهند. مگر در دفاتر مرکزی که از ساعت دو و نیم بعد از ظهر به بعد مرسولات خارج از شیفت حساب می شوند و تعرفه آنها متفاوت است.

برگه هایم را که زیر و رو می کنم چشمم می افتد به این جمله: تمبر سی تومانی پیدا نمی شود!

ناگهان چهره پیرمرد جلوی چشمانم ظاهر می شود در حالی که عصایش را به زمین می کوبید و غرغر کنان پست خانه را ترک می کرد.

البته آقای زحمتکش اطلاع زیادی از این جریان ندارند و می گویند: حداقل در منطقه ما مشکل آنچنانی گزارش نشده است، تا آنجایی که من می دانم تمبر سی تومانی همچنان چاپ می شود و در صورت کمبود با استفاده از دستگاه های نقش تمبر کمبود آن جبران می شود.

و یک خاطره شیرین:

چند روز پیش در مجلسی بودم یکی از اقوام به سراغم آمد و گفت چند روزی است که نامه ای را در جیبم گذاشته ام، نمی دانم چرا نمی رسد؟

در حرف آخرش از مردم می خواهد به پست به عنوان یک خدمتگذار نگاه کنند، اشتباهاتش را صبورانه تحمل کنند و به آنها فرصت فعالیت بیشتری در جامعه بدهند.

گفت و گویمان با نوشیدن یک چای داغ پشت شیشه های بخار گرفته دفتر آقای زحمتکش تمام می شود اما چند دقیقه بعد **روح الله مهدی پور** کارشناس مسوول شرکت پست با ۲۰ سال سابقه کار پاسخ گوی چند سوال داغ است.

✽ آقای مهدی پور جریان مشکوکات پستی چیست؟

○بهتر است به جای مشکوکات از ممنوعات استفاده کنیم. این ممنوعات شامل مواد آتش زا، مواد مخدر، مایعات روانگردان، اشیاء تیز و خطرناک که برای کارکنان فرایند های پست خطرناک باشد، عکس هایی که با اخلاق عمومی جامعه مخالفت دارد، اسلحه و مهمات و... البته بازبینی با حضور فرد است مگر در گمرک که به صورت تصادفی یک بسته انتخاب می شود و مورد بازبینی قرار می گیرد.

✽ هزینه های پستی مرسولات خارجی بخصوص اگر توسط شرکت های خصوصی انجام شود بسیار زیاد است (هزینه یک نامه ۱۰ گرمی بیش از سی هزار تومان است). چرا؟

○این شرکت ها در واقع هزینه سرعت عملشان را می گیرند و خودشان باید جوابگو باشند.

✽ تفاوت پست های اکسپرس و دو قبضه چیست؟

○عده ای فکر می کنند اکسپرس بودن به معنی سرعت زیاد در ارائه خدمات است اما اکسپرس تنها سرعت در توزیع را شامل می شود و دو قبضه بودن هیچ تاثیری در سرعت پست ندارد و تنها موجب اعتماد به نفس فرستنده است.

او در بخش دیگری از گفته هایش می گوید: برای اشیاء قیمتی، پول، چک و سایر اوراق بهادار بانکی برای جبران خسارت های احتمالی بیمه اجباری است.

شعار جالبی دارد هر چند بعید می دانم به این زودی ها محقق شود: کارهایتان را به پست بسپارید و جز برای کار و تفریح از خانه خارج نشوید.!

با تعریف خاطره ای به سال ها پیش می رویم زمانی که برای ثبت نام کنکور در پست خانه پول کم آورده بود و آن روز متصدی گیشه آن هزینه را تقبل کرد می گوید: من همان سال در کنکور قبول شدم و بیخبر از اینکه سال ها بعد همکار همان متصدی خواهم شد. هر چند در این سالها دیگر نتوانستم او را پیدا کنم.

حرف آخرش یک جمله بود: پست خیلی خوب است.

اما اگر قرار باشد نقطه پایان را اینجا بگذاریم حق کسانی ضایع می شود که با وجود تمام سختی ها، هوای سرد زمستان و گرمای طاقت فرسای تابستان و خطرات موتورسواری در این شهرهای شلوغ و بین این راننده های بی حوصله! را به جان خریده اند تا این مثل قدیمی که: از دل برود هر آنکه از دیده رود. به واقعیت نداشته باشد.

○ پستچی نه خانم نامه رسان.

این اولین واکنش آقای آقاجانی (مسوول پست پیشتاز منطقه ۱٤ پستی) به درخواست من برای مصاحبه با یک نامه رسان است.

مرد بسیار خوش برخوردی است و در توضیح می گوید این لغت خیلی وقت است که قدیمی شده و باید جای خود را به لغاتی بدهد که نشان دهنده زحمات این قشر هم باشد.

صبح روز بعد آقای شمسعلی یوسفی با یک دنیا سادگی و صداقت رو به روی من می نشیند تا از شغلش بیشتر بگوید.

چهل و پنج ساله است هر چند چهره اش کمتر از اینها نشان می دهد. متاهل و صاحب دو فرزند. دخترش سال سوم راهنمایی را پشت سر می گذارد و پسرش در مقطع دبیرستان تحصیل می کند.

✽ چه طور سر از پست خانه در آوردید؟

○قسمت بود. توسط یکی از دوستانم معرفی شدم و خدا هم خواست و حالا نزدیک به ۱٦ سال است که اینجا مشغول به کار هستم.

✽ بعد از این همه سال رابطه تان با موتور چه طور است؟

بقیه در صفحه ۶۵

در حاشیه:

✽ اخرین باری که آقای زحمتکش از پست استفاده کرده بود روز قبل از مصاحبه بود و نامه عادی اش یک روز بعد به مقصد رسیده بود.

✽ شما هم فکر می کنید فقط سه نوع پست سفارشی، عادی و پیشتاز داریم؟ ولی به گفته آقای زحمتکش بیش از صد سرویس پستی داریم.

✽ یکی از خبرهای خوب آقای زحمتکش بکارگیری سیستمی است شبیه خود پردازهای بانکی که البته هنوز مراحل طراحی را طی می کند.

✽ با خیال راحت نامه هایتان را به صندوق های داخل شهر بیاندازید چرا که صندوق های کم ترافیک هر روز یک نوبت و صندوق های پر ترافیک روزی دو تا سه نوبت تخلیه می شوند.

✽ یکی از مواردی که آقای زحمتکش روی آن تاکید فراوان داشت استفاده از کد پستی است که کمک بزرگی در تشخیص آدرس و تسریع در رساندن نامه ها می کند.

✽ داشتن صندوق های شخصی هم مزایای زیادی دارد. از جمله استفاده از سرویس تلفن گویای آن که بدون نیاز به مراجعه از وجود بسته های پستی آگاهی می یابید.

✽ یکی از مراجعین در مورد ترافیک شب عید می گفت: سال پیش نامه ای به مقصد یک خیابان بالاتر از مرکز پست داشتم که متصدیان گفتند حتی با پست پیشتاز سه روز دیگر می رسد!

✽ فرم هایی وجود دارد که شما به واسطه آن نظرات پیشنهادات و انتقادات خود را به گوش مسوولین می رسانید. شما تا بحال از این فرم ها پر کرده اید؟

✽ به نظر آقای زحمتکش استفاده کمتر مردم از پست دلیل بر بی اعتمادی نیست بلکه روش زندگی عوض شده است.

فکر کردن سخت ترین کار بشر است. ● انیشتین

ماجراهای خواستگاری

عموسالاری هم عالمی دارد!

از: کوروش کاشانی

مراسم خواستگاری آنقدر برایم سخت بود که شرشر عرق می‌کردم. باید با مادر نوید مثل غریبه‌ها رفتار می‌کردم

هیچ کس حق نداشت بدون رضایت عمو سیروس ازدواج کند. دیگر عادی شده بود و همه می دانستیم عموسیروس تا رضایت ندهد، هیچ وصلتی انجام نمی شود.

عمو، بزرگ خانواده بود و داستانهای عجیب و غریبی راجع به فداکاریها و از جان گذشتگی هایش تعریف می کردند. وقتی پدربزرگم فوت کرد، اداره هفت خواهر و برادر یتیم به گردن عمو افتاده بود که در آن زمان فقط ۱۹ سال داشت.

خلاصه حالا همه فامیل در کارخانه چوب بری عمو کار می کردند و مدیون او بودند. هر کس می خواست خانه بخرد، یا ماشینش را عوض کند... زن بگیرد یا شوهر کند، باید اجازه عمو را می گرفت. حالا نوبت من بود... یکی، دوبار رفتیم خواستگاری... عمو ایرادهایی گرفت. یکی زیادی پولدار بود و به درد ما نمی خورد، آن یکی افاده‌ای بود... یکی دیگر، به قول عمو با آن عینک ته استکانی اگر دو بچه می زایید، کور می شد و... و خلاصه از هر کدام از دخترها ایراد می گرفت.

نوبت به شبنم رسید. دلم نمی خواست روی او ایراد بگذارد. یکی، دو ماهی بود که زیرنظر گرفته بودمش. دخترخاله یکی از دوستانم بود. از شهرستان آمده بود که اینجا درس بخواند، اتاق نوید دوستم را به او داده بودند و نوید هم از خداخواسته همه وسایلش را جمع کرده و توی زیرزمین مستقر شده بود. بعداز ظهرها می رفتم پیشش... توی آن زیرزمین خنک و باصفا همه ذهن من به شبنم بود که گهگداری صدایش از حیاط یا طبقه بالا می آمد... دختر آرام و دلنشینی بود. وقتی موضوع را به نوید گفتم، خنده معناداری کرد و گفت: عموی شما که از این جور دخترها خوشش نمی آید! فکر می کنی اجازه بدهد تو با شبنم عروسی کنی؟!

چشمی تنگ کردم و جوری برخورد کردم که مثلاً اصلاً به عمو ربطی ندارد، ولی خالی بندی بود. ربط داشت. چه جور هم ربط داشت.

موضوع را به مادرم گفتم و یک روز همراه مادرم به خانه نوید رفتیم. مادرم با مادر نوید حرفهایش را زد و شبنم را خوب برانداز کرد. بعد هم از من پرسید: خوشت آمده؟

گفتم: بله.

– گفت: پس مبارکه.

هول کردم و گفتم: ولی عمو چی؟

مادر آه بلندی کشید و گفت: عمو ایراد می گیرد... اما تو اگر این دختر را می خواهی باید راضی اش کنی.

گفتم: آخه چه جوری؟

گفت: نباید بفهمد که تو این دختر را پسندیدی. جوری رفتار کن که انگار برات فرقی نمی کند که با او عروسی کنی یا با هر زن دیگری...

مادر زن زیرکی بود و تنها کسی بود که می توانست عمو را برای انجام بعضی کارها راضی کند. خوب می دانست با او چطور صحبت کند. برای همین ریش و قیچی را دستش دادم، اما مادر از من قولی گرفت:

حواست باشد. اگر عمو به هر دلیلی قبول نکرد، نباید زیرش بزنی. باید یاد بگیری برای چیزی که می خواهی تا آخر خط بروی.

نمی دانستم آخر خط کجاست، ولی مادر خیلی جدی این موضوع را گفت. چند روز بعد مادرم، عمو و زن عمو را برای افطاری به خانه‌مان دعوت کرد و حرف را پیش کشید: راستی یک دختر دیدم. به نظرم دختر خوبی می آید. اگر صلاح می دانید آخر هفته...

عمو تسبیح خود را یک دور چرخاند و گفت: حالا این دختر کی هست؟

–چند تا کوچه بالاتر می نشیند. من با خاله‌اش دوست هستم. دختر درسخوانی است. دانشگاه خوبی قبول شده. آمده تهران درس بخواند و با خاله‌اش زندگی می کند.

در پیچ و خم
دادگاه

دنیای کودکانه همسر من!

از: راشین مختاری

نمی‌خواهم خودم یا لیلا را گول بزنم. من دیگر او را دوست ندارم و او هم نمی‌تواند شریک زندگی من باشد...

هنوز عرق تنم خشک نشده بود که صحبت ازدواج و خواستگاری را پیش کشیدند. مادرم دلش می خواست بعد از آن همه دربه‌دری، من هرچه زودتر سر و سامان بگیرم. هفده سال آوارگی کشیده بودم، بی خانمانی و بدبختی... برای ادامه تحصیل رفته بودم، وی دست آخر یک کارگر ساده شده بودم! شوهر خواهرم که به آنجا آمد و وضع مرا دید، اصرار کرد برگردم. دیگر به آن فلاکت عادت کرده بودم، ولی او اصرار کرد که باید به زندگی‌ام تغییراتی بدهم... چند هفته اول توی خانه فقط اشک بود و حسرت. یکی می گفت: چرا موهایت ریخته؟ آن یکی می گفت: چرا اینقدر لاغر شدی؟ خلاصه هر کس چیزی می گفت و حرف مادر فقط یکی بود: باید زن بگیری!

بالاخره هم به خواستگاری لیلا رفتیم. دختر آرام و متینی بود. نمی خواستم سخت بگیرم و به مادر گفتم، همین دختر خوب است... مراسم خواستگاری خیلی زود به عقد و عروسی تبدیل شد و به کمک برادرهایم زندگی کوچکی را ساختم. در کارگاه برادرم مشغول کار شدم. حس می کردم همه شانسها به من روی آورده... از اینکه کار داشتم و یک خانه کوچک و همسر. انگار دنیا را بهم داده بودند... ولی لیلا از دنیا و زندگی چیز دیگری می خواست. دلش می خواست هر روز بعدازظهر با هم بیرون برویم، آخر هفته‌ها به میهمانی و هر چند ماه یک بار حتماً به سفر برویم.

من اصلاً حوصله این کارها را نداشتم. حس می کردم دوران زیادی را به بطالت گذراندم و حالا وقتش رسیده که با سرعت هرچه تمامتر زندگی‌ام را بسازم. باید زمان تلف شده را جبران می کردم، ولی لیلای جوان و بی تجربه، اینجوری فکر نمی کرد. برای همین درست روزهایی که من سخت مشغول کار بودم و احساس خوشبختی می کردم، او رنج می کشید و غم دنیا روی سرش ریخته بود. حس می کرد شوهرش بی عاطفه است. حس می کرد به او توجه کافی ندارم و زندگی‌مان سرد و بی روح است. درحالی که احساس من به او و زندگی کاملاً متفاوت بود. بعد از یک سال دیگر طاقت نیاورد و گله و شکایت‌هایش را برد پیش مادر و برادرهایم. همه با من طوری صحبت می کردند که انگار حق با اوست و من کوتاهی کرده‌ام. این اولین باری بود که از لیلا بدم آمد. احساس می کردم اصلاً مرا نمی فهمد و از اینکه پیش این و آن اشک می ریخت و درددل می کرد ناراحت می شدم. جر و بحث‌هایمان شروع شد. من خیلی طاقت نداشتم و هر دعوایی تا هفته‌ها مرا بهم می ریخت و او انتظار داشت با خریدن یک هدیه ساده، قال قضیه کنده شود و آشتی کنیم. درحالی که این غرغرها و این دعواها روح مرا می بلعید. عدم تفاهم و عدم درک متقابل را عمیقاً حس می کردم. وقتی به او می گفتم، من هفده سال در زندان بودم و حالا آزاد شده‌ام و باید جبران آن سالها را بکنم، با تمسخر می گفت خوب است همه زندانها مثل اروپا باشد...

پیش دوستانش کلی دک و پز زندگی خارج از کشور مرا می داد و وقتی در جمع صحبت می شد و من از بدی های آنجا و بدبختی ها می گفتم، لیلا حسابی کلافه می شد. نمی فهمیدم چرا باید دروغ بگویم... همین چیزهای ساده بین ما فاصله می انداخت. وقتی همه از اوضاع بد اینجا می گفتند، من سخت مخالفت می کردم و می گفتم که در خارج

عمو اخمی کرد و گفت: مگر شهر خودشان دانشگاه نداشته؟

–صد البته که داشته، ولی این دختر خیلی درسخوان است. آمده اینجا که در دانشگاه بهتری درس بخواند. شب و روز سرش توی کتاب است.

عمو از دخترهای درسخوان خوشش می آمد و مادر هم آب و تاب این قضیه را زیاد کرد. قرار خواستگاری گذاشته شد و مادر از ما قول گرفت که عمو به هیچ وجه از دوستی من و نوید باخبر نشود. من هم قبول کردم.

مراسم خواستگاری آنقدر برایم سخت بود که شرشر عرق می کردم. باید با مادر نوید مثل غریبه ها رفتار می کردم. سرم را از روی گل قالی برنداشتم. مادر طبق برنامه پیش رفت. از قبل هم به شبنم گفته بود که سوالهای عمو را چطور جواب بدهد. بالاخره نقشه مادر گرفت و عمو از شبنم خوشش آمد. چند هفته بعد برای تحقیق به شهرستان رفت و بالاخره بله را اعلام کرد و طی مراسمی من و شبنم نامزد شدیم و بعد عقد و سپس عروسی...

الان یازده سال می گذرد. هنوز عمو نمی داند که من رفاقت چندین ساله با نوید داشته و از قبل شبنم را پسندیده بودم و یکی از افتخاراتش این است که ازدواج جوانهای فامیل موفق بوده، چون او با درایت کامل همسرهای ما را انتخاب کرده است. بعدها فهمیدم دخترعمه‌ام، پسر آن یکی عمو هم داستانی مشابه من داشته است، اما همیشه این رازها مخفی می مانده که عمو احساس سربلندی کند و از بزرگی او چیزی کم نشود... ■

خبرها بدتر و زندگی اسفبارتر است و لیلا دلش نمی خواست اینها را بشنود... کم کم آنقدر بین ما فاصله افتاد که دیگر محبتی وجود نداشت. هر دو سرد بودیم و از حضور دیگری در عذاب... بزرگترها که واسطه شدند، اوضاع خراب تر هم شد. طوری که حس کردم انگار هیچ کس وضع مرا درک نمی کند. بالاخره یک روز خسته شدم و گفتم: تمامش کنید، بهتر است از هم جدا شویم.

این حرف انگار شوک برانگیز بود. همه فکر می کردند با وجود هر نوع مشکلی باید به زندگی ادامه داد، ولی من دیگر نمی خواستم در باتلاق دیگری عمرم را بگذرانم. می دانستم لیلا با همسر دیگری حتماً خوشبخت تر است و نباید وقتش را با من بگذراند... هرچند همه مخالفت کردند، ولی من حداقل در زندگی این را یاد گرفته بودم که نباید وقت را تلف کرد...

بالاخره بعد از کلی کلنجار امروز به دادگاه آمدیم که از هم جدا شویم. همه می گویند من بی عاطفه‌ام، اما خدا می داند که چقدر انگیزه برای زندگی دارم، ولی یک زندگی واقعی و براساس واقعیت های اطراف. نمی خواهم خودم یا لیلا را گول بزنم. من دیگر او را دوست ندارم و او هم نمی تواند شریک زندگی من باشد... ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

مهسا حیاتی

محمد حسن زاده

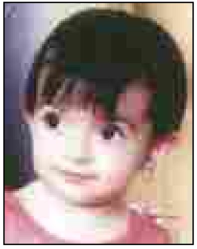

پرنیان دشتی

سجاد قلی پور

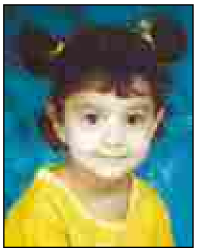

نسترن خاکپور

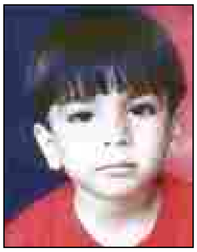

امیرحسین عباسی

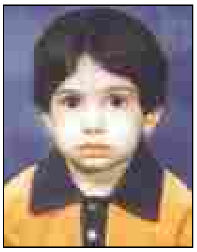

محدثه بیک محمد

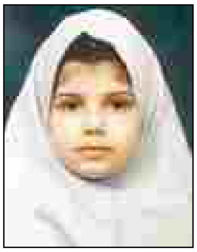

فاطمه بیک محمد

زهرا بیک محمد

تارا کاظم پور

محدثه نارکی

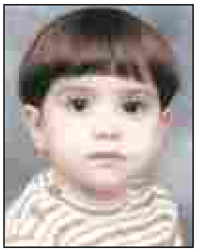

مبینا نارکی

امیرمحمد کرمی

مسلم کاوش پور

سام محمدی

سجاد عوض زاده

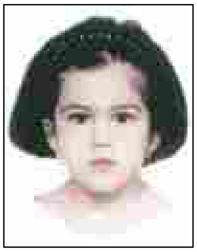

ساغرنجفیان

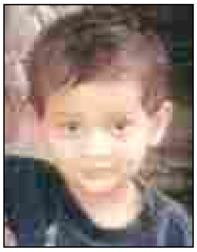

اسماعیل تحیتی

«هوم بابایی» در شبِ نیمه

محمدرضا عباس‌زاده ـ کاشان

«محمدرضا عباس‌زاده»، داستان‌نویس نام آشنا با نوشتن قصّه کوتاه «هوم بابایی در شب نیمه» با بهره‌گیری از یک سنت پرمعنا و دلپذیر مذهبی ـ ملّی مربوط به ماه مبارک رمضان و پیوند دادن آن با گوشه‌ای از زندگی عاطفی و آزردگی‌های پنهان جان انسانی، خواننده را با یک «اتفاق» عادی و در عین حال نامنتظره درگیر می‌سازد. از این نویسنده چند داستان دیگر در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است. «محمدرضا عباس‌زاده» معلم است و دانش آموخته کاردانی زبان انگلیسی.

«تقدیم به پدرم حاج جواد، که عاشق دعای سحر بود.»

غروب ماه رمضان هوا گرفته و غبارآلود بود. غمی مبهم بر دل پیرمرد سنگینی می‌کرد. غم تنهایی. بی‌کسی. یادش آمد که زمانی زن و فرزند داشت. بروبیایی داشت و همه دورش بودند. اما اکنون تک و تنها در اتاقی زندگی می‌کرد و با حقوق اندک بازنشستگی امورش را می‌گذراند. به آسمان نگریست و با خود گفت: «آخ که اگر آن تصادف شوم رخ نمی‌داد و همسر و دو فرزندم زنده بودند حالا چند تا نوه داشتم که از سر و کولم بالا می‌رفتند. روزگار، ای روزگار...!» از اتاق بیرون آمد. ماه را نگاه کرد. ماه کامل در آسمان جلوه می‌فروخت. گویی امشب به زمین نزدیک‌تر شده بود. دست‌هایش را بلند کرد تا آن را لمس کند، اما ماه دور شد، خیلی دور. بی‌اختیار یاد دوران کودکی‌اش افتاد. چه‌قدر در آن دوران راحت بود. کنار پدر و مادر و خانواده. ناگهان صدای عباس پسربچه یتیم ده دوازده ساله، که در اتاق روبرویی با مادر و تنها خواهرش زندگی می‌کرد و همسایه او بودند، او را از افکارش جدا کرد.

ـ چیه عمو رحمت؟ به آسمون نگاه می‌کنی و آه می‌کشی؟

ـ اوه تویی پسرم؟ نمی‌دونم چرا یهو یاد قدیما افتادم. یاد بچگی‌هام. آخه امشب، شب نیمه ماه مبارکه و ما در این شب با دوستها و هم‌محله‌ای‌هامون می‌رفتیم «هوم بابایی». آن موقع شب نیمه این‌قدر سوت و کور نبود. در کوچه پس کوچه‌های شهر شور و نوایی بود. صدای بچه‌ها که دسته دسته و گروه گروه در خونه‌ها رو می‌زدند و شعرهای ماه رمضان را می‌خواندند، در محله‌مون می‌پیچید.

ـ هوم بابایی؟ هوم بابایی چیه عمو؟

ـ ما با چند تا از دوستامون دور هم جمع می‌شدیم و زنگ خانه‌ها را می‌زدیم. یکی از بچه‌ها که صدای رسایی داشت شعر مخصوصی را می‌خواند و بقیه هم او را همراهی می‌کردند و با او دم می‌گرفتند.

شعرش این بود. هنوز یادم نرفته.

حاج‌آقای نمازی، هوم بابا، هوم بابا
از این پولای کاغذی، هوم بابا، هوم‌بابا
یکی شودرآرو خرده کن، هوم بابا، هوم بابا
تقسیم بچه‌های درخونه کن، هوم بابا، هوم بابا
تا بچه‌ها راضی شوند، از درخونه‌ات راهی شوند و...

بعد صبر می‌کردیم و صاحب خونه می‌آمد. مقداری پول خرد به بچه‌ها می‌داد. خدایا، چه ذوقی می‌کردیم. هفت، هشت خانه می‌رفتیم و بعد پول‌ها را بین خودمان تقسیم می‌کردیم. آن موقع همه این مراسم را دوست داشتند و عقیده داشتند که وجود بچه‌ها و دعای آنها در ماه مبارک باعث خیر و برکت است و اگر تا شب نیمه، برای هوم بابایی درخانه‌ای را نمی‌زدند، صاحب‌خانه خیلی ناراحت و غصه‌دار می‌شد.

عباس ذوق‌زده گفت:

ـ چه خوب بوده!

ـ آره. این یه رسم قدیمیه. اما نه خیلی قدیمی. سالهاست که بچه‌ها این کار را می‌کرده‌اند.

ـ حالا، کسی هوم بابایی می‌کنه؟

ـ نمی‌دونم. شاید در جایی عده‌ای در حال هوم‌بابایی باشند. اما در اطراف ما دیگه هوم‌بابایی نمی‌کنند.

ـ آخه چرا؟

ـ نمی‌دونم. همه مشغولند، مشغول کار، مشغول زندگی...

عباس فکری کرد و چشمان سیاهش برق زدند:

ـ ولی من... امشب هوم‌بابایی می‌کنم!

ـ راست می‌گی؟ با کی؟

ـ دو سه تا از دوستامو خبر می‌کنم و با هم می‌رویم.

ـ عالیه. منم از دور مراقب شما هستم.

نیم ساعت بعد، عباس و دو تا از دوستانش به طرف خیابان بزرگ شهر که در یک کیلومتری آنجا بود، حرکت کردند. بچه‌ها خجالت می‌کشیدند در محله خودشان «هوم بابایی» کنند و می‌خواستند جایی بروند که غریبه باشند. به زودی آنها در کوچه‌های بزرگ و آسفالت شهر قدم می‌زدند. درهای خانه‌ها بزرگ و زمخت بود و با دیدن دزدگیرهای نوک تیز آهنی، با سیم خاردارهای تیز و برنده، که دور تا دور دیوارهای بلند خانه‌ها بود، احساس می‌کردند می‌خواهند در زندانی را بکوبند. بچه‌ها نمی‌دانستند زنگ کدام خانه را بزنند. شرم و خجالت و ترسی مبهم در وجودشان لانه کرده بود. پیرمرد از دور، آنها را می‌پایید. سرانجام با ایما و اشاره، آنان را از تردید بیرون آورد و زنگ اولین خانه را زدند. صدایی خشک و عصبانی از پشت آیفون تصویری بلند شد.

ـ کیه؟ این وقت شب؟

عمو رحمت از دور اشاره کرد که بخوانند. عباس خواند:

ـ حاجی آقای نمازی. و بچه‌ها دم گرفتند: «هوم بابا هوم‌بابا.»

صدای پشت آیفون گفت:

ـ بچه‌ها سر و صدا نکنید. زود از اینجا برین. ول کنید دیگه!

بچه‌ها بدون توجه به کارشان ادامه می‌دادند. صدا از درون آیفون گفت:

ـ ها! این یه نوع جدید سرقته! دارین حواس منو از خونه و زندگی‌ام پرت می‌کنید تا رفقاتون که این دور و برا پنهان شده‌اند، وارد خونه‌ام بشن و..

وقتی شعر بچه‌ها تمام شد، دوباره زنگ خانه را زدند.

ـ یه ثوابی، یه جوابی.

صدا از درون آیفون گفت:

ـ صبر کنید. حالا میام!

آنها یک ربع پشت در خانه منتظر ماندند و پا به پا شدند. در آخرین لحظه که از صاحب خانه ناامید شده و می‌خواستند بروند، دو موتورسوار به آنها نزدیک شدند. موتور پلیس بود. صاحب‌خانه پلیس صد و ده را خبر کرده بود. موتورها جلو پای آنها ایستادند. یکی از مامورها از آن پیاده شد و گفت:

ـ شما ساعت ده شب اینجا چه می‌کنید؟ صاحب این خونه از شما شکایت کرده.

صدا از درون «آیفون» گفت:

ـ جناب سروان. نصف شبی منو از خواب بیدار کرده‌اند! پشت در خونه‌ام داد و بیداد راه انداخته‌اند. از دست همه‌شون شاکی‌ام. شاید هم سارق باشند و این یه ترفند جدیده برای سرقت. حتماً بقیه‌شون این دور و برا مخفی شده‌اند و بچه‌ها را جلو انداخته‌اند.

مامور گفت:

ـ ولی آقا، اینا که سه تا پسربچه‌اند. شما گفتی عده‌ای لات و اوباش ریخته‌اند پشت در منزلتون!

ـ من حدس زدم. آخه این سه تا مثل کنه پشت در چسبیده‌اند و هر چی می‌گم برین، گوش نمی‌کنن!

عمو رحمت از پشت تیر چراغ برق بیرون آمد و جریان «هوم بابایی» را به مامور گفت. مامور خندید.

ـ هوم بابایی! اونم در این کوچه و خیابون؟ فکر نکنم آدم‌های اینجا چیزی از هوم بابایی بدونن. با این حال بهتره شما به خونه‌هاتون برگردین؛ چون اگه یه بار دیگه از شما شکایت بشه، همه‌تونو جلب می‌کنم.

وقتی مامورها رفتند و عباس و دوستانش که خیلی ترسیده بودند، می‌خواستند برگردند. مرد گفت: ـ با یه مرتبه شکست که از میدان به در نمی‌روند! بریم چند کوچه پایین‌تر بلکه این مرتبه به تور یه آدم باحال خوردیم. من می‌دونم که برکت هوم بابایی شامل حال ما هم می‌شه. باید حوصله داشته باشید.

با هر زبانی که بود آنها را راضی کرد تا یک مرتبه دیگر، شانس خود را آزمایش کنند. چهار پنج کوچه پایین‌تر، با ترس و لرز زنگ خانه‌ای را به صدا درآوردند. اما صدایی نیامد. عمو رحمت اشاره کرد که شعر را بخوانند. آنها خواندند:

این خونه که حوض آبه، هوم بابا، هوم بابا
صاحب خونه‌اش تو خوابه، هوم بابا، هوم بابا
حق عمرش بده. آمین
برکتش بده. آمین

وقتی شعر دسته جمعی آنها تمام شد، سکوت سنگینی همه جا را فرا گرفت. بچه‌ها گوش خود را به در چسباندند. صدای ناله و فغانی از پشت در می‌آمد. کسی شیون می‌کرد. از شدت ترس پا به فرار گذاشتند. همه به سمت محل ایستادن عمو رحمت هجوم بردند. عباس بریده بریده گفت:

ـ یه نفر پشت در ناله می‌کرد! شیون می‌زد! صدای یه مرد بود ولی...

ـ بریم ببینیم چی شده...

ـ نه، تو رو خدا برگردیم. ما می‌ترسیم!

ـ حالا بیایید. غول که پشت در نیست! حتما آدمه دیگه.

با احتیاط و دلهره به خانه نزدیک شدند. پشت در ایستادند. به راستی صدای ضجه‌های دردناک کسی از پشت در می‌آمد. عمو رحمت در را فشار داد. باز بود. چند متر دورتر از در خانه، پیرمردی شصت و چند ساله، با موهای سفید به پهلو افتاده بود. با دیدن آنها التماس کنان گفت:

ـ تو رو خدا منو ببرین تو خونه، رو تخت خوابم بذارین. دارم می‌میرم. جون هر کی دوس دارین، منو ببرین... آخه یه مسلمون تو این شهر نیست؟ دو ساعته به هر کی التماس می‌کنم، محلم نمی‌ذاره. مثه اینکه جن دیده باشن؛ قدمها شونو تند می‌کنند و فرار می‌کنند. اولش که کنار در افتادم، در باز بود. از کمک مردم که ناامید شدم کشان کشان خودم را تا اینجا رسوندم اما دیگه بریدم. تو رو خدا کمکم کنید. تنهام نذارین!

عمو رحمت یاالله گویان درون خانه رفت و وقتی مطمئن شد کسی در خانه نیست، اورژانس را خبر کرد.

◇◇◇

فردا غروب، بعد از افطار، که عمو رحمت و سه پسربچه برای دیدن پیرمرد بیمار به بیمارستان رفتند، حال عمومی او خوب شده بود. پیرمرد سرزنده‌ای بود. هم سن عمو رحمت. او با شوق و ذوق به عمو رحمت و بچه‌ها که دور تختش حلقه زده بودند گفت:

ـ فکر نکنین من کس و کاری ندارم. نه! من دو دختر و یه پسر دارم که هر سه سر و سامون گرفته‌اند. وضع شون هم شکر خدا خوبه. فقط من مزاحم اونا بودم. اونا هم نه می‌خواستند منو تو خونه سالمندان بگذارند، نه رویشان می‌شد به من بگویند که زن و بچه‌مون دوست ندارند با یه پیرمرد زندگی کنند. آره دیگه. این بود که برای من این خونه را گرفتند. صبح‌ها یه پیرزن خدمتکار میاد و کارهای خانه را انجام می‌ده و می‌ره...

ـ چی شد که پشت در افتاده بودی؟

ـ راستش، امشب دلم گرفته بود. خیلی. از تنهایی و سکوت داخل خانه وحشت کردم. اومدم در خونه را باز کنم، دلم وا بشه، دیدم تا چشم کار می‌کنه، خونه‌هایی با نمای سنگی و چند طبقه می‌بینم. آسفالت زمخت، دیوارهای بلند. نه درختی بود، نه سبزه‌ای. نه گلی. وای! احساس کردم توی یه زندانم. ناگهان حالم بد شد و کنار در خونه افتادم. خدایی بود شما برای «هوم بابایی» اومدید! دکترم گفته سکته مغزی کرده‌ام اگر شما ده دقیقه دیرتر اومده بودید، حالا تو قبر بودم.

مرد شیک پوش و ادکلن زده‌ای، به آنها نزدیک شد. با دیدن او، پیرمرد لبخندی زد و گفت:

ـ اینم ایرج پسرم، چهار پنج کوچه بالاتر از خونه من زندگی می‌کنه، اما ماه به ماه به پدرش سر نمی‌زنه! با دیدن پسرها، حال ایرج دگرگون شد. ماتش برد و رنگ صورتش سرخ شد. ناگهان کنار بچه‌ها زانو زد و شروع به بوسیدن آنها کرد. آنگاه با شرم و خجالت گفت:

ـ بچه‌ها منو ببخشین. شما جون پدرم رو نجات دادین، اما من؟ من چه کار کردم؟ نه خدایا. باور نمی‌کنم، من براتون صد و ده خبر کردم. تهمت زدم. بد و بیراه گفتم. من صاحب همون خونه‌ای هستم که برای «هوم بابایی» اومدین پشت درش. تو رو خدا منو ببخشید! فردا دوباره بیایید برای هوم بابایی. اصلاً هر شب بیایید!

همه با بهت و حیرت به ایرج نگاه می‌کردند. در این بین، عمو رحمت. رو به سوی عباس کرد و لبخند معنی‌داری زد.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم صدیقه رستمی پور ـ مشهد

نوشته‌ای که با عنوان «تنها صداست که می‌ماند» فرستاده‌اید «خاطره»ای است مکتوب شده، و البته پرطول و تفصیل. نثر و زبان به کار رفته در این «اثر» تان هم ـ صرف نظر از لغزش‌های فراوان در کاربرد نوشتار ساده و معیار ـ به حد افراط آغشته به احساساتی گرایی بدون دلیل و بی ربط با موضوع مورد نظرتان است. این واقعیت را همواره در نظر داشته باشید که برای «نویسنده» شدن یک سلسله «شرط‌های لازم» باید احراز شود تا بتوان گامهای نخست را با شکیبایی و سختکوشی برداشت و به تدریج و طی سالیان به «شرط‌های کافی» رسید، عجالتاً و در این مرحله توصیه و پیشنهادم این است که در وقت‌های آزاد و فرصت‌هایی که پیدا می‌کنید به مطالعه روزنامه‌ها و مجله‌ها بپردازید. این کار دست‌کم موجبی فراهم می‌آورد تا با زبان نوشتاری متعارف و ساده ژورنالیستی ـ که البته ربطی به زبان داستانی ندارد ـ آشنا شوید. **موفق باشید**.

آقای مجید امانی نصرآبادی ـ تهران

آنچه تحت نام «روی پل» نوشته‌اید و برای شرکت در این مسابقه فرستاده‌اید، درواقع تا پیش از رسیدن به مرحله پایانی و به اصطلاح «گره گشایی» و نتیجه گیری، ساخت و قالب داستانی دارد و با زبان و نظرگاه نسبتاً متناسبی هم به پیش رانده شده است، اما یک باره ـ بی آنکه «منطق درونی داستان» بطلبد ـ روایت را رها کرده‌اید و با نوعی شتابزدگی ـ شاید! ـ واقعه‌ای کاملاً بدون ربط و پیوند درون ساختی و برون ساختی با چند اتفاق قبلی را به عنوان پایان با نوشته تان چسبانده‌اید! به عبارتی دیگر، دوسوم کار را با شکل و ساختار پذیرفتنی و باورکردنی داستانی پیش برده‌اید و در یک‌سوم نهایی تمام آنچه را رشته بوده‌اید، پنبه کرده‌اید!

همواره توجه داشته باشید که یک داستان از نخستین کلمه شروع روایت تا نقطه‌ای که بر آخرین جمله آن گذاشته می‌شود، دارای یک ساختار کامل، منسجم و یکسره متکی بر خود است، بی‌نیاز از هرگونه ارجاع به بیرون از ساختار و شکل درونی و بیرونی‌اش.

به هر تقدیر، با تاملی بایسته بر نوع نگاهتان به مقوله داستان و داستان نویسی، به روشنی می‌توان دریافت که به نسبت سن و سال و جوانی تان، قدرت و جدیت کارساز و تعیین کننده‌ای را برای فراگیری و درونی کردن دانش دانش نویسی دارا هستید. مطمئن باشید که اگر با سختگیری بر خود و کار خود به گونه‌ای هدفمند و پرشکیب گام از پی گام بردارید و به پیش حرکت کنید، با هر چه بیشتر ماهر شدن در کاربرد عناصر داستانی مثل صحنه‌سازی، ایجاد موقعیت، شخصیت پردازی و پیشبرد وقایع داستان بر محور Piot (پیرنگ) سنجیده، داستانهایی نو و خواندنی و ماندگار خواهید نوشت. در انتظار داستانهای جدیدتان **برایتان تندرستی و توفیق آرزو می‌کنم**.

خانم ناهید اسماعیلزاده فرد ـ اصفهان

هر دو نوشته‌تان را که با عنوان‌های «وحشی» و «روز آخر» فرستاده‌اید با دقت و علاقه خوانده‌ام. با در نظر گرفتن مجموع تجربه‌های ذهنی و عینی زندگی و محدودیت ناگزیر دیدگاهتان که به گونه‌ای طبیعی باز می‌گردد به سن و سال اندک و نوجوانی و شرایط و امکاناتتان، می‌توانم بگویم که قدرت مشاهده قابل تحسینی دارید. خط و ربط و زبان نوشتاری تان هم در جای خود پاکیزه است و رسا، اما به نظر می‌رسد کمتر به خودتان مجال داده‌اید که به طور متمرکز و به اصطلاح برنامه‌ریزی شده «داستان» بخوانید و بر زیر و بم و شگردهای خاص داستان‌نویسی تامل و دقت کنید. درست است که زبان و کلام داستانی در حد اساسی مهمترین عنصر داستان‌نویسی به شمار می‌رود، اما زمانی این زبان به کار می‌آید و درخشش می‌گیرد که به «پیرنگ» و شخصیت پردازی و ایجاد حال و هوا و شگردهای لازم برای پیشبرد روایت هم توجه کنید. داستانهای بهتر و کامل‌تری بفرستید. **شاد و پویا باشید**.

کسی که بر نفس خود غلبه نکرد، بر هیچ چیز غالب نخواهد شد

● زرتشت

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

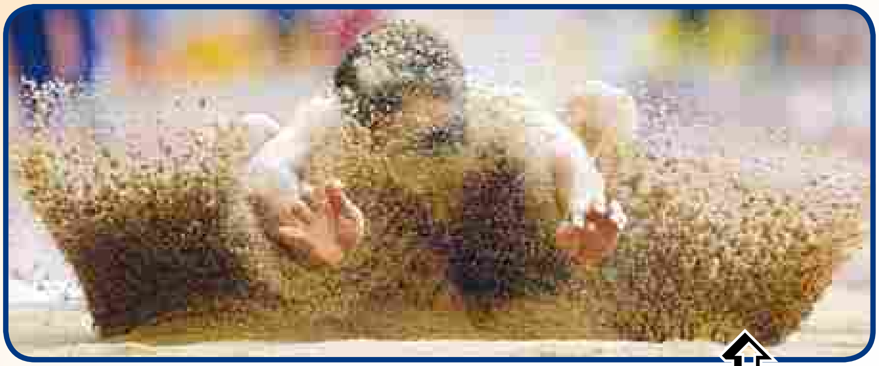

در دام شن‌ها:

چین–پکن، دوشنبه ۱۵ سپتامبر: در این تصویر جالب، ورزشکار تایلندی به نام «جاکریت پوتنگ» را می‌بینید که در مسابقات پرش طول پارالمپیک شرکت کرده است و اکنون روی شن‌ها فرود آمده است.

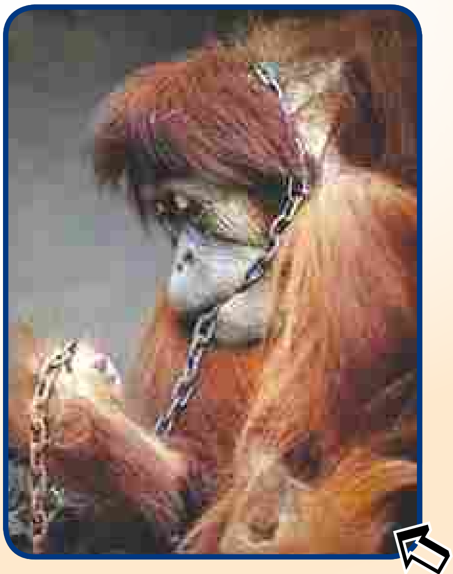

در انتظار آزادی:

اندونزی–مدان؛ چهارشنبه ۱۷ سپتامبر. این اورانگوتان ۱٦ ساله مویتا نام دارد و به یک لوله‌ی آب در یک کارخانه‌ی قدیمی زنجیر شده است. البته ساعاتی پس از گرفته شدن این عکس، آزاد شد. چرا که «مویتا» هم از جمله اورانگوتانهایی بود که به طور غیرقانونی اسیر شده و مانند حیوانات خانگی با آنها رفتار می‌شد. شکار بی‌رویه آنها، نسل این نوع اورانگوتان را در خطر انقراض قرار داده است.

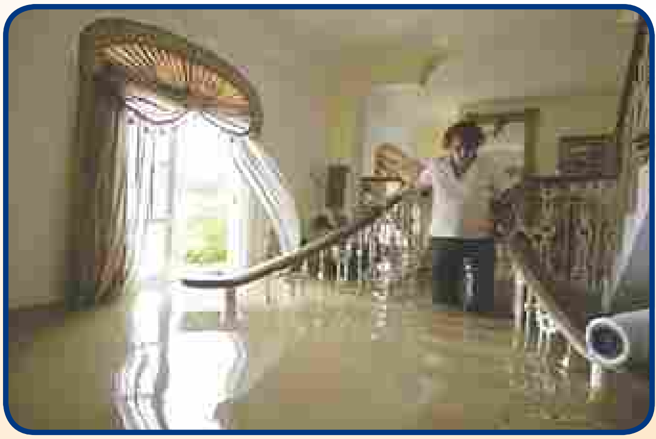

استخر خانگی:

ایالات متحده–پورتوریکو؛ دوشنبه ۲۲ سپتامبر: «البا لدزما» برای بیرون رفتن از خانه‌اش مجبور است از این حوض آب که در وسط پذیرایی خانه‌اش ایجاد شده عبور کند. باز هم آب و هوای طوفانی و بارش سنگین باران، ایالات متحده را از آب سیراب کرد و موجب مرگ ٤ نفر، مسدود شدن جاده‌ها، وقوع سیل و تعطیل شدن اجباری مدارس شد.

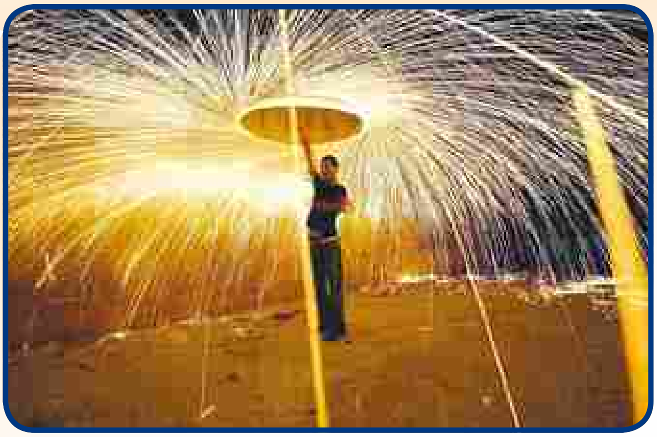

یک نمای روشن!:

فلسطین–غزه؛ سه‌شنبه ۲۳ سپتامبر: یک فلسطینی جوان پس از افطار با آتش گردان خود بازی می‌کند. هنگامی که دلیل این کار را از او جویا شدند گفت که این اولین بار بود که روزه می‌گرفت و از اینکه بالاخره به جمع روزه‌داران پیوست بسیار شاد است.

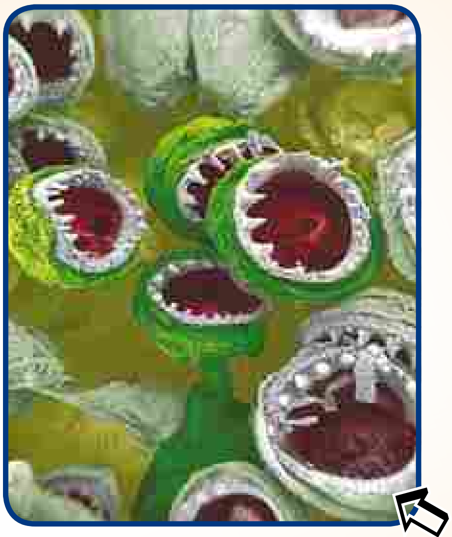

ماهی مرکب مکنده:

آمریکا–دریکسل، شنبه ۲۰ سپتامبر: این عکس گونه‌ای از ماهی مرکب به نام «لولیگو» را نشان می‌دهد که به تازگی شناخته شده است. این ماهی مرکب برخلاف ظاهرش کاملاً بی‌خطر است چرا که طول این ماهی مرکب تنها ٤۰۰ میکرون (کمتر از نیم میلی‌متر) است و این تصویر پس از تلاشهای بسیار توسط میکروسکوپ الکترونیکی گرفته شد و توانست جایزه بهترین عکس علمی سال ۲۰۰۸ را از آن خود کند.

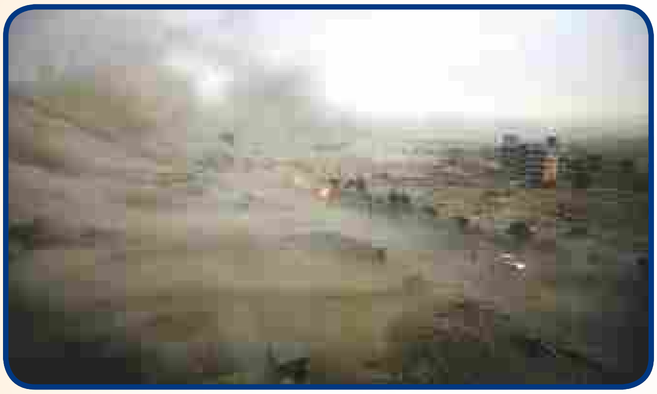

طوفان:

افغانستان–کابل؛ سه‌شنبه ۱۶ سپتامبر. طوفان شن از جمله بلایای طبیعی است که همواره آسیب و خسارت زیادی را به مناطق خشک و بیابانی وارد کرده است. این تصویر یکی از همین طوفانهای مخرب را نشان می‌دهد که شهر کابل را در شن دفن می‌کند.

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

توصیه استفاده از پله

محققان با انتشار نتایج یک تحقیق به افراد توصیه کردند، برای کاهش بیماریهای قلبی و افزایش گردش خون در بدن به جای استفاده از آسانسور از پله ها استفاده کنند. نتایج تحقیقات محققان دانشگاهی در ژنو نشان می دهد استفاده از پله ها نه تنها برای پرورش اندام مفید است بلکه برای کاهش وزن، کاهش چربی بدن و نیز کاهش کلسترول خون مفید است. این تحقیق نشان می دهد حرکات ملایم مانند پیاده روی تقریبا تند، شنا و یا دوچرخه سواری دست کم هفته ای سی دقیقه لازم است.

سرفه کنید تا سکته نکنید!

نتایج برخی تحقیقات حاکی از آن است که سرفه شدید در اولین مراحل سکته قلبی، می تواند زندگی بیماران را حفظ کند. پزشکان می گویند ضربه ناشی از سرفه شدید، موجب گردش خون در بدن و مغز می‌شود. حتی برخی از پزشکان بر این باورند که ادامه سرفه‌ها می تواند جان بیماران را تا رسیدن آمبولانس و کمک های اولیه حفظ کند. گروهی دیگر از پزشکان نیز این نکته را خاطر نشان می کنند که سرفه کردن در حفظ هوشیاری بیماران و ضربان قلب آنها موثر است. همچنین توصیه می شود، بیمارانی که سابقه بیماری قلبی دارند، برای نحوه صحیح سرفه کردن تحت آموزش قرار گیرند. به این ترتیب که باید پس از هر ۵ سرفه پشت سر هم، یک سرفه تکی کرد. البته پزشکان به هیچ وجه توصیه نمی کنند که بیماران در صورت مواجهه با حمله قلبی تنها از این روش برای درمان خودسرانه خود استفاده کنند، بلکه آنها تاکید دارند اقدامات اولیه برای نجات جان بیمار همانند استفاده از قرص‌های ویژه، تماس با اورژانس و انتقال به بیمارستان انجام شود و در فاصله‌ای که طول می کشد تا پزشک بر بالین بیمار حاضر شود، می توان از روش سرفه کردن استفاده کرد. با این حال برخی از پزشکان همچنان در این مورد که سرفه کردن در هنگام سکته در مورد همه بیماران موثر واقع شود، دچار تردید هستند.

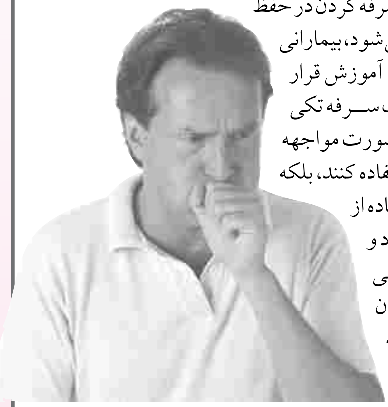

اسید فولیک دوست مردان

مصرف ویتامین اسید فولیک نقایص ژنتیکی نطفه مردانه را کاهش می دهد. پیشتر سودمندی مصرف ویتامین اسید فولیک (فولات) برای زنانی که قصد بارداری دارند یا در مراحل اولیه بارداری هستند، اثبات شده است. مصرف این ویتامین سه ماه پیش از بارداری و در ماه های نخست حاملگی از ابتلای جنین به نقایص لوله عصبی پیشگیری می کند. محققان با بررسی ۹۰ مرد ۲۲ تا ۸۰ ساله تاثیر مصرف فولات (اسید فولیک) را بر نقایص ژنتیکی و کروموزومی سلول های نطفه آنان ارزیابی کردند. این پژوهش نشان می دهد، مصرف اسید فولیک اختلالات کروموزومی سلول های نطفه مردانه را به میزان ۱۹ درصد کاهش می دهد. به گفته پژوهشگران، این یافته ها با نتایج تحقیقات درباره زنان نیز مطابقت دارد. تحقیقات پیشین نشان داده است، کمبود فولات در زنان باعث تقسیم غیرطبیعی کروموزوم ها هنگام تقسیم سلولی می شود که ناهنجاری های جنینی را در پی دارد. فولات از ویتامین های گروه B است و در سبزی های برگ سبز، سیب زمینی و نان وجود دارد.

زنان سیگاری بخوانند

تحقیقات نشان می دهد؛ احتمال سکته مغزی در زنان جوانی که سیگاری هستند دو برابر زنان غیرسیگاری است. همچنین زنان و دختران جوانی که زیاد سیگار می کشند ۹ برابر بیشتر در معرض بروز سکته مغزی قرار دارند. در این پژوهش خطر سکته مغزی در زنان ۱۵ تا ۴۹ سال که سیگاری هستند، ارزیابی شده است.

نتایج تحقیقات نشان داد: زنانی که در روز ۲۱ تا ۳۹ نخ سیگار می کشند احتمال بروز سکته مغزی در آنها ۴/۳ برابر افزایش می یابد. درعین حال کشیدن دو بسته سیگار در روز این احتمال را تا ۹/۱ برابر افزایش می دهد. به گفته محققان، تا پیش از این متخصصان از تاثیر تعداد سیگاری های مصرفی در احتمال بروز سکته مغزی بی خبر بوده‌اند.

علم نجوم و منجمان بزرگ

شهاب و شهاب سنگ

محمد آرسته - منجم آماتور

به غبار و صخره‌های ریز و درشت فضا شهاب‌واره می گویند.

شهاب‌واره‌ها عبارت‌اند از: ستاره‌های دنباله‌دار و سیارک‌ها.

ستاره‌های دنباله‌دار، هنگام نزدیک شدن به خورشید، غبار و تکه‌هایی از خود را از دست داده و تبخیر می گردند و سیارک‌ها هنگام تصادف، تکه‌هایی از خود به جای می گذارند.

هر سال حدود ۲۱۵۰۰۰ تن از این مواد وارد جو می‌شود. اصطحکاک شهاب‌واره‌ها با ملکول‌های هوا، نوری را ایجاد می کند که شهاب نام دارد. شهاب‌واره‌هایی که بر روی زمین فرود می‌آیند، شهاب سنگ نامیده می‌شوند.

حدود ۳۳۰۰ شهاب سنگ، سالانه روی زمین فرود می‌آیند که اکثرشان بیش از یک کیلو گرم وزن دارند. بیشتر شهاب سنگ‌ها در اقیانوس می‌افتند، اما هر سال شش شهاب سنگ بعد از این که محل سقوط آن مشاهده شد، از روی زمین جمع‌آوری می‌شود و بعضی از آنها هم تصادفی پیدا می‌شوند.

سه نوع عمده شهاب سنگ وجود دارد سنگی و فلزی و سنگی فلزی.

زمین در دوران حیاتش، توسط شهاب سنگ‌های گوناگونی مورد بمب‌باران قرار گرفته است. تناوب بمب‌باران‌ها در ۳/۵ میلیارد سال پیش به اوج خود رسید و گودال‌هایی در زمین به وجود آورد که اکنون بر اثر فرسایش از بین رفته‌اند.

گودال‌هایی که بعداً تشکیل شده‌اند، باقی مانده‌اند. بیش از ۱۵۰ گودال تاکنون شناسایی شده‌اند، تعدادی از این گودال‌ها صدها میلیون سال پیش و تعدادی دیگر در قرن بیست تشکیل شده‌اند.

جرم و سن شهاب سنگها

اگر جرم اولیه شهاب سنگ از ۹۸۵ تن بیشتر باشد جو زمین توان کند کردن آن را نداشته و شهاب سنگ بر روی زمین سقوط می کند و نتایج مخربی را به بار می‌آورد. خوشبختانه چنین حوادثی کم اتفاق می‌افتند، اما گودالهای متعددی که بر روی زمین به طور پراکنده وجود دارند، محل سقوط آن را نشان می‌دهد.

بزرگ‌ترین شهاب سنگی که تاکنون یافت شده ۵۹ تن وزن دارد. این شهاب سنگ کمتر از ۷۵ میلیون سال سن دارد. این شهاب سنگ در جنوب غربی آفریقا قرار دارد. سن بعضی دیگر هم می تواند سر به میلیون‌ها سال بزند.

شهاب سنگ مونت ایلیف در آفریقای جنوبی تقریباً ۷ میلیارد سال بیشتر از خورشید منظومه شمسی عمر دارد.

شهرت، مانند صدایی است که هر قدر شدیدتر باشد، از دور بهتر شنیده می شود

●ناپلئون بناپارت

از گوشه و کنار جهان

سرعت گرفتن فراگیری در فیل‌ها

بر طبق پژوهش‌هایی که به عمل آمده، میزان درک و فهم همه موجودات از جمله انسان در هر نسل بیشتر از نسل قبلی است، ضمن آنکه سرعت فراگیری هم در موجودات نسل پس از نسل بیشتر می‌شود، ضمن آنکه انتقال دادن معلومات و دانستنی های هر نسل به نسل بعدی چه در انسان و چه در حیوان، هم صورت می گیرد. اتفاق مهم دیگری که افتاده اندازه‌گیری طول هر نسل برای موجودات (انسان و حیوان) است که اکنون در ۲۵ سال تثبیت شده است. البته این میزان به عنوان یک میانگین در طول عمرهای همه موجودات به دست آمده است. درواقع ممکن است که متوسط طول عمر در پرنده‌ای یکصد سال و پرنده دیگر ۲۷ سال باشد و این تفاوت در سایر حیوانات نیز وجود دارد و میانگین به دست آمده (۲۵ سال) درواقع همه موجودات عالم را دربر می‌گیرد. اما آنچه را که پژوهشگران کشف کرده‌اند، افزایش معلومات و دانسته‌های ذهنی در هر نسل است. برای مثال پرندگان آوازخوان در هر نسل نه‌تنها آوازها و تم‌های مربوط به والدین خود را به ذهن می‌سپارند، بلکه آوازهای پیچیده‌تری را نیز فرا می گیرند. با چنین مقدمه‌ای است که پژوهشگران مذکور به این نتیجه رسیده‌اند که فیل حیوانی است که در نسل آینده خود به دلیل اعمال کنترل اعجاب‌آوری که بر روی خرطوم خود فرا خواهد گرفت، قادر به یادگیری طراحی گرافیک خواهد شد. و این مهم طی ۲۵ سال آینده به اثبات خواهد رسید. در تصویر فیلی را که از نوزادی تحت آموزش انسان بوده و به او طراحی توسط خرطوم را یاد می‌داده‌اند، در حین طراحی گرافیک مشاهده می کنید.

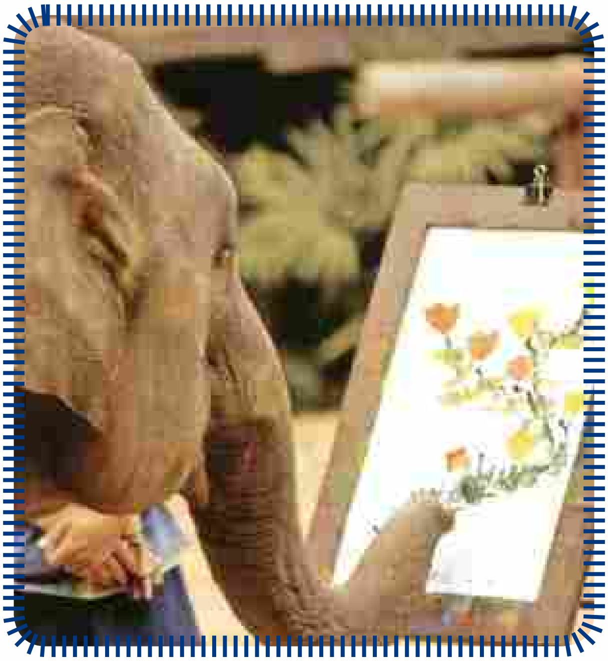

سیستم‌های ستاره‌ای با دو خورشید

تاکنون تئوری مورد قبول و فرضیه ثابت درباره منظومه‌های ستاره‌ای و سیستم‌های سیاره‌ای این بوده که هر کدام از آنها تنها به گرد یک خورشید حرکات اصلی خود را انجام می‌دادند و منبع اصلی نور در آنها توسط یک خورشید یا سیاره نورانی تامین می گردید، اما تصویری که اخیراً در ناسا و سایر موسسات علوم فضایی انتشار یافته و هیجان بسیاری هم ایجاد کرده خبر از حضور دو خورشید یا منبع نور در یک سیستم ستاره‌ای در کهکشان راه شیری (کهکشانی که منظومه خورشیدی در آن قرار دارد) می دهد. نکته جالب اینکه تصویر مذکور به صورت غیرمستقیم به دست آمده، یعنی از انعکاسی که روی سطح سیاره‌ای که بیشتر از خاک رس و خاک صیقل شده سطح آن تشکیل یافته، ناگهان دو منبع نوری که خبر از وجود دو خورشید می‌دهد، روی آن به وضوح نشان داده شده است. این اتفاق در درجه اول تئوری ثابتی که براساس آن هر سیستم سیاره‌ای دارای یک خورشید می‌باشد را زیرسوال برده است و حتی این امکان را واقعیت بخشیده که در برخی از سیستم‌های ستاره‌ای یکی از خورشیدها مرده و به خاموشی گراییده است. تنها همین امکان و مطالعه و پژوهش روی آن می تواند علوم فضایی را با هیجان تازه‌ای مواجه کند.

شهری با دو فرهنگ کامل

شاید نام شهر گورلیتز در آلمان و واقع در نقطه مرزی میان آلمان و لهستان برای مردم جهان چندان آشنا نباشد، اما این شهر، اشتهار خود را بنا بر یک دلیل عمده به دست آورده است و آن هم این است که هر دو فرهنگ لهستانی و آلمانی را به طور کامل در خود جمع کرده است. مردم این شهر که بخشی از معماری دوگانه و شرقی و غربی آن را در تصویر مشاهده می کنید، همگی کاملاً به دو زبان آلمانی و لهستانی آشنایی دارند، ضمن آنکه سایر موارد فرهنگی مانند پخت و پز در خانه‌ها و حتی غذای رستورانها و یا آنچه در موزه‌ها به نمایش درآمده و انواع اتومبیل و سایر ابزار صنعتی که مردم از آنها استفاده می کنند، همه و همه تحت تاثیر دو فرهنگ می‌باشد. و نکته جالب هماهنگی و دوستی کامل میان پیروان دو فرهنگ است که این می تواند خود الگویی برای بسیاری از شهرها و استانهای دوفرهنگی، بخصوص در اروپا باشد که تا چه اندازه دوستی و یکرنگی می تواند زندگی خوشی برای مردم فراهم کند، ضمن آنکه نام خوشی هم برای آن در میان مردم جهان ایجاد می کند.

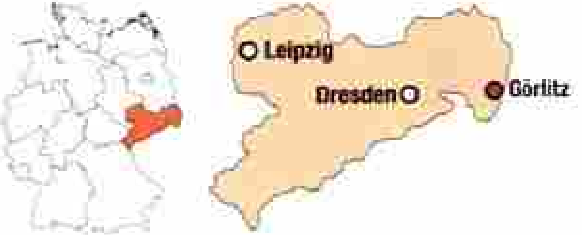

انرژی باد، راه آینده

دنیای صنعت روزبه‌روز بیشتر به ارزشهای انرژی حاصله از باد به عنوان نیروی جانشین برای سوخت، اعتقاد پیدا می کند. درواقع آنچه که در مورد به دست آوردن نیروی باد، نظرها را جذب می کند، هزینه بسیار کم و ابزار و وسایل نسبتاً ساده است که آن را در تصویر هم مشاهده می کنید. در تصویر صنعت تولید انرژی باد را در کشور آلمان مشاهده می کنید که هم‌اکنون به عنوان یک صنعت جوان اما با پیشرفتی سریع موفق به جذب دویست و چهارده هزار نفر به عنوان نیروی کار شده است. اما جالب‌تر میزان کاهش هزینه سوخت و انرژی بر اثر استفاده از نیروی باد در آلمان است که اکنون به ۲۳ میلیارد یورو رسیده است.

بر طبق آخرین جدولی که منتشر شده، تولیدکنندگان انرژی باد در جهان به ترتیب زیر شناسایی شده‌اند:

کشور	میزان تولید انرژی از نیروی باد
۱–آلمان	۲۲/۲٤۸ مگاوات
۲–آمریکا	۱٦/۸۱۸ مگاوات
۳–اسپانیا	۱۵/۱٤۵ مگاوات
٤–هند	۸/۰۰۰مگاوات
۵–چین	٦/۱۰۰ مگاوات

آنکه خود را قربانی علاقه خود کرد

نام **استیو ایروین** برای کمتر کسی ناآشنا است. او یکی از مشهورترین شکارچیان تمساح بود که سرانجام هم قربانی علاقه خود شد و در یکی از سفرهای خود به کشور آفریقایی نامیبیا در حین شکار یکی از نادرترین و قدیمی‌ترین گونه‌های تمساح، کشته شد. اما اکنون که دو سالی از آن حادثه می گذرد، با پخش شدن فیلم مستندی که استیو ایروین را در سفرهای مربوط به شکار تمساح به تصویر کشیده، نام او دوباره بر سر زبانها افتاده، بویژه آنکه آخرین نبرد تن به تن او با یک تمساح عظیم الجثه که بخشی از آن را در تصویر مشاهده می کنید، در این فیلم مستند به نمایش درآمده است. استیو ایروین اصلاً استرالیایی بود و از همان جوانی علاقه فراوانی به گونه‌های تمساح از خود نشان داد. پس از چندی او با یکی از کارمندان باغ وحش بزرگ استرالیا در سیدنی به نام تری ازدواج کرد و هر دوی آنها با علاقه وافری که به حیوانات داشتند، سفرهای پرماجرای خود را به اتفاق انجام دادند. نتایج فعالیت‌های این دو در کتابی به نام «٦۰ میلیون سال با تمساح» منتشر شده است.

یک درمان موفقیت آمیز

یک مرد ٤۰ ساله به مدت شش سال، بدون هیچ حرکتی در جای خود باقی مانده بود. حتی باز کردن چشم برای او عملی بسیار پرزحمت بود که تنها هراز گاهی آن را انجام می داد. حتی حرکت دادن سر، چپ و راست هم توسط این بیمار انجام نمی گرفت. درواقع از نظر علمی او در «حداقل حالت آگاهی» بسر می برد و می توان گفت که تنفس به کمک دستگاه تنها عملی معمولی و نرمال بود که توسط این مرد انجام می شد. حتی کسان و نزدیکان این مرد پس از شش سال به این نتیجه رسیده بودند که شاید اگر دستگاه تنفسی او را قطع کنند و این زندگی بدون معنا و تحرک پایان پذیرد، برای او و حتی اطرافیان بهتر باشد. وقتی که کار به اینجا رسید، گروه روانپزشکان در بخش مغز و اعصاب در بیمارستان کلیولند، تصمیم گرفتند تا برای نخستین بار روی مغز بیمار و ناحیه‌ای که در تصویر مشخص شده، یک شوک تجربی را که به آن «تحریک در اعماق مغز» گفته می شود، انجام دهند. این تحریک به وسیله تزریق الکترودها به داخل جمجمه او انجام شد و پس از آن بیمار به شکل اعجاب‌آوری، فعالیت‌های روزانه خود مانند غذا خوردن، حرکات دست و سر و حتی تشخیص افراد فامیل و خانواده را از سر گرفته است.

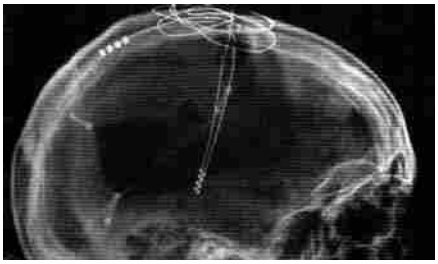

جلوه‌های ویژه واقعی‌تر می‌شود

البته نام دو انگلیسی یعنی **ریچارد امبروز** و **جانی فیلیپس** را که در تصویر هم آنها را مشاهده می کنید، به احتمال بسیار قبلاً هم شنیده بودید. این دو نفر از مشهورترین متخصصین جلوه‌های ویژه در صنعت سینما به شمار می روند که هر استودیویی که تمایل استخدام آنها را برای انجام امور مربوط به جلوه‌های ویژه در اثر درحال تهیه خود داشته باشد، باید دستمزد کلانی برای آنها بپردازد. درواقع یکی از مهارتهای آنها، تدارک صحنه‌های مربوط به انفجارها است که به غایت واقعی و حقیقی انجام می شود. اما در آخرین فیلمی که از امبروز و فیلیپس استفاده شد و طی چند ماه آینده تحت عنوان «توطئه بزرگ» بر پرده‌های سینما در جهان به نمایش گذاشته می‌شود صحنه انفجاری که توسط آنها طراحی شده بود به قدری واقعی و منطبق با حقیقت صورت گرفت که در نخستین واکنش، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید این دو نابغه جلوه‌های ویژه بودند که پا به فرار گذاشتند! پس از این سانحه بود که بسیاری از منتقدان فیلم، از نزدیک شدن بیش از حد جلوه‌های ویژه به واقعیت شاکی شدند و از امکان ایجاد خطرهای جانی برای دست‌اندرکاران فیلم پرده برداشتند.

مرد آزاده، به هیچ وجه دست‌افزار کسی نمی‌شود ● کنفوسیوس

ترازو

امیر پرندک

اعتبار برای تعاونیهای کوهبنان

اکبر امیری سرپرست نمایندگی تعاون شهرستان کوهبنان با بیان اینکه، یکی از مهمترین اهداف تشکیل تعاون، برقراری عدالت اجتماعی از طریق تشکیل تعاونی و ایجاد اشتغال و بالا بردن بهره‌وری و تولید است، افزود: با توجه به دستور اجرای اصل ٤٤ قانون اساسی از سوی رهبر فرزانه و حکیم انقلاب اسلامی، نقش وزارت تعاون در پیشبرد اهداف این مهم و سرنوشت‌ساز بیش از گذشته نمود پیدا کرده است.

امیری تصریح نمود: نمایندگی تعاون شهرستان کوهبنان هم‌اکنون دارای بیش از ۱۳۰ تعاونی در زمینه‌های مختلف بوده که تاکنون بیش از ۲۵ میلیارد ریال تسهیلات برای این تعاونیها تصویب شده است.

امیری سرپرست تعاون کوهبنان اضافه کرد: با توجه به طرح مسکن مهر ریاست محترم جمهوری اسلامی، این نمایندگی هم‌اکنون دارای چهار شرکت تعاونی مسکن مهر است که بیش از ۱۷۰ نفر در این تعاونیها عضویت دارند.

امیری از مهمترین اقدامات انجام شده طرح مسکن مهر به واگذار شدن ۷/۵ هکتار از اراضی شهری از سوی سازمان مسکن و شهرسازی به این تعاونیها — نصب تابلوی واگذاری زمین — انجام عملیات برداشت زمین (توپوگرافی) — پیگیری جهت بررسی زمین و عملیات ژئوتکنیک — تسطیح ظاهری زمین و پیگیری انجام قرارداد با مهندسان شهرسازی و مشاوران محترم جهت اجرای فاز اول طرح اشاره کرد.

امیری اضافه نمود: شرکتهای تعاونی بانوان این نمایندگی از جمله فعال‌ترین شرکتهای تعاونی شهرستان در زمینه ایجاد اشتغال هستند و شرکت تعاونی سهام عدالت کوهبنان نیز تاکنون برای بیش از شش هزار نفر برگه سهام عدالت صادر و واگذار کرده است. همچنین به مناسبت سال نوآوری و شکوفایی این نمایندگی اقدام به تشکیل اتاق فکر و مشاوره تعاون کرده است.

در ادامه، امیری سرپرست نمایندگی تعاون شهرستان کوهبنان افزود: از مهمترین مشکلات این نمایندگی نبود صندوق تعاون کشور در شهرستان کوهبنان — عدم ارتقای نمایندگی به اداره و در نتیجه کمبود امکانات اداری است.

در پایان امیری از همکاریهای مجدانه و بی‌دریغ مدیرکل محترم تعاون استان آقای نوروزی و امام جمعه و فرماندار محترم کوهبنان و مسوولان ادارات شهرستان تشکر کرد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

بضاعت مهمانسرای کانون بازنشستگان

فکری مثل برق، نمی‌دانم از طرف موجودات شیطانی و یا رحمانی به سرم افتاد که: گیوه‌ها را بر کش و چند روزی از تابستان را میهمان ساری و دریای ساری باش! معرفی نامه‌ای از کانون بازنشستگان گرفتم. طی تماس تلفنی برای یکماه و نیم بعد یعنی ۱۳۸۷/۶/۵ یک اتاق به ما دادند و شماره تلفنی هم گرفتند که اگر تغییراتی ایجاد شد به ما اطلاع بدهند! در موعد مقرر پس از کلی حوادث، که یکی قرض کردن بنزین بود به مهمانسرا که در جنوبی‌ترین نقطه شهر واقع است رسیدیم. ساعت ۱۰/۵ شب بود. تنها سه اتاق وجود داشت که هر سه پر بود و مسوول کشیک شب خیلی راحت گفت، اتاق شما را به دختر و مادری (تنها از روی دلسوزی!) داده‌ایم. انتظار یکماه و نیمه و همه خستگی های ما ختم شد به یک پارک خاکی بین جاده‌ای و صبح به خانه برگشتیم!

آیا رفتار با یک بازنشسته و خانواده‌اش در شهری غریب این است و بضاعت و خدمات رسانی کانون بازنشستگان ارتش در همین حد است؟

من هیچ توضیحی درباره آن لحظه و حال و روزی که داشتیم نمی‌دهم، فقط این را اضافه کنم که پس از ده روز هنوز از فشار عصبی دندانهایم درد می‌کند!

عباس عابد — اندیشه

آتش افروزی!

البته برخی از رفتگران زحمتکش شهرداری برای راحتی کارها، زباله‌ها را می‌سوزانند، اما این بار مشخص نبود که در ساعت شش صبح چه کسانی در میدان آهنگ، مقابل مرکز بهزیستی و توانبخشی اقدام به آتش افروزی کرده بودند!

فاطمه فرخی پور — تهران

تثبیت سرابهای سنتی منطقه عشایری ابوالفارس

تثبیت سرابهای سنتی منطقه عشایری ابوالفارس شهرستان رامهرمز بازسازی شدند. با توجه به سیلابی بودن رودخانه ها در منطقه عشایری ابوالفارس رامهرمز در هنگام بارندگی و همچنین نزدیک بودن زمین های کشاورزی روستاییان و عشایر به این رودخانه، سالانه عشایر و روستاییان خسارتهای شدیدی متحمل می‌شوند. در این راستا عملیات اجرایی احداث بند انحراف آبزراعی منطقه پگین ابوالفارس با اعتباری بیش از ۸۰۰ میلیون ریال توسط اداره امور عشایر رامهرمز از ردیف اعتبارات مناطق کمتر توسعه یافته آغاز شده است. با تکمیل این بند بیش از ۸۰ هکتار از اراضی این منطقه به زیر کشت انواع محصولات کشاورزی می‌روند و تعداد ۱۰۰ خانوار از نعمت آب دایمی کشاورزی برخوردار می‌شوند.

محمدعلی یوسفی — خبرنگار اطلاعات هفتگی

کنده کاری

به بهانه‌های مختلف پیاده‌روهای شهر قائم‌شهر را کنده‌کاری می‌کنند. یکبار برای سیم تلفن، یکبار لوله آب و بار دیگر برق.

اهالی این شهر امیدوارند برای کنده‌کاریهای معابر، اول هماهنگی و برنامه‌ریزی شود تا هراز گاهی به بهانه‌ای مردم را دچار مشکل در رفت و آمد نکنند.

مسعود ذوالفقاری — قائم‌شهر

پایگاه اورژانس

مدت یک سال است که برای ایجاد پایگاه اورژانس ۱۱۵ در سه راهی تاش (گرگان) ـ مجن ـ شاهرود وعده داده شده، اما متاسفانه تاکنون در این باره هیچ اقدامی صورت نگرفته است.

از آنجایی که دولت تاکنون در ایجاد چنین پایگاه‌هایی همت داشته و با توجه به اینکه جاده تاش، شاهکوه دارای نقاط حادثه‌خیز است، ضرورت دارد یک پایگاه اورژانس در این منطقه ایجاد شود.

محمدجعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مسافربرهای متخلف

توقف دوبله خودروهای مسافربر در بزرگراه شهید حقانی، تقاطع خیابان نفت جنوبی برای سوار کردن مسافر موجب راهبندان این محور می‌شود. از مسوولان راهنمایی و رانندگی نیروی انتظامی منطقه ۳ تقاضا داریم، مامورانی برای رسیدگی به این موضوع اعزام و از تخلف رانندگان جلوگیری کنند.

اکبر علیان ـ تهران

افزایش بی‌سوادها در ایذه

طی سه سال اخیر ۹۷٦ کلاس درس برای بزرگسالان در ایذه تشکیل شده است. تعداد ۹٤۷٦ سوادآموز نیز تحت پوشش سوادآموزی قرار گرفته‌اند.

فرامرز عالی محمودی رئیس نهضت سوادآموزی ایذه می‌گوید: راه‌اندازی ۲ مرکز جدید در روستاهای کلدوز و بلوطک شیخانی از جمله کارهای انجام شده می‌باشد که آموزش انواع بافتنیها، گلدوزی، خیاطی و آموزش مهارت‌های اساسی مانند بهداشت، کمک‌های اولیه، آموزش احکام و نماز و غیره در آنها به صورت رایگان می‌پذیرد. وی میزان باسوادی را حدود ۷۸/۹٦ درصد بیان کرد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات بهداشتی و درمانی کوهبنان

کوهبنان یک شهر تاریخی و پرجمعیت بوده اما متاسفانه با کمبود امکانات بهداشتی و درمانی مواجه است، اورژانس این شهر فاقد امکانات لازم و از داشتن پزشکان متخصص محروم است و بیماران این شهر مجبورند برای مداوای خود هزینه سفر را برخود تحمیل کرده و به شهرهای زرند ـ کرمان و یزد مسافرت کنند که این امر موجب ایجاد مشکلات فراوانی برای آنان شده و نارضایتی آنان را به دنبال دارد. از مسوولان مربوطه تقاضا داریم، جهت رفع مشکلات بهداشتی و درمانی کوهبنان و اعزام پزشکان متخصص به این شهر اقدامات لازم را صورت دهند.

مریم پارسا ـ کوهبنان

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

توهمانی که می اندیشی

کوه بلندی بود که لانه عقابی با چهار تخم، بر بلندای آن قرار داشت. یک روز زلزله ای کوه را به لرزه در آورد و باعث شد که یکی از تخم ها از دامنه کوه به پایین بلغزد. بر حسب اتفاق آن تخم به مزرعه ای رسید که پر از مرغ و خروس بود. مرغ و خروس ها می دانستند که باید از این تخم مراقبت کنند و بالاخره هم مرغ پیری داوطلب شد تا روی آن بنشیند و آن را گرم نگهدارد تا جوجه به دنیا بیاید. یک روز تخم شکست و جوجه عقاب از آن بیرون آمد. جوجه عقاب مانند سایر جوجه ها پرورش یافت و

طولی نکشید که جوجه عقاب باور کرد که چیزی جز یک جوجه خروس نیست. او زندگی و خانواده اش را دوست داشت اما چیزی از درون او فریاد می زد که تو بیش از این هستی. تا این که یک روز که داشت در مزرعه بازی می کرد متوجه چند عقاب شد که در آسمان اوج می گرفتند و پرواز می کردند. عقاب آهی کشید و گفت ای کاش من هم می توانستم مانند آنها پرواز کنم.

مرغ و خروس ها شروع کردند به خندیدن و گفتند تو خروسی و یک خروس هرگز نمی تواند بپرد اما عقاب همچنان به خانواده واقعی اش که در آسمان پرواز می کردند خیره شده بود و در آرزوی پرواز به سر می برد. اما هر موقع که عقاب از رویایش سخن می گفت به او می گفتند که رویای تو به حقیقت نمی پیوندد و عقاب هم کم کم باور کرد. بعد از مدتی او دیگر به پرواز فکر نکرد و مانند یک خروس به زندگی ادامه داد و بعد از سالها زندگی خروسی، از دنیا رفت.

تو همانی که می اندیشی، هر گاه به این اندیشیدی که تو یک عقابی به دنبال رویا هایت برو و به یاوه های مرغ و خروسهای اطرافت فکر نکن.

کاسه چوبی

پیرمردی تصمیم گرفت تا با پسر، عروس و نوه چهار ساله خود زندگی کند. دستان پیرمرد می لرزید و چشمانش خوب نمی دید و به سختی می توانست راه برود. هنگام خوردن شام، غذایش را روی میز ریخت و لیوانی را بر زمین انداخت و شکست.

پسر و عروس از این کثیف کاری پیرمرد ناراحت شدند... باید درباره پدربزرگ کاری بکنیم، و گرنه تمام خانه را به هم می ریزد... آنها یک میز کوچک در گوشه اتاق قرار دادند و پدربزرگ مجبور شد به تنهایی آنجا غذا بخورد. بعد از اینکه یک بشقاب از دست پدربزرگ افتاد و شکست، دیگر مجبور بود غذایش را در کاسه چوبی بخورد. هر وقت هم خانواده او را سرزنش می کردند، پدربزرگ فقط اشک می ریخت و هیچ نمی گفت.

یک روز عصر، قبل از شام، پدر متوجه پسر چهار ساله خود شد که داشت با چند تکه چوب بازی می کرد. پدر رو به او کرد و گفت: پسرم، داری چی درست می کنی؟ پسر با شیرین زبانی گفت: دارم برای تو و مامان کاسه های چوبی درست می کنم که وقتی پیر شدید، در آنها غذا بخورید! و تبسمی کرد و به کارش ادامه داد. از آن روز به بعد همه خانواده با هم سر یک میز غذا می خوردند.

بهترین معلمان شما

فیلسوف گورجیف انجمنی معنوی در فرانسه تشکیل داده بود. همراه دانشجویان، پیرمردی هم زندگی می کرد که کسی دوستش نداشت. او با همه می جنگید و از شریک شدن در کارهای مربوط به نگهداری انجمن سر باز می زد. او گستاخ و تهاجمی بود.

بعد از چند ماه پیرمرد خسته شد. و سایلش را جمع کرد و به پاریس رفت. همه اعضا واقعاً آرامش پیدا کرده بودند.

اما گورجیف ناراحت بود. او به دنبال پیرمرد رفت و به او پیشنهاد داد که اگر به انجمن برگردد به او حقوق ماهیانه می دهد.

وقتی گورجیف با پیرمرد برگشت، همه عصبانی شدند و وقتی متوجه شدند که به او به خاطر رفتار بدش پول هم پرداخت می شود، خشمشان بیشتر شد.

گورجیف در جواب شکایت آنها گفت: این مرد مثل خمیر مایه می ماند. بدون او، شما هیچ وقت اینجا چیزی درباره خشم و زودرنجی و تحریک پذیری، صبر و ترحم یاد نخواهید گرفت.

شما برای یادگرفتن این خصلتها به من پول می دهید و من هم به همین دلیل او را استخدام کردم.

کسانی که بیشتر شما را آزار می دهند و کسانی که سر کردن با آنها را بسیار سخت می دانید، معمولاً بهترین معلم های شما هستند.

نگاه

پیرمردی روی یک نیمکت نشسته بود. کلاهش را روی سر کشیده و استراحت می کرد مردی نزدیک شد و از او پرسید: هی مردم این شهر چه جور آدمهایی هستند؟

پیرمرد پرسید: مردم شهر تو چه جورند؟

گفت: مزخرف

پیرمرد گفت: اینجا هم همینطور!

بعد از چند ساعت مرد دیگری نزدیک شد و همین سوال را پرسید.

پیرمرد باز هم از او پرسید: مردم شهر تو چه جورند؟

گفت: بسیار خوب هستند.

پیرمرد گفت: اینجا هم همینطور!!

اگر تو خوب باشی همه دنیا خوبند و اگر بد باشی همه بد هستند.

داستان واقعی از جنگ

مرد جوانی که به تازگی از جنگ ویتنام باز گشته بود از سانفرانسیسکو به خانواده اش تلفن زد و گفت که در حال باز گشت به خانه است.

پدر مادرش بسیار خوشحال شدند. مرد جوان اضافه کرد که یکی از دوستانش نیز همراه اوست و قصد دارد او را همراه خود بیاورد. اما دوست او مشکلی داشت. او در میدان مین یک پا و یک دست خود را از دست داده بود.

پدر و مادر مرد جوان متاثر شدند و گفتند که به دوستش کمک خواهند کرد که جایی برای زندگی پیدا کند و شاید هم بتواند کاری برای خود دست و پا کند اما مرد جوان می خواست دوستش با آنها زندگی کند و اصرار داشت دوست معلولش پیش آنها بماند اما پدر و مادرش مخالفت کردند.

آنها گفتند که نگهداری از یک فرد معلول کار بسیار دشواری است و او بار اضافه ای در زندگیشان خواهد بود. بهتر است او را به حال خود رها کند بالاخره راهی برای گذران زندگی خود خواهد یافت.

پسر بدون خداحافظی گوشی را گذاشت و رفت.

فردای آن روز از پلیس سانفرانسیسکو به خانواده مرد جوان تلفن زدند و از آنها خواستند برای شناسایی جنازه پسرشان به سرد خانه بیایند. او خود را از بالای یک ساختمان به پایین پرت کرده بود.

هنگامی که جنازه فرزند خود را دیدند متوجه شدند که او یک دست و یک پا نداشت.

خدا نکنه

دخترک طبق معمول هر روز جلوی کفش فروشی ایستاد و به کفش های قرمز رنگ با حسرت نگاه کرد و بعد به بسته های چسب زخمی که در دست داشت خیره شد و یاد حرف پدرش افتاد:

«اگر تا پایان ماه هر روز بتونی تمام چسب زخم هایت را بفروشی آخر ماه کفش های قرمز رو برات می خرم»

دخترک به کفش ها نگاه کرد و با خود گفت: یعنی من باید دعا کنم که هر روز دست و پا یا صورت ۱۰۰ نفر زخم بشه تا... و بعد شانه هایش را بالا انداخت و راه افتاد و گفت: «نه... خدا نکنه... اصلاً کفش نمی خوام.

رفتار را می شود به «زور» تغییر داد، اما دلش که با آن نبوده دوامی نمی آورد

● دکتر هرمز انصاری

کارآگاه «مک آلن» پرسید:

–کدام کار را؟

خانم «وینستون» پاسخ داد:

–مگر نمی‌خواستی شاهد تحت هیپنوتیزم قرار بگیرد؟ من نظر مساعد سروان را برای هیپنوتیزم کردن «جیمز نون» جلب کردم. خودت این کار را انجام خواهی داد. با آقای «نون» تلفنی صحبت کردم. پذیرفت، اما مایل است همین امشب این کار انجام شود، چون خیال دارد از شهر خارج شده به «لاس‌وگاس» برود. امروز ساعت ٦ به اینجا می‌آید. می‌توانی کارت را شروع کنی. باشد؟

«مک آلن» دستش را روی قلب خود گذاشت و پاسخ داد:

–باشد. ساعت ٦ خواهم آمد.

–پس ما تا آن موقع، ترتیب مقدمات کار را می‌دهیم. نگفتی برای چی زنگ زدی؟

«مک‌آلن» لحظه‌ای درنگ کرد. سخنانش امکان داشت جلسه آن روز را به هم بزند، اما آدمی نبود که حرفش را در سینه‌اش نگاه دارد. از این رو پرسید:

–آیا می‌توانی امروز غروب، عکسی هم از «بولوتوف» بیاوری؟

–قبلاً چند عکس از او گرفته‌ایم. می‌دانم، می‌خواهی این عکس را به «نون» نشان بدهی. اینطور نیست؟

–آره، امروز ملاقات کوتاهی با این «بولوتوف» حرامزاده داشتم، اما رفتارش با من خوب نبود!

–چه اتفاقی افتاد؟

–پیش از آنکه به سوالات من پاسخ بدهد، مثل یک دیوانه زنجیری به طرف من حمله‌ور شد و سپس فرار را بر قرار ترجیح داد!

–شوخی می‌کنی!

–نه، شوخی نمی‌کنم. باید یک احضاریه برایش بفرستی!

«مک‌آلن» سپس شرح مختصری از آنچه که در کارخانه ساعت‌سازی برایش رخ داده بود، بیان کرد.

«وینستون» پرسید:

–آیا تو و «تالیور» صورت مجلسی یا گزارشی برای پلیس تهیه نکردید؟

–من نه، ولی «تالیور» گفت که به خاطر شکستن شیشه پنجره، گزارشی تهیه خواهد کرد.

–بسیار خوب، ترتیب احضار او را به کلانتری خواهم داد. حالا حالت خوب است؟ صدایت که از ته چاه بیرون می‌آید!

–شکر خدا بد نیستم. هنوز نفس می‌کشم. آیا جلسه امروز به قوت خود باقی است؟

–آره، اما «تری» می‌خواستم چیزی به تو بگویم. زیاد روی این «بولوتوف» به عنوان قاتل، حساب باز نکن. به خاطر داشته باش که «لنکستر» یعنی مکانی که «جیمز کوردیل» در کنار دستگاه خودپرداز بانک به قتل رسید از محل سکونت یا کار «بولوتوف» خیلی دور است. واکنش او هم در برابر تو نشان می‌دهد که شاید جنایتی مرتکب نشده باشد!

–شاید، اما قضیه باید روشن شود.

پس از آنکه گوشی را گذاشت، بدون اشکال به طرف اتومبیل رفت و سوار شد. بسته داروهایش را از داخل کیف چرمی که همیشه همراهش بود بیرون آورد. احساس گرما می‌کرد، زیر زبانش درجه گذاشت و سپس از «لاکریج» خواست که کولر اتومبیل را روشن کند. «لاکریج» دریچه هوا را طوری تنظیم کرد که باد مستقیماً به چهره «مک‌آلن» بخورد. وقتی پس از گذشت سه دقیقه، درجه را از زیر زبانش بیرون کشید، به راستی دچار وحشت شد! تب شدیدی به سراغش آمده بود که باورکردنی نبود! در این درجه حرارت وحشتناک، محال بود کسی زنده بماند! خودش هم تعجب می‌کرد! به «لاکریج» گفت:

–مرا به خانه برسان!

از اینکه به دکتر «فاکس» مراجعه کند سخت وحشت داشت. زیرا این پزشک سختگیر و وسواسی، بلافاصله دستور می‌داد چند روزی در بیمارستان بستری شود. در این صورت، از همه کارهایش بازمی‌ماند!

همین که وارد آزادراه شدند، دوباره زیر زبانش درجه گذاشت. کوشید با تماشای مناظر اطراف و گوش دادن به رادیو، خود را سرگرم کند. این بار برخلاف انتظار، حرارت بدن او به طرز شگفت‌انگیزی پایین آمده بود! فقط مختصری تب داشت. نگرانی‌اش برطرف شد. تازه متوجه شد که بار اول، فراموش کرده بود درجه را بتکاند!! دستش را به داشبورد کوفت و درحالی که پوزخندی می‌زد، سرش را تکان داد. درحقیقت درجه حرارت بدنش آنقدر زیاد نبود که موجبی برای نگرانی باشد!

تصمیم گرفت به قایق برود. یک قرص آسپرین بخورد، کمی استراحت کند و خود را برای جلسه هیپنوتیزم آن روز عصر آماده کند!

◆◆◆

کارآگاه «مک‌آلن» درخلال سالها خدمت در اداره پلیس، هیپنوتیزم را آموخته بود. اوایل، اعتقاد زیادی به این علم نداشت، اما به تدریج عقیده خود را تغییر داد. اگر گاهی دیده می‌شد که هیپنوتیزم، کارایی لازم را نداشت، گناه را به گردن هیپنوتیزم کننده می‌انداخت نه این علم خارق‌العاده! از اینکه «وینستون» و افسر مافوقش پیشنهاد او را در مورد بازجویی از «جیمز نون» به کمک هیپنوتیزم پذیرفته بودند تعجب می‌کرد. زیرا بنابر قانون دادگاه عالی کالیفرنیا، در اوایل سالهای دهه ۱۹۸۰ اگر شاهدی تحت بازجویی با هیپنوتیزم قرار می‌گرفت، دیگر نمی‌توانست به عنوان شاهد، در دادگاه جنایی حاضر شود. بنابراین، بیشتر کارآگاهان از ترس آنکه شاهد خود را از دست بدهند، از مبادرت به چنین اقدامی ابا داشتند. «وینستون» و سروان مافوق او نیز —که «جیمز نون» تنها شاهد آنها به شمار می‌رفت— از این قاعده مستثنی نبودند!

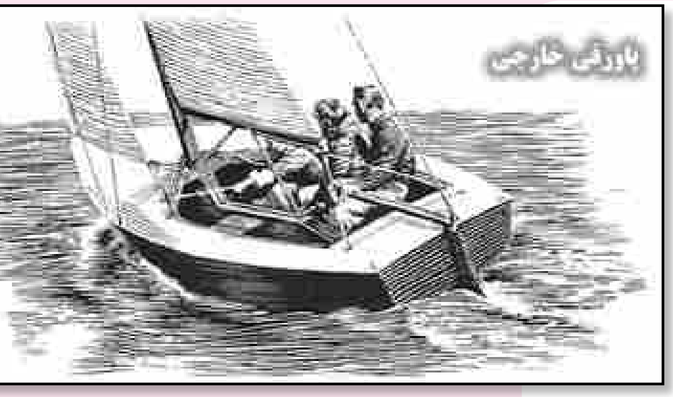

کارآگاه مک آلن افسر کار کشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا

موضوع بعدی آن بود که پس از تصویب چنین قانونی —که در حدود ۲۵ سال از عمرش می‌گذشت— بیشتر ادارات پلیس، آموزش هیپنوتیزم برای کارآگاهان را متوقف کرده بودند. هرگاه نیاز به این کار پیدا می‌شد، ناگزیر بودند از هیپنوتیزورهای غریبه استفاده کنند که هزینه زیادی به آنها تحمیل می‌کرد! «وینستون» می‌دانست که کارآگاه «مک‌آلن» مدت ۱۰ سال بود که هیپنوتیزم را در «اف.بی.آی» آموخته بود. از این‌رو، اظهار تمایل کرد که او شخصاً این کار را انجام دهد.

◆◆◆

کارآگاه «مک آلن» نیم ساعت زودتر از موعد مقرر وارد کلانتری شد. به راننده‌اش «لاکریج» گفته بود برود به حساب او شام بخورد. تب او، پس از استراحت کوتاهی در بعدازظهر، فروکش کرده بود. کاملاً احساس آمادگی می‌کرد و امیدوار بود از ذهن «جیمز نون» چیزهایی را بیرون بکشد که در پیشبرد پرونده قتل «کوردیل» به آنها کمک نماید.

خانم «وینستون» به استقبالش آمد و او را با خود به طرف دفتر سروان برد. ضمناً به او اطلاع داد که احضاریه‌ای برای «بولوتوف» فرستاده است، اما ماموری که این احضاریه را به در منزل او برده، گفته است که «بولوتوف» قبلاً آنجا را ترک گفته. ظواهر امر نشان می‌دهد که بدجوری ترسیده است!

–شاید از اینکه او را قاتل نامیدم خوف کرده است!

–به هرحال «آرانگو» از اقدام تو خوشحال نیست و می‌گوید «کاوبوی» بازی درآورده‌ای!

–من برای حرف او تره هم خرد نمی‌کنم!

قسمت چهاردهم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

نشـــده، همه توصیه ها را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود و برای آگاهی بیشتر از پرونده ماجرا به اداره پلیس و نزد دو مأمور می رود و فیلم مدار بسته روز قتل را مشاهده می کند و...

–برای «بولوتوف» چی؟ آیا نگران نیستی که احتمالاً این مجرم سابقه‌دار، یا به قول خودت دیوانه زنجیری به سراغت بیاید؟ شاید نشانی تو را از روی کارت‌های شناسایی‌ات پیدا کرده باشد!

–نه، او فقط نشانی بندر را دارد، اما نمی داند من در کدام قایق زندگی می کنم. آنجا مکان وسیعی است و پیدا کردن من کار آسانی نیست!

اما با یادآوری این واقعیت که خواهر مقتول نیز به هر طریق توانست قایق او را پیدا کند، اندکی احساس نگرانی کرد. اما مایل نبود فکر خود را با این چیزها مغشوش کند. برای یک هیپنوتیزم کننده، آرامش از همه چیز مهمتر بود!

«وینستون» در اتاق را باز کرد. خود را کنار کشید و اجازه داد که «مک آلن» قبل از او وارد اتاق شود. داخل اتاق، سه نفر مرد و یک زن نشسته بودند. «مک آلن» دو تن از آنها را که «آرانگو» و همکارانش «والترز» بودند می شناخت. خانم «وینستون» بقیه را به او معرفی کرد:

–ایشان سروان «ال هیچنز» رئیس من هستند.

آن زن نیز نقاشی بود به نام «دونا دوگروت» که در کشیدن چهره متهمان مهارت داشت. آنها آن زن را آورده بودند تا در صورتی که شاهد، «بولوتوف» را به عنوان قاتل شناسایی نکند، از روی گفته‌های «جیمزنون» یک تصویر خیالی از چهره قاتل رسم کند. سروان «هیچنز» گفت:

–آقای «مک آلن» خوشحالم که شما زودتر از موقع آمدید. آقای «نون» هم قبل از شما آمده در اتاق دیگر منتظر است. بنابراین می توانیم کار را شروع کنیم.

«مک آلن» سری فرود آورد و به بقیه حاضران نگریست. «آرانگو» لبخند مسخره‌ای حاکی از ناباوری بر لب داشت و در حال جویدن یک خلال دندان بود! «مک آلن» گفت:

–ولی اینجا خیلی شلوغ است. شاهد باید در کمال آرامش باشد. فکر نمی کنم با جمعیتی که اینجا جمع شده‌اند، این کار امکان پذیر باشد!

سروان «هیچنز» گفت:

– آقای «مک آلن» خیالتان از این بابت آسوده باشد. فقط شما و «جای» توی اتاق با شاهد تنها خواهید ماند. ما همین جا می نشینیم و جریان را از صفحه تلویزیون مداربسته تماشا می کنیم. هر وقت لازم شد اطلاع بدهید تا خانم «دونا» هم به شما بپیوندد. چطور است؟

با اشاره سروان «مک آلن» نگاهی به صفحه مونیتور که در گوشه اتاق بود انداخت. دوربین مداربسته، اتاق دیگر را نشان می داد. در آنجا مردی سر میز نشسته و دستهایش را به سینه زده بود. آن مرد «جیمز نون» بود. باز هم یک کلاه بیسبال بر سر داشت. «مک آلن» او را از روی فیلم‌هایی که قبلاً از جریان مرگ «کوردیل» دیده بود می شناخت. پاسخ داد:

– عالی است. متشکرم!

سپس به «وینستون» رو کرد و پرسید:

– عکس «بولوتوف» را آماده کرده‌اید؟

–آره، روی میز من است. چند تا عکس است. اول این عکس ها را به شاهد نشان می دهیم، اگر چهره او را شناسایی کند، دیگر لزومی به هیپنوتیزم نیست. به این ترتیب می توانیم شاهد را برای حضور در دادگاه ذخیره کنیم!

کارآگاه «مک آلن» سری به نشانه تایید تکان داد. در همین موقع «آرانگو» مزه پرانی کرد و با لحنی کنایه‌آمیز گفت:

– آره فکر خوبی است. قبل از آنکه مرغ از قفس بپرد، بد نیست مامور بی نشان ما، عکسها را به «نون» نشان بدهد!!

«مک آلن» خیلی دلش می خواست با جواب دندان شکنی، او را سر جایش می نشاند، اما تصمیم گرفت ساکت بماند و خونسردی خود را حفظ کند. در عوض به او گفت:

– هر سوالی که مایلید از شاهد پرسیده شود به من بگویید تا از او سوال کنم.

«آرانگو» همانطور که به خلال دندان گاز می زد، نیشش تا بناگوش باز شد:

– خب، آقاپسر، اگر راست می گویی، شماره ماشین قاتل را گیر بیاور. بقیه سوالات پیشکش‌ات! نمی‌دانم اصلاً لزومی دارد که شاهد تحت هیپنوتیزم قرار گیرد؟

«مک آلن» متقابلاً لبخندی زد و به آرامی گفت:

–آقایان، یک زمانی، زن جوانی را که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود تحت هیپنوتیزم قرار دادم. این زن توانست نقش یک خال را که روی بدن مهاجم بود به خوبی تشریح کند. درحالی که قبل از هیپنوتیزم حتی به یاد نمی‌آورد که چنین خالی در بدن او وجود دارد! با همین سرنخ کوچک توانستیم قاتل را شناسایی کنیم!

–خب، پس قصد داری بزنی توی خال! یادآوری می کنم که دوستت «بولوتوف» به اندازه کافی خال روی بدنش دارد! در مورد او که گاف کردی. این یکی را مراقب باش چون تنها شاهدماست!

در صدایش آشکارا نوعی چالش و حسادت احساس می‌شد و کوشش داشت با این حرفهای کنایه‌آمیز، اعصاب «مک آلن» را به هم بریزد و مانع از برگزاری جلسه هیپنوتیزم شود. سروان «هیچنز» میانه را گرفت و گفت:

–خب، آقایان، ما خیال داریم تیری در تاریکی پرتاب کنیم. یا به هدف اصابت می کند یا نمی کند. فقط همین!

«آرانگو» گفت:

–اما اگر اصابت نکند، یگانه شاهد خود را در دادگاه از دست خواهیم داد، و این برایمان گران تمام می‌شود!

«مک آلن» دیگر نتوانست تاب بیاورد و در پاسخ گفت:

–کدام دادگاه؟ این مدارک ناقصی که تو جمع کرده‌ای، یک پول سیاه ارزش ندارد و اصلاً محکمه پسند نیست. این آخرین شانس توست «آرانگو». من آخرین شانس تو هستم!

«آرانگو» با خشم از جا برخاست. قصد مجادله فیزیکی نداشت. فقط می خواست شلوغ کند و جلسه را به هم بریزد. از این رو چاک دهانش را باز کرد:

–تو آدم عوضی بی‌نام و نشان! حالا کارت به جایی رسیده که می خواهی برای ما تعیین تکلیف کنی؟ من که حاضر نیستم یک دقیقه هم اینجا بمانم!

سروان «هیچنز» درحالی که از جا برمی خاست و جلوی او را می گرفت، خطاب به خانم «وینستون» گفت:

–چرا آقای «مک آلن» را به اتاق دیگر نمی‌بری تا کار را شروع کند. بقیه ما همین جا منتظر می‌مانیم.

وینستون، «مک آلن» را از اتاق بیرون برد. «مک آلن» قبل از خروج، برگشت و نگاه تحقیرآمیزی به سراپای «آرانگو» که صورتش از خشم کبود شده بود انداخت. خانم «دونادوگروت» لبخند موذیانه‌ای بر لب داشت. ظاهراً از این نمایش قدرت مردانه لذت برده بود! هنگامی که از اتاق خارج شدند، «مک آلن» با ناراحتی سری تکان داد و گفت:

–متاسفم «جای». خیلی سعی کردم بر اعصاب خود مسلط شوم، اما خودت شاهدی که اول او شروع کرد!

–اشکالی ندارد. او آدم کله خری است. دیر یا زود می‌بایستی چنین اتفاقی می‌افتاد!

خانم «وینستون» سر راه، پرونده حاوی عکسهای «بولوتوف» را برداشت و همین که به پشت در اتاق رسیدند، لحظه‌ای مکث کردند...

ادامه دارد

در مرگ نیز، مردی باید

● طاهر ذوالیمینین

داستان زندگی چهارمین وزنه‌بردار برتر جهان

محمد نصیری: رمز موفقیت من، پشتکارم بود

بنده مدیون محبت های مردم کشورمان هستم

داوود غرانوش

اشاره:

در تقویم تولدش نوشته نشده بود که این پسربچه کوچک روزی پرافتخارترین ورزشکار ایران و وزنه‌بردار تاریخ ورزش جهان خواهد شد، اما وقتی «محمد کوچولو» در پرورشگاه به خود آمد و با پشتک وارو و بالا بردن هالتر، خودی نشان داد، قسمت او چنین بود که بعدها بگویند و بنویسند:

– «اسطوره وزنه‌برداری ایران و جهان»

زمانی که «محمد نصیری» با سن بسیار پایین در المپیک ۱۹٦٤ توکیوی ژاپن روی صحنه مسابقات حضور یافت، کسی باور نمی کرد که او سال‌ها بعد از نوادر مبارزه با پولاد سرد جهان لقب گیرد. هرچند او در المپیک ۱۹٦٤ پانزدهم شد، اما در چهره‌اش قهرمانی سالهای بعد هویدا شده بود. او شش مدال طلای جهانی در کارنامه قهرمانی‌اش دارد.

خروس طلایی ایران که پس از سال‌ها دوری از وطن به ایران بازگشته و در حال حاضر پست مشاورت رئیس فدراسیون را در فدراسیون وزنه‌برداری برعهده دارد می خواهد استعدادیابی کند و نوجوانان و جوانانی را بیابد تا مانند خودش فردا روزی دارنده ۹ مدال طلا، نقره و برنز جهان و المپیک شوند.

اول به ژیمناستیک علاقه داشتم

–**محمد نصیری سرشت** هستم –متولد سال ۱۳۲۳ محله صابون پزخانه تهران. صد و پنجاه و یک سانتی متر قد دارم و در حال حاضر ٦٤ ساله، و متأهل و صاحب سه فرزند دختر و چهار نوه هستم. ورزش را از سال‌های کودکی آغاز کردم. البته وزنه‌برداری را بعداً، اما ورزش من در دوران کودکی، یعنی حدود ۱۰ سالگی ژیمناستیک و پشتک وارو زدن بود.

در کودکی، والدین من، مرا به پرورشگاه امین آباد –که الان بیمارستان است – بردند و به آنجا سپردند. من در آنجا زندگی کردم و بزرگ شدم. بنابراین بزرگ شده پرورشگاه هستم. در پرورشگاه که بودم، همیشه در سالن ژیمناستیک آنجا ابتدا به حرکات بچه‌های بزرگتر خیره می‌شدم و یواش یواش به این ورزش علاقه‌مند شدم.

خانم بهار

در آن سالن، شروع به تمرین کردم و بسیار هم در رشته ژیمناستیک پیشرفت داشتم. بدنم بر اثر حرکات و تمرینات مستمر روی اسباب‌های ژیمناستیک عضلانی شده بود. یک خانم معلم بسیار مهربان در پرورشگاه بود به نام خانم بهار. همه ما بچه‌ها او را دوست داشتیم و به نصیحت‌ها و توصیه‌هایش گوش می کردیم. او برای ما مثل مادر بود. خانم بهار روزی از روزها به من پیشنهاد داد، حالا که بدنت قوی شده، اگر بروی به طرف ورزش وزنه‌برداری و یا به قول خودمان در آن زمان هالتر زدن، پیشرفت خواهی کرد. پس برو هالتر بزن. آنگاه خود این زن مهربان هالتر ساده‌ای را برایم تهیه کرده و خودش هم یادم داد که چگونه هالتر را بالا ببرم! من در پرورشگاه در هالتر زدن رشد می کردم تا آن زمان هرگز پدرم را ندیدم، اما مادرم چندین بار به دیدنم آمد. تا اینکه...

جلای امین آباد کردم

تا اینکه دیدم در پرورشگاه ماندن دیگر فایده‌ای ندارد. خلاصه جلای امین آباد را کردم و وارد دنیای دیگر شدم. دنیای ورزش و راهم رسید به باشگاه کیان.

خانم بهار بود که اسم مرا در باشگاه کیان نوشت تا به‌طور اصولی و صحیح وزنه‌برداری را یاد بگیرم. خدایش بیامرزد، خانم بهار مادر ما، معلم، دوست ما، راهنمای ما و همه چیز ما، بچه‌های پرورشگاه بود.

به تختی بد کردند

من وزنه‌برداری را از ۱٦ سالگی در سال ۱۳۳۹ در باشگاه کیان زیر نظر مرحوم محمد رزاقی مربی بزرگ آن زمان –که همه افتخاراتم را مدیون او هستم– آغاز کردم. آن مرحوم دین بزرگی بر گردن من دارد. چون بسیار چیزها از او آموختم. من در باشگاه کیان هم کار می کردم و هم وزنه می‌زدم. بسیاری از قهرمانان معروف آن زمان چون هامازاسب، حسن حاجی موسی، منصور امیرآصفی و ... عضو باشگاه کیان بودند. الگوی اصلی ورزش من مرحوم جهان پهلوان تختی بود. من با آن مرحوم در المپیک ۱۹٦٤ توکیو نیز همسفر بودم و خاطره‌ها از محبت و احترام او نسبت به ورزشکاران و مسوولان دارم. هرچند برخی از مسوولان و ورزشکاران به او بد کردند، اما او بسیار آقا و متواضع بود.

جرقه قهرمانی

جرقه قهرمانی من در مسابقات قهرمانی باشگاههای کشور به سال ۱۳٤۲ در دسته مگس وزن زده شد. چه در این سال با مجموع ۲٦۲/٥ کیلوگرم قهرمان ایران شده و راهم به تیم ملی ایران هموار شد. رقیبان من در این دوره از مسابقات در دسته مگس وزن جعفرزاده، پرگالی و برقی بودند.

البته من در سال ۱۳٤۰ در مسابقات قهرمانی باشگاه های تهران مقام سوم را با ٦٥ کیلو پرس، ٥۰ کیلو یک ضرب و ۸۰ کیلو دو ضرب کسب کرده بودم. اما مدتی طول نکشید که با تمرینات مستمر توانستم حد نصاب مجموع خود را به بالای ۲٦۰ کیلو برسانم و بعد از سال ٤۳ بود که نامم بر سر زبان‌ها افتاد و...

بعد از مدتی تمرینات سخت خود را زیر نظر مربی عزیزم آقای فردوس ـکه زحمت بسیار زیادی برایم کشید ـانجام دادم تا ... بالاخره در تیم ملی ایران جای گرفتم و روز به روز به یاری پروردگار موفق‌تر شدم.

نفر پانزدهم شدم!

نخستین بار در سال ۱۹٦٤ توکیو بود که در دسته مگس وزن نفر پانزدهم شدم. رقابت من با فولادی مجاری زبانزد خاص و عام شده بود. من نخستین انسان روی زمین هستم که سه برابر وزن بدنم (۱٥۰ کیلو) وزنه زده‌ام. این رکورد تا ۱۳ سال در جهان پابرجا بود. بعد از من سلیمان اوغلو و هلیل موتلو هستند. من در بازی‌های المپیک سال ۱۹٦۸ مکزیکوسیتی قهرمان و رکورددار جهان شدم. حدود ۲٥ بار رکوردهای جهان را جابه‌جا کردم و شدم جزو چهار وزنه‌بردار برتر تاریخ. اولی آلکسیف روسی، دومی سلیمان اوغلوی بلغاری و سومی دیوید ریگرت روسی است. من با ۹ مدال طلای جهانی و المپیک نفر چهارم هستم.

مهمترین حریفانم

البته می دانید که اوایل چهره شدنم در ایران، حریفی

محمد نصیری به اتفاق آقایان بهرام افشارزاده و حشمت مهاجرانی

نداشتم، ولی مهمترین حریفان خارجی‌ام با خونین از شوروی، تیریبیسکی از لهستان و فولدی از مجارستان بودند. همگی این حریفان وزنه‌برداران پر قدرت و قدری بودند که در کارنامه‌اشان مدال‌های زرین و قهرمانی بسیاری دیده می‌شده است. شکست دادن آنها ـ آنهم در المپیک‌ها و مسابقات جهانی ـ کار ساده‌ای نبود. مخصوصاً فولدی مجارستانی

محمود نامجوی

الگوی ورزشی من، مرحوم محمود نامجو بود. او مردی بود که از شگفتی‌های ورزش جهان و ایران به شمار می‌رفت. نامجوی توانست در ۴۰ سالگی رکوردهای ۲۰ سالگی اش را زیرورو کند. نامجو به راستی یک هرکول بود. اندام پرعضله و موزون او در ۴۰ سالگی هم نشان از یک ورزشکار استثنایی می‌داد.

او روحیه بسیار بالای ورزشی داشت. انسان‌ها را دوست داشت و به همه احترام می گذاشت. به همین دلایل اخلاقی و منش پهلوانی اش، وی را الگوی ورزشی و رفتاری خود می‌دانم.

تلخ ترین و شیرین ترین خاطرات

از شیرین ترین خاطره‌ام آغاز کنم. بنده در المپیک ۱۹۶۸ مکزیکوسیتی نخستین ایرانی بودم که توانستم مدال طلای المپیک را به گردن بیندازم و دل میلیون‌ها ایرانی را در سرتاسر جهان شاد کنم.

کوره داغ

اما خاطره تلخم. مربوط به سفری است که به بغداد در سال ۱۹۷۷ داشتیم ـ باور کنید، هر وقت به آن فکر می کنم تنم خیس عرق می‌شود ـ مسابقه‌های قهرمانی آسیا بود. آن زمان شهر بغداد وسایل و امکانات لازم از جمله سوناهای اولیه و کوچک برای وزن کم کردن نداشت، اما آنجا را برای مسابقات قهرمانی وزنه‌برداری آسیا انتخاب کرده بودند! آن زمان بنده ۴/۵ کیلو اضافه وزن داشتم و سه روز هم به وزن کشی مانده بود. از عراقی ها سراغ حمام بخار را گرفتم تا وزن کم کنم و آن‌ها اظهار بی اطلاعی کردند! وضعیت برگزاری مسابقه‌ها بسیار بد و عقب افتاده بود، سرانجام یکی از مربیان همراه پیشنهاد کرد، حالا که حمام بخار و سونا نیست برویم روی کوره داغ یک حمام عمومی بخوابیم تا عرق کنیم و وزن بدنمان پایین بیاید. ای کاش نمی رفتم. من و ناصری رفتیم بالای کوره داغ حمام و روی سقف آن که گرمای آتش از زیر آن بالا می آمد خوابیدیم، چند پتو هم به خودمان پیچیدیم. ساعات بسیار سخت و طاقت‌فرسایی را طی ۹ ساعت گذراندیم تا وزن بدنمان کم شود. آن ۹ ساعت برایم ۹ قرن گذشت. البته بالا رفتن پرچم سه رنگ ایران در بغداد، خستگی چند ماه اردو و شکنجه در بغداد را از تنمان بیرون کرد... این یعنی تعصب، عرق ملی و وطن دوستی.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من به عنوان یک قهرمان مردمی، علاقه و زحمات خودم بوده است. هر چند خانم بهار و رزاقی و فردوس و... در پیشرفت‌های من بسیار دخیل بودند، اما اگر پشتکار و اتکا به قدرت لایزال خداوندی نبود، هرگز پیشرفت نمی کردم. خداوند حامی بزرگ من در همه حال بوده است. حتی آن زمان که به من لقب‌های «سامسون»، قهرمان قرن بیستم، افتخار آفرین ایران، بزرگ‌مرد تاریخ ورزش ایران و یا خروس طلایی، محمد فنر، هرکول حبیبی می دادند، در اوج قهرمانی همین گونه بودم که حالا در کنار شما صحبت می کنم. من هیچ فرقی با آن دوران طلایی ندارم. باید بتوانم جواب تمام خوبی ها، الطاف و محبت‌های مردم کشورمان را بدهم، من مدیون آن‌ها هستم. تمام وقت در خدمت وزنه‌برداران جوان کشورمان خواهم بود.

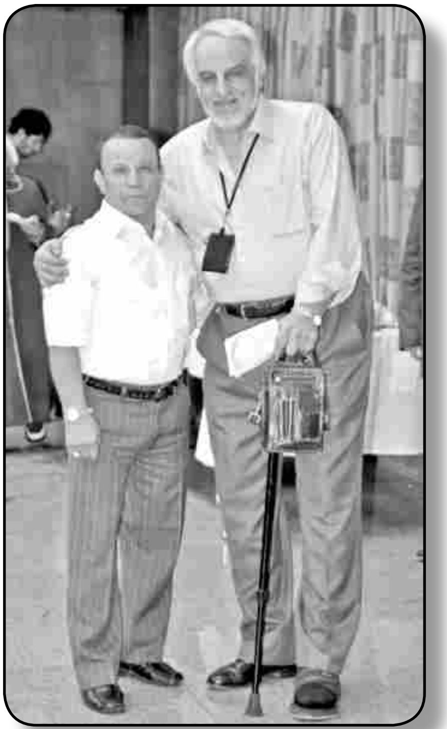

محمد نصیری با نادر کاشانی بسکتبالیست سابق تیم ملی

محمد نصیری بالاتر از حریفان شرق و غرب با مدال طلای جهانی مشاهده می شود

نسخه نصیری برای وزنه برداری ایران

بنده سال‌ها است که آقای افشارزاده را می شناسم ایشان بود که زمینه بازگشت من به کشورم را فراهم کرد. از زمانی که قهرمان ژیمناستیک ایران بود و بعد شد رئیس کمیته ملی المپیک ایران. حالا هم که رئیس فدراسیون وزنه‌برداری است. همه می دانند او با عشقی که به ورزش کشور خویش دارد، از هیچ تلاشی دریغ نخواهد کرد تا وزنه‌برداری ایران دوباره به دوران اوج و شکوفایی خود برسد. تاکنون در ورزشمان سابقه نداشتیم که تمامی پیشکسوتان وزنه‌برداری اینگونه دور هم جمع شده باشند و از آن‌ها در امور فدراسیون نظرخواهی شود. باید این موضوع را به فال نیک گرفت. باید همه دست به دست هم بدهیم و چراغ وزنه‌برداری را روشن نگه داریم. وزنه‌برداران ما هم از تکنیک خوبی برخوردارند و هم قدرت بدنی خوبی دارند الان بحران وزنه‌برداری ایران رفع شده و مضرات دوپینگ را باید به ورزشکاران هالتریست ایران گوشزد کرد. باید زمینه به گونه‌ای فراهم شود تا وزنه‌برداری ایران دوباره در جهان و آسیا مطرح باشد.

ضمناً حالا که حسین رضازاده سرمربی تیم ملی بزرگسالان شده و با این قهرمانی های اخیری که نصیب وزنه‌برداری شده ـ خصوصاً مقام سوم جهان برای جوانان ایران ـ آینده را روشن می‌بینم.

افتخارات محمد نصیری

◇ مدال برنز رقابت‌های آسیایی (۱۹۶۵ ـ تهران)
◇ مدال برنز رقابت‌های جهانی (۱۹۶۶ برلین ـ آلمان)
◇ مدال طلای بازی‌های آسیایی (۱۹۶۶ ـ تایلند)
◇ مدال طلای مسابقات جهانی ماقبل المپیک (۱۹۶۷ ـ مکزیک)
◇ مدال طلای رقابت‌های المپیک (۱۹۶۸ ـ مکزیکوسیتی)
◇ مدال طلای رقابت‌های جهانی (۱۹۶۹ ـ ورشو ـ لهستان)
◇ مدال طلای رقابت‌های جهانی (۱۹۷۰ ـ کلمبوس)
◇ مدال طلای بازی‌های آسیایی (۱۹۷۰ ـ تایلند)
◇ مدال برنز رقابت‌های جهانی (۱۹۷۱ لیما ـ پرو)
◇ مدال طلای مسابقات جهانی ماقبل المپیک (۱۹۷۲ ـ اولم سوئد)
◇ مدال نقره رقابت‌های المپیک (۱۹۷۲ مونیخ ـ آلمان)
◇ مدال طلای رقابت‌های جهانی (۱۹۷۴ مانیل ـ فیلیپین)
◇ دو مدال طلا و یک نقره بازی‌های آسیایی (۱۹۷۴ ـ تهران ـ ایران)
◇ مدال برنز رقابت‌های المپیک (۱۹۷۶ مونترال ـ کانادا)
◇ مدال طلای رقابت‌های آسیایی (۱۹۷۷ بغداد ـ عراق)

■

بر خویشتن تکیه کنید و این و آن را پیرو نشوید، شرط اساسی کامرانی اعتماد به نفس است

● ویکتور یوشه

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

عیداست

عید است و آخر گل و یاران در انتظار
ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار
دل برگرفته بودم از ایام گل، ولی
کاری بکرد همت پاکان روزه‌دار
دل در جهان مبند و ز مستی سوال کن
از فیض جام و قصه جمشید کامکار
جز نقد جان به دست ندارم، شراب کو
کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار
می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد
جام مرصع تو بدین دُرّشاهوار
ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم توست
بر قلب ما ببخش که نقدی است کم عیار
حافظ چو رفت روزه و شیطان ز بند جَست
ناچار باده نوش که از دست رفت کار

حافظ

ای دوست

من باغ آفت دیده پاییزم ای دوست
بی‌برگ و بارم بعد تو غم‌خیزم ای دوست
جز غم نشد حاصل مرا از عشقت، افسوس
از دست غم باید کجا بگریزم ای دوست؟
سرسبز چون روح بهاران با تو بودم
بی‌تو ولی پاییز حزن انگیزم ای دوست
چون ابر دلتنگ بهارم بی‌تو، هر دم
باران گریه بر زمین می‌ریزم ای دوست
نامم درخشان کوکبی بر بام شعرست
چون «شمس» و چونان «صائب» تبریزم ای دوست
بغضی ز گریه در گلو دارم همراه
از غصه، از غم، بی‌تو من لبریزم ای دوست
دار و ندار از من گرفته، آه این عشق
من تا ابد از عشق می‌پرهیزم ای دوست

عبدالرسول میرکیانی - اندیمشک

خشت

با یاد تو
برمی‌خیزم
هر صبح
از گرانسنگ‌ترین رویاها
تا شاید ناگاه
از پس پرده و پنجره و آیینه
تو درآیی
همچون خورشید
و سپس آنگاه
که جای خالی تو را می‌بینم
لیموی لبان مرگ را
با دندان عطشم
می‌فشرم
با یاد تو هر صبح
برمی‌خیزم
تا آن دم
که بالشم خشت شود

پرویز حسینی - مبارکه

نمونه شعر نو

باغ آینه

چراغی به دستم، چراغی در برابرم
من به جنگ سیاهی می‌روم
گهواره‌های خستگی
از کشاکش رفت و آمدها
باز ایستاده‌اند
و خورشیدی از اعماق
کهکشانهای خاکستر شده را
روشن می‌کند

***

فریادهای عاصی آذرخش
هنگامی که تگرگ
در بطن بی‌قرار ابر
نطفه می‌بندد
و درد خاموش‌وار تاک
هنگامی که غوره خرد
در انتهای شاخسار طولانی پیچ پیچ
جوانه می‌زند
فریاد من همه گریز از درد بود
چرا که من در وحشت انگیزترین شبها
آفتاب را به دعایی
نومیدوار طلب می‌کرده‌ام

***

تو از خورشیدها آمده‌ای
از سپیده‌دم‌ها آمده‌ای
تو از آینه‌ها و ابریشم‌ها آمده‌ای

***

در خلائی که نه خدا بود و نه آتش
نگاه و اعتماد تو را
به دعایی نومیدوار
طلب کرده بودم
جریانی جدی
در فاصله دو مرگ
در تهی میان دو تنهایی
نگاه و اعتماد تو بدین گونه است

***

شادی تو بی‌رحم است و بزرگوار
نفست در دستهای خالی من
ترانه و سبزی است
من برمی‌خیزم
چراغی در دست، چراغی در دلم
زنگار روحم را صیقل می‌زنم
آینه‌ای برابر آینه‌ات می‌گذارم
تا از تو
ابدیتی بسازم

احمد شاملو

جوانه های ادبی

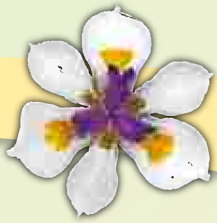

ماه مولای ما، خداحافظ

روزهای خدا! خداحافظ
لحظه‌های دعا! خداحافظ
می‌گذاری مرا کنار دلم
می‌روی بی‌صدا خداحافظ
ماه سوز و گداز پنهانی
فیض بی‌انتها! خداحافظ
ماه با روزهای شورانگیز
شب تو آشنا خداحافظ
ماه آن زخم، ماه شیدایی
ماه مولای ما! خداحافظ
ماه آیینه و گل و پرواز
ماه صبح و صدا! خداحافظ
تو و شبهای عاشقانه تو
تو و آن ربنا خداحافظ
شب ما بود و روشنایی تو
آفتاب هدی! خداحافظ
می‌روی، می‌بری به همراهت
لیلة‌القدر را، خداحافظ
باز من ماندم و دلی غمگین
روزهای خدا! خداحافظ

شعبان کرم دخت – بابلسر

باور کن

ساده بگویم
مهربان من
می‌شود آفتاب باشی و
من
گل آفتابگردان نباشم
و آسمان باشی و
من
پرنده
یا ابر باشی و
من
باران!؟
باور کن!
وقتی لبخندهای تو را تمرین می‌کنم
کوهها از دلم بالا می‌روند
و دریاها در نگاهم
آرام می‌شوند

رضا قاسمی (فراز) – صومعه سرا

حاشا

جز آنکه ز غیر تو گدایی بکنیم
می‌بخشی اگر جرم و خطایی بکنیم
خواهی بنوازمان و خواهی بگداز
حاشا ز درت روی به جایی بکنیم

مهدی دانش – اردبیل

نیمه پنهان

دلم از روز ازل در پی چشمان تو بود
من عاقل همه شب شاعر نادان تو بود
خود اگر زخم ز صد خنجر فولادی داشت
همه جا دست دعا... درپی درمان تو بود
من خوکرده به هر غربت غم می‌دیدم
دل غمگین من از گوشه نشینان تو بود
به گمانت که کویر دل تنها شده‌ام،
همه عمر فقط تشنهٔ باران تو بود؟
کاش ای کاش که قلب تو مرا می‌فهمید
عشق یعنی: دل من سخت پشیمان تو بود
عاشقی پرچم خود بر سر قله زدن است...
... و صعودی که فقط قله آسان تو بود
تو مرا خط زده‌ای تا برسم آخر خط
غافل از آنکه غزل نقطه پایان تو بود

مهدی بیاضی – گرگان

دو رباعی از مراد قلی‌پور – صومعه سرا

دوباره

گفتند دوباره از سفر می‌آیی
یک روز غریب و بی‌خبر می‌آیی
آن روز که حجم لحظه‌ها زخمی شد
از دشت ترانه‌های تر می‌آیی

از دور

از دور صدای قاصدک می‌آید
فریاد دلی پر از ترک می‌آید
در کوچه نور گوسفندی بکشید
یک مرد به داد شاپرک می‌آید

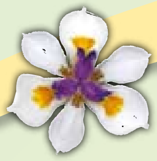

سعید رحیمیان – ساوه

با کمی دقت و وسواس و همچنین پرداخت بیشتر می‌توانید اشعار قابل قبولی را ارائه دهید. اگر در غزل مستاجر که بر وزن رباعی سروده شده است بیت‌های ضعیف حذف شود، این رباعی از داخل آن بیرون می‌آید که نسبتاً خوب است:

وقتی که بدون ریشه آواره شدی
در ظلمت سرد بیشه آواره شدی
آن لحظه که بذر زندگی کاشته شد
از ترس صدای تیشه آواره شدی

مریم ایومن – بهشهر

فعلاً در زمینه کلاسیک طبع آزمایی کنید، چون سروده‌های بی‌وزن شما بیشتر شبیه نثر است تا شعر. شما می‌توانید رباعیات خوبی بسرایید:

یاران همه رفتند و تو تنها ماندی
خوبان همه رفتند و تو اینجا ماندی
دانم که فراموش نکردی ما را
از عشق زیاد است که با ما ماندی

گلنوش حبیب زاده – تهران

اگر شما از سهراب سپهری دوبیتی سراغ دارید، برایم ارسال کنید، اما به احتمال قوی اشتباه می‌کنید.

عباس علویان – کرج

حمید مصدق سالهاست که رخ در نقاب خاک کشیده است.

شهره ایمانی – یاسوج

احمد عزیزی همچنان در حالت ویژه به سر می‌برد و انشاءالله با دعای مردم به زودی سلامت خود را بازخواهد یافت.

کورس سلیم‌پور – گرگان

وزن مثنوی مولانا فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است.

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

امین بال افکن، مشهد – اصغر رضایی گماری، گتوند – مهران شرافتی‌نژاد، اسفراین – محمد محمدزاده، رشت – آرزو جهان پیما، جویم لارستان – پروین ذکایی، تهران – روشنک مهدوی‌نیا، تهران.

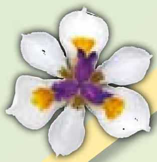

شب

شب را دوست دارم
شب آینه خلوت ماست
و آیه نورانی دوست
شب
کوچه‌ای است که ما را
به خیابان صبح می‌رساند

گیتی زادمهر – رشت

آخرین بار

از جاده‌های خاکی
تا جاده‌های آبی آسمان
به اندازه یک نگاه
راه است
این را آخرین بار
به من گفتی
با نگاهی که شبیه ماه بود

حمید واثقی – تهران

زلال

زلال‌تر از آب
و روان‌تر از دریا
تو را می‌سرایم
از چشمه جوشان
ای رود خروشان
بگذار
لحظه‌ای در چشمهای تو
خود را نگاه کنم

سهیل کاملی – یزد

عشقی که به زبان بیاید، عشق دروغی است ● سعید نفیسی

در قلمرو داستان

جست ملخک

محمد جامی – تایباد

داشتم از یک میدان خلوت، آهسته آهسته خودم را به خیابان اصلی می کشاندم که جوانی تنومند در جلوم سبز شد. سلامی گرم تحویلم داد و با لبخند، در حالی که یک اسکناس پنج هزار تومانی را لای انگشتانش نشانم می داد گفت: لطفاً برایم خردش کنید.

دست به جیب بغلم بردم و در حالی که دسته‌ی اسکناسهای هزار تومانی را بیرون می کشیدم، یک لحظه چشمانم به چشمانش گره خورد و دیدم که از حدقه در آمده، گرد و وحشتناک شده، عجیبانه به هزاریها می نگرد. ترس برم داشت. بازویم را به جیب کتم چسباندم. دو پا داشتم، دو پای دیگر هم قرض گرفتم و چون آهویی که از دام صیاد گریخته باشد، با چند جست و خیز خودم را به خیابان اصلی رساندم.

یک هفته بعد تیتر روزنامه‌ای نظرم را جلب کرد:

جوان قلدری که پولهای قلابی را در کوچه و بازار به خلق‌ا... می انداخت و خرد می کرد و گاهی هم جیب آنها را می زد و به قتل شان می رساند، مفتضحانه به دام پلیس افتاد!!...

کودک مهربان

یوسفی

پسربچه از بیرون داخل مغازه را تماشا می کرد و آنچنان صورت خود را به شیشه چسبانده بود و داخل مغازه را نگاه می کرد که متوجه عابرانی که از کنار او رد می شدند نمی شد. پسرک دلش می خواست که او هم مادر داشت تا امروز مثل آن کودک برای او خرید کند کودکی که داخل مغازه بود متوجه نگاه آن پسرک شد. پسر به طرف مادر برگشت و گفت: مادر ببین آن پسر چطور ما را نگاه می کند مادر نگاهی به پسربچه انداخت که گویا از چشمانش التماس می بارید و به حال آن کودک تاسف خورد کودک به طرف مادر نگاه کرد و گفت: مادر من این لباسها را نمی خواهم دلم می خواهد هدیه کنم به آن کودک. مادر نگاه مهربان خود را به طرف پسرش برگرداند و از این همه فداکاری پسرش به وجد آمد. مادر گفت: عزیزم هم برای تو خرید می کنم و هم برای آن پسر. پسرش از شنیدن این حرف خیلی خوشحال شده بود بعد از خرید به طرف کودک رفت و لباسی را که برای او خریده بود به او داد. کودک از خوشحالی به گریه افتاد و گفت: خانم من که مادر ندارم ولی به شما می گویم ممنونم مادر.

دو داستان از زهرا نظریان آزاد

کابوس

دوازده و نیم شب بود تازه چشمانش گرم شده بود احساس کرد همه جا تکون می خوره. صدای وحشتناکی توی گوشش پیچید. «زلزله» و بعد دیگر هیچ نفهمید

چشمش رو که باز کرد دید از تخت افتاده پایین. خودش رو، کشون کشون به صندلی چرخدارش رسوند و با هر جون کندنی که بود نشست هنوز گیج بود ساعت رو نگاه کرد دوازده و نیم شب بود با دیدن اسمش بالای تختش باز، همه چیز رنگ طبیعی به خودش گرفت بعد از بیست سال، هنوز هم کابوس میدید، کابوس اون حادثه وحشتناک که پاهاش ازش گرفته بودن و اسیر تخت بهزیستی کرده بودن.

هدیه تولد

همیشه پز خانواده‌اش را میداد پز پسرها و عروسهاش مخصوصاً از وقتی که همسرش فوت کرده بود. هر وقت با دوستانش توی پارک دور هم می نشستن از اول تا آخر

حرفهاش احترامی بود که بهش میذاشتن اون روز هم سنگ تموم گذاشته بودن می خواستن واسش جشن تولد ۷۵ سالگی اش را بگیرن واسه اینکه حرفهاشُ ثابت کنه دوستاشُ دعوت کرد جشن خوبی بود موقع کادو دادن که رسید پسر بزرگش ایستاد و گفت: پدر ما واسه آینده‌تون یه فکری کردیم نزدیکتر اومد و جعبه‌ای رو بهش داد: اینم سند یک مقبره خصوصی توی بهشت زهرا واسه اینکه تا سی یا چهل سال حق تخریبشُ ندارن و نمی تونن خرابش کنن. احساس کرد نفسش بند اومد از شرمندگی سرش رو پایین انداخت تا چشمش به چشمای دوستاش نیفته که با پوزخند به سند نگاه میکردند.

ورپریده

سارا سپاسیان

هنوز داشت ونگ میزد که ننه جانم و زری خانم از راه رسیدند. ورپریده را می گویم. یعنی اسمش

که این نبود، ننه جانم اینطور بهش می گفت. اما مادر خودش زری خانم، صدایش می کند: پری

آقا جانم هم که می گوید: سوگلی بابا!

هر وقت آقا جانم به این پری ورپریده می گوید سوگلی، من دلم می خواهد آن دو تا دانه دندانی را هم که درآورده از توی دهانش بکشم بیرون. تا قبل از اینکه این بیاید، عزیز خانه‌مان، من بودم. حتی زری خانم هم دوستم داشت. خودش مرا می برد گرمابه. یک بار هم که رفته بود به عمویش سر بزند وقتی برگشت برایم یک دامن گلی چیندار آورده بود.

ولی حالا که خودش بچه‌دار شده با من که هیچی، با ننه جانم هم سر ناسازگاری دارد. شده‌اند مثل همان روزهای اولی که زری خانم تازه آمده بود خانه‌ی ما. حتی بچه‌های ده بالایی هم مسخره‌ام می کردند و می گفتند: بابای این دو تا زن دارد و یک بچه!!

آقاجانم که می دید این زری خانم بچه‌اش نمی شود می خواست طلاقش بدهد ولی ننه جانم می گوید معلوم نیست زنیکه‌ی ترشیده دست به دامن کدام رمال و فالگیری شده که بعد از این همه وقت حامله شد.

...

ننه جانم چارقدش را گذاشت روی کرسی و نشست. زری خانم دوید سمت بچه‌اش و همان‌طور که قربان صدقه‌اش میرفت پرید به من که: می مردی یه قنداغ درست کنی بچکونی تو حلق این طفل معصوم؟

ننه جانم نگذاشت من جوابی بدهم و خودش گفت: مگه دختر من کلفت توئه؟ خودت پس انداختی، خودتم تر و خشکش کن!

زری خانم هیچی نگفت و نشست به شیر دادن بچه‌اش. هر دو تایشان خوشگل شده بودند. فکر کنم رفته بودند پیش کبری خانم همسایه.

آن شب خانه‌ی عمو رحیم دعوت بودیم. مهمانی بود.

زری خانم بچه‌اش را خوابانده بود که آقا جانم رسید. بالا نیامد. از توی حیاط داد زد: دیر شده دیگه. زود بیایید بریم. آماده‌اید؟

من آمدم توی ایوان و گفتم: سلام آقاجان!

جای جواب گفت: برو خواهرت رو بیار خودم تا اونجا کولش می کنم.

من وارفتم. ننه جانم آمد دست مرا کشید و آورد توی حیاط. زری خانم بچه بغل آمد و با هم راه افتادیم.

یکی دو کوچه بیشتر فاصله نبود. تمام راه پری بغل آقا جانم بود.

دلم می خواست پایش گیر کند به چاله‌ای، چیزی و سوگلی اش از توی دستش پرت بشود پایین!

خانه‌ی عمو رحیم که رسیدیم کلی کفش جفت شده دم در بود. مهمانها همه آمده بودند. آمنه، دختر عمو رحیم آمد و به ما خوشامد گفت. پارسال شوهرش مرد و یک پسر سه چهار ساله هم داشت. آمنه، انگار نه انگار که آقاجانم محرمش نیست، راحت و روباز و خندان با او سلام و علیک کرد!

یکدفعه دیدم قیافه‌ی ننه جانم و زری خانم یک جوری شد. پایمان را که گذاشتیم توی اتاق، همه ایستادند و بعضی خانم‌ها هم کل زدند! حاجی آقای عاقد هم آنجا بود و رو به پدر گفت: «پس کجا شاه داماد»؟ ننه جانم وارفت و نشست روی زمین. زری خانم اما راحت و ساده زد زیر گریه.

پری بیچاره بیدار شده بود و بیقراری می کرد، اما هیچکس کاری بهش نداشت توی آن گیر و دار.

من چشمم به بچه‌ی آمنه خانم افتاد. پری را برداشتم و رفتیم نشستیم لب حوض.

از پری دیگر آنقدرها هم بدم نمی آمد.

راه دیگر

سپهر صفادار

راه دیگری نداشتم. باید می پریدم. همچنان نرده ها را با دستان لرزانم محکم گرفته بودم. نفس عمیقی کشیدم، چشمانم را بستم و...

صبر کن! چی کار می کنی؟!

صدای فرهاد بود که دوان دوان نزدیک می شد. جوابی ندادم. نمی توانستم فکر کنم. فقط به زیر پایم خیره شده بودم و صدای او انگار از فاصله‌ای دور به گوشم می رسید. دوباره چشمانم را بستم. هیچ چیز نمی توانست مانعم شود. برای من همه چیز تمام شده بود. اما... بعد از شنیدن صدای او حس کردم پایم سست شده است. بی اختیار در جایم خشک شدم و لرزیدم.

دستخوش رفیق!... همین بود تحملت، آره؟... بُریدی، ها؟... حالا در چند قدمیم ایستاده بود و نفس نفس می زد.

اگه اینجوری مشکلت حل می شد، حرفی نیست. اما باید قبلش یه جواب به من بدی.

کمی مکث کرد و بعد با لحنی آرام اما محکم پرسید:

اسمت چیه آقا پسر؟

...

پرسیدم اسمت چیه؟... سخته؟؟

از حرفهایش چیزی نمی فهمیدم، بعد از آن همه سال دوستی، سؤالش هیچ مفهومی نداشت.

جواب بده لعنتی!... برگرد پشت سرت رو نگاه کن، شاید اسمت یادت بیاد! شاید از اسمت خجالت بکشی.

در آن حال که مغزم از کار افتاده بود، بی اختیار برگشتم و نیم نگاهی به پشت سرم انداختم؛ در بستر کبود آسمان، گنبد طلایی امام رضا(ع) می درخشید. دلم ریخت. لابد او هم از طرز نگاهم فهمید که آنچه باید، دیده‌ام ادامه داد:

یادت اومد آقا رضا؟! حالا هر کاری دلت می خواد بکن. فقط بپا پشیمون نشی. و با گام‌های بلند دور شد.

نگاه دیگری به زیر پایم انداختم. نور چراغ ماشین هایی که آن وقت شب، با سرعت زیاد می گذشتند، انگار روی آسفالت سرد خیابان کشیده می شد. «اگر آن دزد لعنتی سر راهم کمین نکرده بود... اگر قبول نمی کردم آنهمه پول را به بانک ببرم...، اصلاً اگر حسابدار شرکت مریض نشده و خودش آمده بود...» اما فایده‌ای نداشت. با این اگر و مگرها فقط وقتم را تلف می کردم. مستأصل شده بودم. نه راه پیش داشتم، نه راه پس. ایستاده بودم و اشک می ریختم، برای بیچارگی خودم. نگاه دیگری به پشت سرم انداختم. می خواستم با نگاهم عذرخواهی کنم و... اما نشد، از روی نرده گذشتم، کمی کف پل عابر نشستم و بعد راه افتادم.

×××

پس از یک سال - زودتر از آنچه قرار بود - امروز آزادم. همه‌ی آنهایی که تا دیروز با شنیدن اسم من لبشان را می گزیدند و از روی تأسف سر تکان می دادند، می گویند بیگناهم! مدیر شرکت لبخند می زند و پیشنهاد اضافه حقوق و ارتقاء سمت می دهد! «آیا وجدانشان راحتشان می گذارد؟» هیچ کس تصورش را هم نمی کرد که مریضی حسابدار بهانه‌ای باشد برای دزدیدن پول‌ها. اما جالب آنکه «می دانستم!» را از زبان همه می شود شنید! انگار فقط من به بیگناهیم شک داشته‌ام. «چقدر محبت بیجا! چقدر ارادت بی مورد!» حالم از دیدن این نقاب‌های خوشحالی که به صورت زده‌اند، بد می شود. وقتی می گویند «دلتنگت بودیم» یا «جایت خالی بود» و... دلم به هم می پیچد. کسی منتظر من نبوده، جز چند نفری که حرفی نمی زنند؛ مادرم نگاهم می کند و اشک روی گونه‌اش جاری است. پدرم - که اشک پشت سر غرورش لبریز شده - دستی به شانه‌ام می زند و مردانه بغلم می کند. پشت سر استقبال کننده‌ها، فرهاد گوشه‌ای ایستاده، لبخند می زند و با نگاهش می گوید: «دیدی راه دیگه‌ای هم بود آقا رضا!».

* * *

دلسوز جوانان

از روی چهره سیاه سوخته و لباس ناموزونش حدس زد که خودش است. نزدیک رفت و سلام کرد. فروشنده با بی میلی جوابش را داد و گفت: من از دوستان نزدیک منوچهر هستم. نشان به آن نشان که دیشب با هم بودید و آستین پیراهن او سوخت. وقتی که فروشنده از صحت نشانی مطمئن شد به گرمی از او استقبال کرد: در خدمت شما هستم. به نظرم دو سه بار بیشتر نیست که اینجا تشریف می آورید!

در تایید حرفهای او گفت: آره قبلاً خریدهایم جای دیگه بود و به بدحسابی متهم شدم، اما واقعیت نداره. درسته که من جوان بیکاری هستم، اما یه جوری روزیم می رسه. فروشنده برای جلب توجهش دستش را روی شانه او گذاشت و گفت: ما همه جور سختی می کشیم تا جوانان به راحتی خرید کنند. از صبح تا پاسی از شب در خدمت مشتریان هستیم. حتی روزهای تعطیل. ضمناً در بعضی موارد نسیه هم قبول می کنیم. در جوابش گفت: بله شما واقعاً دلسوز هستید و ما را تنها نمی گذارید. چند بار جیبهایش را گشت. لبخندی به تلخی زد و سرش را پایین انداخت و ادامه داد. متاسفانه پولو فراموش کردم بیارم اگه ممکنه این ساعتو قبول کنین بعداً پولشو...

فروشنده فوراً موقعیت را درک کرد و حرفش را قطع کرد و گفت: نه هیچ اشکالی نداره. از این خرت و پرتها قبول می کنم.

ساعت را به او داد. همان ساعتی که برادر کوچکش ساعتها به خاطر گم شدنش گریه کرده بود و بدون خوردن ناهار راهی مدرسه شده بود. مواد را از فروشنده گرفت و به راه افتاد. چند قدمی از او دور نشده بود که مرد فروشنده سرش را به طرفش برگرداند و داد زد:

- راستی آقا منوچهر می گفت توی منزلتون یک رادیو دو موج قدیمی هم دارین، اگر دچار مشکل شدی، با رادیو هم کنار میام!

غلامعلی - چ از گچساران

همانطور که قبلاً هم نوشته بودم، هر مشکلی که قبلاً پیش آمده بود، از نظر من تمام شده است. منظورم این است که بنده همان روزها - به قول خود شما که نوشته‌اید - حلالتان کردم. لذا اگر زمین گذاشتن قلمتان به این دلیل است که باید عرض کنم از نظر بنده خیالتان راحت باشد که به اندازه ارزنی هم از شما دلخوری ندارم. بقیه ماجرا دیگر به خودتان ارتباط دارد. حق نگهدارت.

سونیا آریا - تهران

کاملاً مشخص است که دارید در نوشتن سیر صعودی را طی می کنید. و اما در مورد «چند دقیقه غفلت» باید عرض کنم که؛ در قصه های «پلیسی - جنایی» نویسنده باید حواسش به تمام زوایای قصه باشد، در حقیقت «نقشه قاتل» باید آنقدر دقیق و بی نقص باشد که حتی خواننده نتواند مچ قاتل را بگیرد، چه رسد به پلیس! و این همان نقص قصه شماست؛ وقتی دو، سه روز مانده به تقسیم ارث، یکی از رقبای ارثیه پدربزرگ بخواهد رقیب دومش را - آن هم در سینما و به شکلی که شما نوشته‌اید - با گلوله از پا دربیاورد، آیا اولین مظنون محسوب نخواهد شد؟ درست است که پایان قصه شما طور دیگری بود، اما نقص سوژه ارتباطی به «فینال قصه» ندارد!

صدیقه علی پور اصل - خوی

اولاً از اظهار لطفتان ممنونم. ثانیا؛ حالا که - به قول خودتان - از نوشتن در کاغذ A٤ شاکی هستید، لااقل انصاف به خرج بدهید و موقعی که در کاغذهای «دفترچه‌ای» می نویسید، خست را کنار گذاشته و یک خط در میان بنویسید! اگرچه قصه «سعادت» شما قشنگ است، اما چون همکار حروفچین گرامی ما نمی تواند آن را تایپ کند [تازه دو روی کاغذ هم نوشته‌اید] پس باید قصه تان را دوباره‌نویسی کرده و بار دیگر ارسال کنید تا شانس چاپ پیدا کند؛ این کار را بکنید، سعادت قصه قشنگی است.

ابراهیم گرجی محمدزاده - اصفهان

نوشته تان به دستم رسید «مادر بوی کدامین بهار و...» را خواندم. اگرچه نثر زیبا و شاعرانه‌ای دارید، اما آنچه که ارسال کرده‌اید قصه نیست و بیشتر به یک نثر ادبی شبیه است که متاسفانه امکان چاپ این قبیل مطالب برایمان وجود ندارد. البته «خودکشی» شما این حالت را نداشت، قصه بود، اما دو ایراد داشت؛ اول اینکه آغاز قصه هیچ ربطی به انتهایش ندارد، دوم اینکه، وقتی شما نثر به آن قشنگی دارید، چرا قصه تان را با نثر محاوره‌ای و کاملاً شکسته می نویسید؟!

وحشیگری طبیعی آدمیزاد، از حب نفس او کمتر ستمگری می کند ● لاروشفوکو

خواندنیهای تاریخی

بهلول در ظلم شریک نمی‌شود

بهلول که در عصر خلافت هارون الرشید می زیست مردی فاضل و عارف بود و هوشی سرشار داشت. اما از همکاری با ستمگران و ظالمان سخت می هراسید. در مورد علت تظاهر او به دیوانگی نوشته‌اند که وی می دانست در عصر ظلم و ستم بدترین شغلها قضاوت است، چون کارگزاران حکومت از قاضی القضاۀ می خواهند که در مرافعات و دعویها پیوسته جانب آنها را بگیرد و باطل را حق و حق را باطل جلوه دهد.

روزی هارون الرشید، بهلول را به قصر خویش دعوت کرد و از او خواست که او را در امر خلافت یاری دهد و قضاوت و حکومت شرعی بغداد را به عهده گیرد. بهلول از شنیدن این پیشنهاد سخت وحشت کرد و گفت: من اهلیت و صلاحیت این امر را ندارم. این شغل را به شخص دیگری واگذارید.

هارون گفت: سبحان‌الله! من حال خود را بهتر از دیگران می دانم و علاوه بر این، اگر من در سخن و دعوی خود راستگو باشم، پس لایق نبودن من به این مقام ثابت می شود، و اگر کاذب و ریاکار باشم، چگونه می شود که شخص دروغگو و فریبکار برای این منصب باشد؟

خلیفه دست بردار نبود و هرچه بهلول بیشتر امتناع می کرد تاکید و اصرار هارون بیشتر می شد. بهلول چون فهمید که هارون از تصمیم خود باز نمی گردد گفت: یک روز مرا مهلت دهید تا درباره این موضوع بیشتر بیندیشم.

هارون قبول کرد. بهلول به خانه رفت و هرچه با خود فکر کرد دید با آن اوضاع و احوال و چنان خلیفه مستبدی، اگر امر قضاوت را قبول نماید آخرت خود را از دست خواهد داد و در جنایات و ستمگریهای حکومت شریک خواهد شد. پس تصمیم گرفت خود را به دیوانگی بزند. روز بعد بهلول چون از خانه خارج شد، همچون کودکان بر چوبی سوار شد و در کوچه و بازار می گشت و پی درپی می گفت: از پیش من دور شوید که اسبم لگد می زند.

و چون خلیفه این قضیه را شنید گفت: بهلول بدین وسیله شانه از زیر بار قضاوت خالی نمود.

شاعر دزدی نشنیده بودم!

گویند انوری روزی در یکی از کوچه های بلخ شخصی را دید که عده‌ای را به گرد خود جمع کرده، اشعار وی را می خواند و آنها را به خود نسبت می دهد.

انوری پیش رفته، پرسید:

آیا شما این اشعار را ساخته‌اید؟

جواب داد: بلی. پرسید: تخلص شما چیست؟ گفت: انوری.

انوری از این پررویی متحیر شد و گفت: سبحان‌الله! شعر دزدی شنیده بودم، شاعر دزدی نشنیده بودم!

«از کتاب: هزار و یک حکایت تاریخی (۲) تالیف: محمود حکیمی»

زیرکی کنیز

آورده‌اند: وقتی که ملکشاه سلجوقی در «درس» بود خواننده‌ای را به حضورش آوردند که بسیار زیبا بود و صدا و آواز او بسیار پسندید و چند بار دیگر او را دید. در نتیجه این دیدارها موجب دلبستگی و دلباختگی ملکشاه گردید تا آنجا که روزی قصد تصاحب او کرد، سلطان سلجوقی صورتی بسیار زیبا و دلپسند داشت. کنیز خواننده به جای خواسته شاه، زیبایی صورت او را بهانه کرد و گفت: ای سلطان! من حیفم می آید که این صورت زیبا به خاطر ارتکاب حرام در آتش دوزخ بسوزد در صورتی که حلال کردن این رابطه بسی آسان است و فرق حلال و حرام انجام عقد نکاح است.

ملکشاه از این سخن حکیمانه که از یک خواننده در آن روزگار بعید بود تکان خورد و بلافاصله آن را تصدیق کرد و در همان لحظه قاضی شرع را خبر کرد و برای او رسماً جشن عروسی ترتیب داد و تا آخر عمر با او بسر برد و بدین ترتیب به حرام آلوده نگردید.

چرا پیروز می‌شدند

شهر «حمص» (از شهرهای سوریه فعلی که قبلاً از بلاد شام محسوب می شد) در تصرف روم بود، در زمان خلیفه دوم به دست مسلمانان افتاد، سرداران مسیحی آن شهر که در روز جنگ از صحنه نبرد گریخته بودند، نزد «هرقل» پادشاه روم رفتند.

در این هنگام هرقل در انطاکیه بود و وقتی سرداران مسیحی خبر از دست دادن شهر حمص را به اطلاع او رساندند بسیار دلتنگ شد و گفت: وضع این اعراب را به من بگویید ببینم که اینها چه می گویند و که هستند، نه تعدادشان از شما بیشتر و نه تمدن و فرهنگ و جنگاوری آنان از شما پیشرفته تر است.

گفتند: همینطور است. هرقل گفت: اگر چنین است پس چرا از پیش ایشان می گریزید و شکست می خورید؟ پیری از عقلای آن قوم گفت: اگر اجازه دهید من چیزی به نظرم می آید آن را به عنوان علت اساسی این شکست اظهار می کنم.

هرقل گفت: بگو... گفت: علت شکست ما و پیروزی آنها با وجود کثرت ما و قلت آنها این است که ما مردمان بدی هستیم و آنها مردمان خوبی هستند. آنها مصلحند و ما مفسد، آنها نیکوکارند و ما بدکار، وقتی ما به آنها حمله می کنیم ثابت قدم می ایستند و تکان نمی خورند اما به هنگام حمله آنها، ما استوار نمی ایستیم.

هرقل گفت: تعجب اینجا است که با اینکه عدد شما بیشتر است و سلاح و شوکت شما قویتر چرا اثبات قدم به خرج نمی دهید؟

پیر گفت: اعمال آنها بهتر از اعمال ماست. آنها روزها را روزه می گیرند و شبها را نماز می خوانند، آنها به عهد و پیمان خود وفا می کنند، آنها امر به معروف و نهی از منکر را وظیفه خود قرار داده‌اند، در عوض ما بر بندگان خدا ظلم روا می داریم و پیمان خود را می شکنیم و در جرایم و مفسده کاریها دلیر و بی‌باکیم! و شراب می خوریم!... هرقل گفت: راست می گویی حق مطلب این است که تو می گویی.

«برگرفته از کتاب درسهایی از تاریخ (عبدالکریم اقدامی)»

فرهنگ مردم

آذر دلخوش

عید فطر در روستای ده علی

در روستای ده علی از توابع شهرستان کوهبنان کرمان رسم است که در عید سعید فطر مردم پس از یک ماه روزه‌داری به امید اینکه روزه و سایر عباداتشان مورد قبول حق تعالی واقع شده باشد، جشن می گیرند و به دیدار یکدیگر رفته و این عید را به هم تبریک گفته و قبولی طاعات را برای یکدیگر آرزو می کنند. همچنین به دیدار روحانی محل رفته به پاس خدماتی که در طول ماه مبارک رمضان بخصوص در اجرای مراسم احیاء و گفتن مسائل شرعی نموده است، هدایایی می برند.

فرستنده: محمود جعفری از روستای ده‌علی کوهبنان کرمان

ضرب المثل آملی

بی‌مشل جوش زنه.

برگردان: بی مشعل جوش می زند.

اگر کسی بدون دلیلی واضح شادمان یا غمگین شود، این مثل را می زنند.

در گذشته که برق و چراغ زنبوری نبود، برای سینه‌زنی در حیاط تکایا و یا دسته‌روی شبانه، مشعل روشن می کردند و مشعل عبارت بود از چوبی بلند با سری استوانه‌ای شکل و مشبک که از چند میله آهنی متصل به هم درست شده بود. درون استوانه مقدار زیادی پارچه کهنه می چپاندند و رویش نفت می ریختند و روشن می کردند. بدین ترتیب نوری تقریباً کافی برای سینه زنان و خصوصاً برای مرثیه‌خوان مهیا می شد. بدون مشعل، حرکت در شبهای تاریک با آن وضع گلی کوچه‌ها میسر نبود و مرثیه‌خوان (که به او جوشی خوان می گفتند) نمی توانست مرثیه بخواند.

کلمه «جوش» هم از اینجا برخاسته که وقتی مرثیه‌خوان مرثیه را با شور و ضرب سنگین می خواند و سینه زنها به جوش و خروش می افتادند، حالتی دست می داد که به آن «جوش زدن» و «جوش خواندن» می گفتند و بدین مناسبت مرثیه‌خوان را «جوشی خوان» می گفتند. حال اگر کسی بدون وقوع اندوه یا خوشی، شاد یا مغموم شود، در حکم کسی خواهد بود که قبل از روشن کردن مشعل و خواندن مرثیه و شورخوانی، بی مقدمه یکسره وارد مرحله جوشی خوانی شود که کاری تعجب برانگیز است.

تا السکین ر عسل هاشی ها کنی، گنه: زهر ماره

برگردان: دستت را تا آرنج هم که عسل بمالی (و در دهانش بگذاری) می گوید، زهرمار است!

این مثل درباره افراد حق‌نشناس و نمکدان شکنی که به جای سپاسگزاری، بی‌وفایی می کنند آورده می شود.

از کتاب ضرب‌المثل‌های آملی نوشته یحیی جوادی

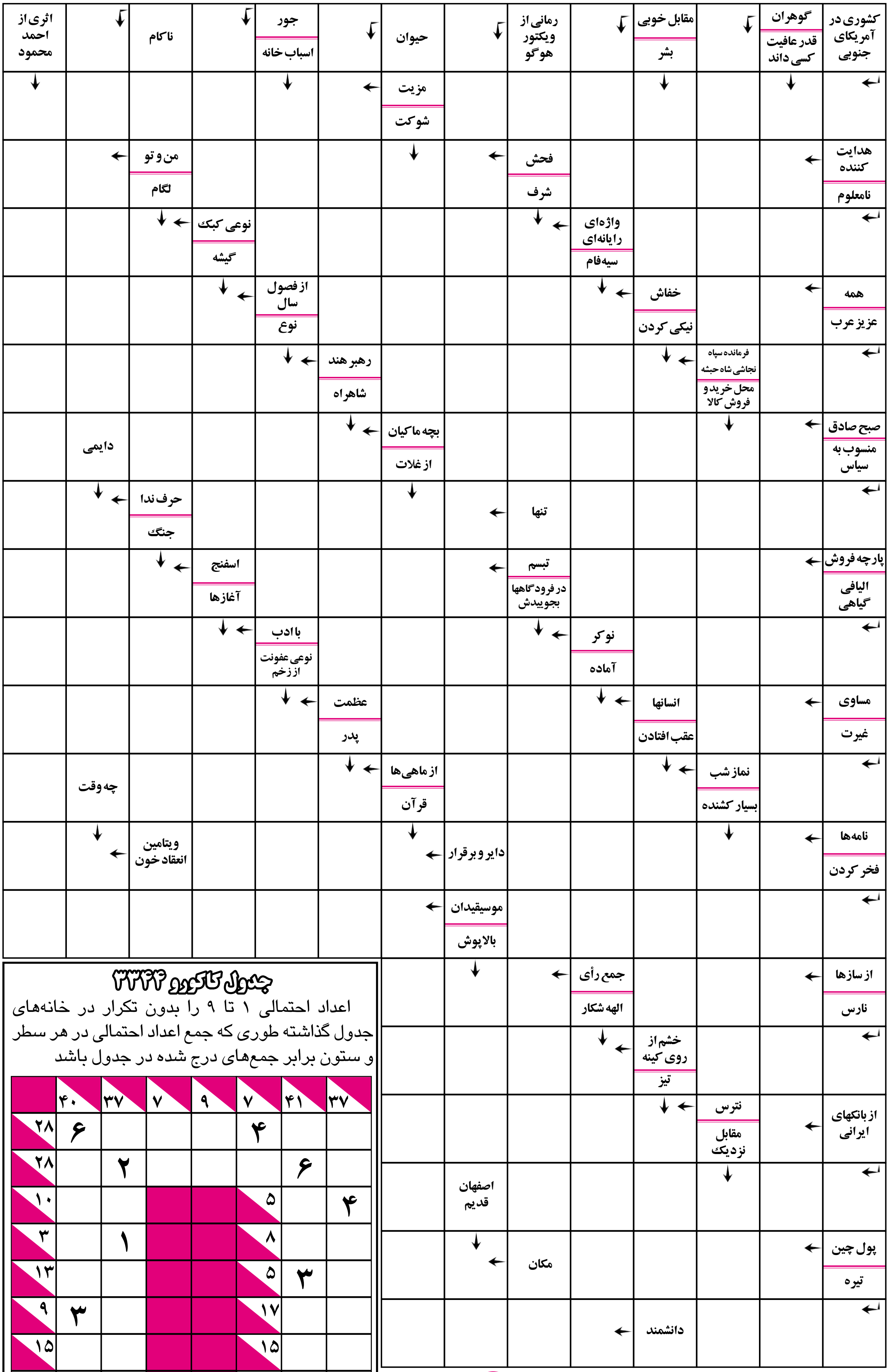
کشوری در آمریکای جنوبی
گوهران
قدر عافیت کسی داند
مقابل خوبی
بشر
رمانی از ویکتور هوگو
حیوان
جور
اسباب خانه
ناکام
اثری از احمد محمود
مزیت
شوکت
هدایت کننده
نامعلوم
فحش
شرف
من و تو
لگام
واژه‌ای رایانه‌ای
سیه‌فام
نوعی کبک
گیشه
همه
عزیز عرب
خفاش
نیکی کردن
از فصول سال
نوع
فرمانده سپاه نجاشی شاه حبشه
محل خرید و فروش کالا
رهبر هند
شاهراه
صبح صادق
منسوب به سیاس
بچه ماکیان
از غلات
دایمی
تنها
حرف ندا
جنگ
پارچه فروش
الیافی گیاهی
تبسم
در فرودگاهها بجوییدش
اسفنج
آغازها
نوکر
آماده
با ادب
نوعی عفونت از زخم
مساوی
غیرت
انسانها
عقب افتادن
عظمت
پدر
نماز شب
بسیار کشنده
از ماهی‌ها
قرآن
چه وقت
نامه‌ها
فخر کردن
دایر و برقرار
ویتامین انعقاد خون
موسیقیدان
بالاپوش
از سازها
نارس
جمع رأی
الهه شکار
خشم از روی کینه
تیز
از بانکهای ایرانی
نترس
مقابل نزدیک
اصفهان قدیم
پول چین
تیره
مکان
دانشمند

طراح جدولها: داود بازخو

جدول کاکورو ۳۳۴۴

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۳۷	۴۱	۷	۹	۷	۳۷	۴۰	
		۴				۶	۲۸
	۶				۲		۲۸
۴		۵					۱۰
		۸			۱		۳
	۳	۵					۱۳
		۱۷				۳	۹
		۱۵					۱۵
۷		۹			۴		۱۳

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۳۲۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۱۲۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

هیچ چیزی بیش از نیروی درونی و بیش از اعتماد به نفس شخص را قوی و نیرومند نگه نمی دارد

● سعید نفیسی

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۳۶

۱-متقاطع: اعظم باقرنژاد - دامغان
۲-شرح در متن: عزیز عساکره - آبادان
۳-کاکورو: افسانه سلیمان پور - فلاورجان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

جدولها زیر نظر: داود بازخو

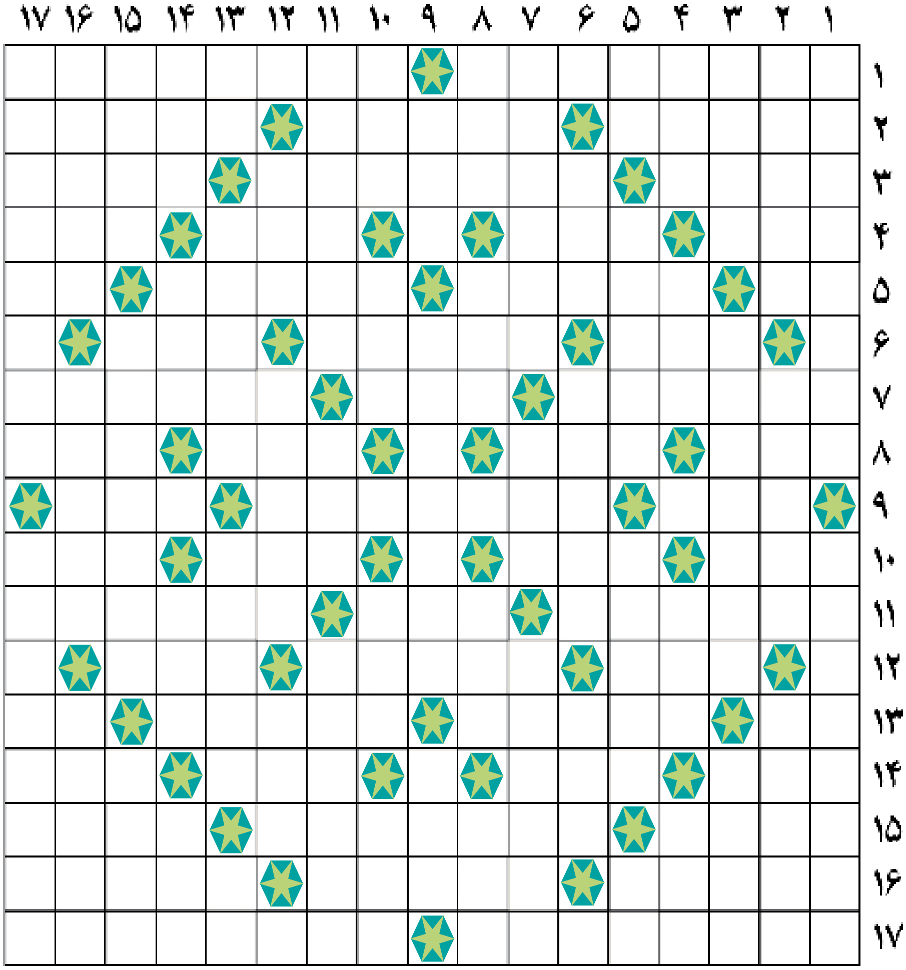

افقی:

۱-نام دیگر فرهنگ واژه‌های دشوار شاهنامه اثر عبدالحسین نوشین -جده پدری یا مادری **۲**-قله‌ای به ارتفاع ۳۵۸۰ متر در رشته کوههای زاگرس -بنیاد نهادن -هنر هفتم **۳**-سرپیچی از دستور -کسی که به اجرای مقررات سخت پایبند است -عوض و جانشین **۴**-عقیده -جایز، سزاوار -درخت انگور -رستگاری، راهنمایی **۵**-گاهی اوقات هوا اینچنین است -نامی برای مردان به معنی بهترین روز -کم کردن -منقار مرغ **۶**-قیمت و ارزش -متلک نیش‌دار -کمتر **۷**-آواز مادران برای خواباندن کودک -نام پدربزرگ رستم دستان -نوعی توتون **۸**-عقب، پس -نوعی زدن توپ در فوتبال با پا به حالت خوابیده -فلز چهره -از شهرهای استان فارس **۹**-خدمتکار بچه که زن باشد -روسیه سفید -نوعی حبس **۱۰**-فوری -پیش‌بینی و پیشگویی -امر، فرمایش -پدر ترک **۱۱**-سگ آبی -کودک -نمادی در ریاضی که فرهنگستان ادب فارسی به (ابرو) تعبیر کرده است **۱۲**-پرنده‌ای افسانه‌ای -پری‌وار، پری‌فش -شیمی کربن **۱۳**-کلمه درد و رنج -ملون -هدایت کردن -آماس و ورم **۱۴**-نوعی نی که در آب می‌روید -از آنطرف چراغ آسمان است -جاده -تیغ گیاهان **۱۵**-سفید انگلیسی -پر و انباشته -سگ به تداول کودکان **۱۶**-روز رستاخیز -شکار، صید -صوفی، قلندر **۱۷**-نظریه‌پرداز -مامور سانسور.

عمودی:

۱-نوعی بازی شبیه فوتبال ولی با دست که در آب انجام می‌شود -فرصت‌طلب **۲**-کربن خالص -تبعه کشور اردن -از نیروهای سه‌گانه ارتشی و سپاهی **۳**-هیئت داوری -مصیبت دیده -نام مشکین‌شهر در قدیم **۴**-کشور رابیندرانات تاگور -خلاص شده -افسانه -سوغات گجرات **۵**-مثل و همتا -نقل کردن مطلب -مونث فتان -نوعی خط‌کش **۶**-میوه‌ای گرمسیری -یک مرتبه -قدم **۷**-دارای تقابل -شب تازی -نوعی استخدام به صورت قراردادی **۸**-جوهره آدمی -کلمه سکوت بعضاً در مراکز درمانی -پایتخت کشور سوئیس -از آنطرف درخت خرما است **۹**-غذای تزریقی -نوازنده، ساززن -از درختان همیشه سبز **۱۰**-امی بود ولی درهم ریخت -سقف دهان -آفتاب، خورشید -دوشیزه انگلیسی **۱۱**-پنهان شدن، پوشیده شدن -روان، جان -محله‌ای در غرب تهران **۱۲**-گل نومیدی -درختی جنگلی با برگهایی نسبتاً پهن و چوب سرخ رنگ -وسیله پریدن **۱۳**-خاک سفالگری -گونه‌ای کفش ورزشی -بازار سالیانه با کالاهایی از کشورهای مختلف -نظیر و مانند **۱۴**-درختی از تیره بیدها -سوراخ و راه باریک در زیرزمین -دوست و یار -دلیر و شجاع **۱۵**-مقابل مرده -سهل‌انگار و بی‌قید -هم مغرب و هم مشرق را گویند **۱۶**-ترسیدن و گریختن -ساقط کردن حکومتی به طور ناگهانی از طریق نیروهای نظامی -چارق **۱۷**-از اجزاء سازنده قند شیر -کنایه از جاسوسی کردن بر علیه شخصی.

طراح: داود بازخو

حل جدولهای شماره ۳۳۳۶

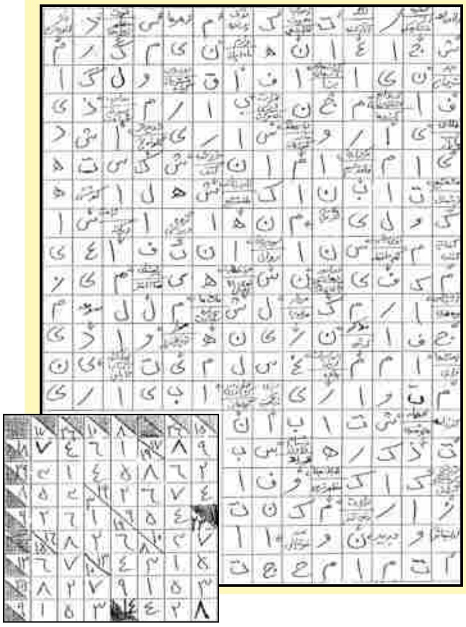

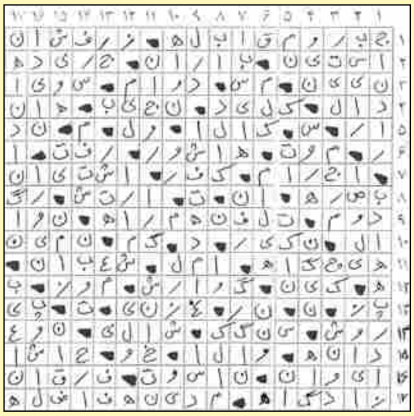

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

تصویر پنهان شده

برای آنکه کشف کنید این ماهیگیر، از چه چیز اینقدر وحشت کرده، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند، با یک خودکار یا ماژیک تیره، رنگ کنید. این تصویر در برابر چشمانتان پدیدار خواهد شد.

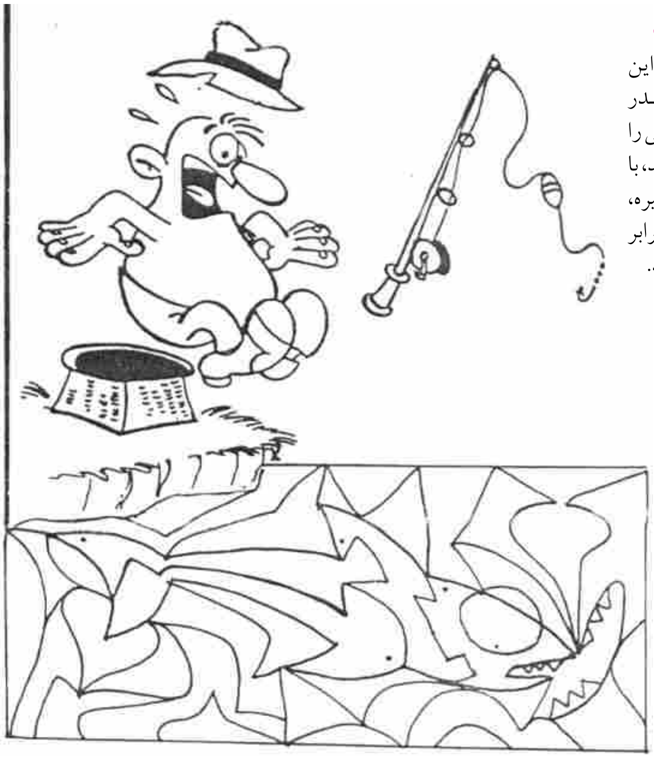

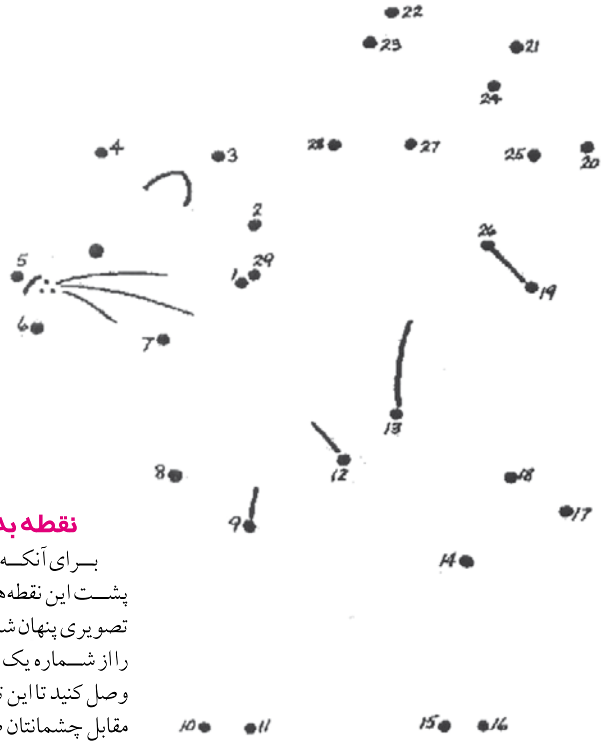

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۲۹ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در مقابل چشمانتان ظاهر شود.

خانه مادربزرگ کجاست؟

مادربزرگ فراموشکار، محل سکونت خود را گم کرده است. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا با عبور از این راه پرپیچ و خم، خانه خود را بیابد؟

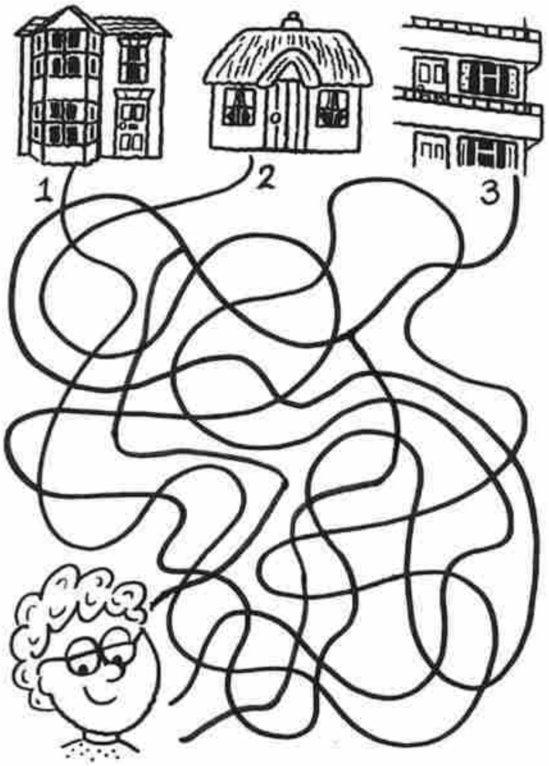

پاسخها در صفحه ۵۵

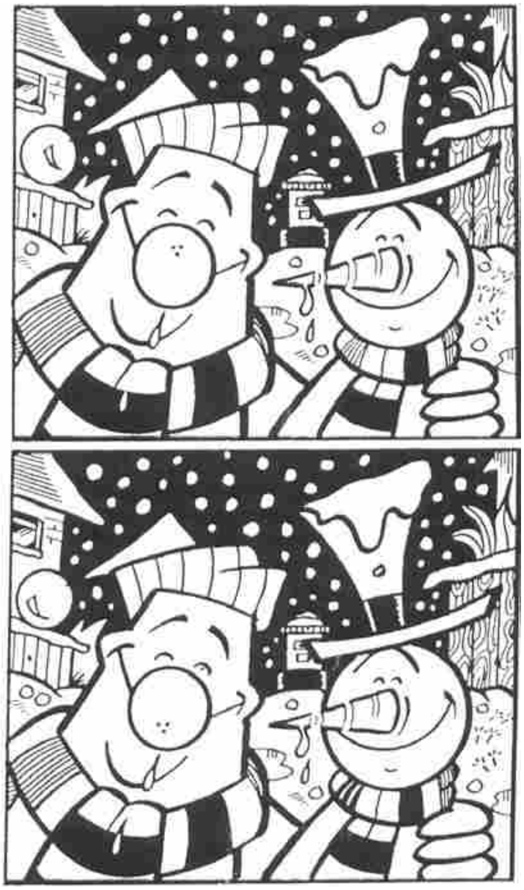

چشم‌انداز زمستانی با (۱۰) اختلاف!

این شخصیت کارتونی در کنار یک آدم برفی ایستاده و نقاش از این صحنه دو تصویر آماده کرد. هر چند این دو تصویر، کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۱۰ مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید!

تحقیر درد و مرگ، اولین وظیفه مرد است ● سیروون

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

رامین راستاد بازیگر نقش کاظم در مجموعه مثل هیچ کس

با میناوند فوتبال بازی می کردم

گفت‌وگو از: هادی نصیری

عکس از: محمد ذبیحیان

رامین راستاد پس از سالها حضور و خاک صحنه خوردن در عرصه تئاتر با بازی جذابش در مجموعه زیر تیغ همه نگاهها را به سوی خود جلب کرد. بازی زیبای او در مجموعه مثل هیچ کس بهانه‌ای شد که گپ و گفتی خودمانی با او داشته باشیم.

◇ **چه شد سر از مجموعه مثل هیچ کس درآوردید؟**

◇◇ بله، زیر تیغ نقطه عطفی در کارنامه من به حساب می آید و اعتماد من به محمدعلی اسلامی خیالم را راحت کرد تا به راحتی بازی در این مجموعه را بپذیرد. او کسی نیست که کار تهیه کار ضعیفی را بپذیرد. من در دوران کودکی فضا و قصه مثل هیچ کس را دیده بودم و نویسنده مجموعه به زیبایی ترسیم گر این فضا شده و مرا یاد تصاویر دوران کودکی انداخت که نمونه این مسایل را زیاد از نزدیک دیده بودم. البته الحق والانصاف نباید از کارگردانی خوب برزیده هم غافل بود.

◇ **چرا بیشتر در نقشهای منفی ظاهر می‌شوید؟**

◇◇ نمی‌دانم شاید چون اینگونه نقشها را بهتر ایفا می کنم. نقشهای منفی و خاکستری بیشتر به من پیشنهاد می‌شود. اما من هم خسرو در زیر تیغ و هم کاظم در مثل هیچ کس را دوست دارم با اینکه شاید بیننده از این نقشها بدش بیاید به خاطر عذابی که به مخاطبش می‌دهد و دست به کارهای غیرانسانی و خلاف می‌زند اما در آخر کار به دلیل کارهایی که انجام می‌دهد شخصیت دوست داشتنی می‌شود.

◇ **شما که سالها در عرصه تئاتر کار کرده‌اید، حال و روز تئاتر را چگونه می‌دانید؟**

◇◇ متاسفانه تئاتر روزگار خوشی ندارد و هنرمندان آن برای گذران زندگی جذب کارهای تصویری می‌شوند. متاسفانه هیچ حمایتی از تئاتر نمی‌شود، حتی یکبار هم اتفاق نیفتاده اجرا و روی صحنه رفتن یک نمایش را در رسانه‌ای چون تلویزیون تبلیغ کنند. برخی می گویند تاریخ مصرف بازیگران تئاتر تمام شده اما درستش این است که تاریخ و اعتبار تئاتر ما تمام شده و رو به احتضار است.

◇ **تا به حال نسبت به کاراکترهایی که بازی کرده‌اید حس ترحم داشته‌اید؟**

◇◇ بله دلم برای خسرو در زیر تیغ خیلی می‌سوزد اما برای کاظم در مثل هیچ کس نه، او آدم پلیدی است و قابل نقد.

◇ **گویا در کلاسهای بازیگری امین تارخ دوره دیده‌اید؟**

◇◇ بله سال ٧٤وارد کلاسهای بازیگری امین تارخ شدم و همدوره‌ای‌هایم حبیب رضایی، کامبیز کاشفی، مجید مشیری، شهرام قائدی و مانی کسراییان بودند.

◇ **قبل از اینکه وارد عرصه بازیگری شوید چه می کردید؟**

◇◇ ١٠ — ١١ سال در کار آرایشگری بودم و خیلی حرفه‌ای آرایشگری می‌کردم.

◇ **ایفای شخصیت کاظم از چه جهاتی برایتان جالب بود؟**

◇◇ ویژگی که در نقش کاظم بود را دوست داشتم، اینکه او کانون گرم یک خانواده را به هم می‌ریزد و بین آنها نفاق ایجاد می کند، وجهی که برایم جالب بود این است که ما مثل کاظم را زیاد دیده‌ایم و تقریباً در تمام خانواده‌ها چنین شخصیت‌هایی وجود دارد. امیدوارم بتوانم چهره اصلی کاظم را به کاظم‌ها نشان دهم و به آنها بگویم که با رفتارشان چه اتفاقی را پیش می‌برند.

◇ **در پایان قصه کاظم به کجا می‌رسد؟**

◇◇ او متحول نمی‌شود اما به نوعی با بزرگ منشی داداشی و خصوصیات خوب آن خانواده پشیمان می‌شود.

◇ **چه مدت سر کار این مجموعه بودید؟**

◇◇ پنج ماه.

◇ **خاطره‌ای هم از کار با این گروه دارید؟**

◇◇ در این مجموعه برای من سبیل گذاشته بودند و به همین دلیل قبل از این که تمرینات آغاز شود، سبیل مرا می چسباندند. راستش را بخواهید حضور سبیل مرا خیلی اذیت می کرد و از آنها خواهش کردم در آخرین لحظه آن را روی لبم بچسبانند و آنها هم پذیرفته بودند. خلاصه یکی از شبها که سر یک کار دیگر بودم، صبح خواب آلود سر صحنه مجموعه مثل هیچ کس حاضر شدم، قبل از شروع تصویربرداری خوابم برد و دستیار کارگردان

آیا می دانید که...

◁ سالها قبل احمد نجفی برای بازی در فیلم «دندان مار» به کارگردانی مسعود کیمیایی فقط هزار تومان دستمزد گرفت.

◁ سیروس گرجستانی سال اول دبستان را در شهر رشت گذرانده و بعد به تهران آمده است.

◁ بهزاد فراهانی عاشق تماشای کارتون است آن هم گربه‌های اشرافی.

◁ رضا عطاران در مواقع بیکاری مجسمه چوبی می‌سازد.

◁ اکبر عبدی به شدت بی‌رودربایستی است و بدون تعارف همیشه حرفهایش را می‌زند.

◁ سروش صحت از مرگ می ترسد و می گوید: چون ترسناک است.

◁ مرحوم منوچهر نوذری می گفت: توقع آدم را حسود می کند.

◁ حسام نواب صفوی بهترین سفر را سفر به مشهد و زیارت امام رضا(ع) می داند.

◁ فاطمه معتمدآریا اکثر لهجه‌ها را به راحتی می تواند صحبت کند.

◁ محمد صادقی در هالیوود سبک‌های بازیگری فرانسوی و انگلیسی را آموزش دیده است.

◁ رضا شفیعی جم نمی تواند به کسی بدی کند و در دنیا از این که دل کسی را بشکند، به شدت می ترسد.

◁ سال ٧٣ مریلا زارعی برای هشت ماه کار در مجموعه دبیرستان خضرا شصت هزار تومان دستمزد گرفت.

◁ رویا تیموریان از اداره ارزشیابی ارشاد مدرک دکترای درجه یک هنر را دریافت کرده است.

◁ کورش تهامی در یک دوره‌ای موسیقی و سازهای کوبه‌ای تدریس می کرده است.

◁ حمیدرضا پگاه اگر از کسی خصوصاً آشنا دروغ بشنود حالش بد می‌شود و به هم می‌ریزد.

◁ در دوران مدرسه همکلاسی‌ها و ناظم و مدیر مدرسه از مظلوم بودن پانته‌آ بهرام حرصشان می‌گرفت و می گفتند تو چرا اینقدر مظلومی.

◁ حامد بهداد دوران تحصیلی خود را در سه شهر پشت سر گذاشته؛ دبستان را در تهران، راهنمایی را در نیشابور، دبیرستان را در مشهد و دانشگاه را در تهران.

دوست داشتم در کار آتش‌نشانان بهروز افخمی هم نقشی داشته باشم چون در نوجوانی در تیم فوتبال آتش‌نشانی در کنار مهرداد میناوند فوتبال بازی می‌کردم

به کمک گریمور سبیل را روی صورتم چسباندند بدون اینکه من متوجه شوم تا بعد از بیداری و موقع تمرین‌ها هم آن روی لبم باشد و جالب اینکه وقتی بیدار شدم متوجه کار آنها شدم.

◇ **تماشای تصویر زندگی‌های سنتی همیشه برای مخاطب جذاب و دیدنی است، در کنار این مساله، مثل هیچ کس راوی چه چیزهای دیگری بود؟**

◇◇ باعث تاسف است که ما خیلی از سنت‌ها و آیین‌های کهن و قابل دفاعمان را از دست داده‌ایم، مثل احترام به بزرگترها و اینکه بدون حسد در کنار هم زندگی کنیم و همدیگر را دوست داشته باشیم. مثل هیچ کس قصد دارد یک زندگی مطلوب، دوست داشتنی و صمیمی را به تصویر بکشد. ما باید به دنبال زندگی‌هایی باشیم که عشق، همدلی، در کنار هم بودن و... در آن موج می‌زند. این مجموعه به ما نشان داد که قدر آن چیزی که داریم را بدانیم و از در کنار هم بودن لذت ببریم.

◇ **فکر نمی‌کنید مجموعه مثل هیچ کس شبیه مجموعه پدرسالار است؟**

◇◇ نه خیلی به هم شباهت ندارند خصوصاً قصه‌هایشان.

◇ **تجربه بازی در مجموعه مناسبتی مثل هیچ کس چقدر برایتان ارزشمند بود؟**

◇◇ در مجموعه تلویزیونی مثل هیچ کس توانستم یک تجربه خوب داشته باشم، تجربه یک زندگی سنتی فراموش شده را.

◇ **مجموعه مثل هیچ کس می‌توانست در غیر از ایام ماه مبارک رمضان هم پخش می‌شد قبول دارید؟**

◇◇ بله اگر این مجموعه به صورت هفتگی و در شرایط عادی پخش می‌شد، می‌توانست جذاب‌تر باشد و تاثیر بیشتری روی مخاطب بگذارد.

◇ **با توجه به انتقادهایی که از مجموعه «بزنگاه» شد، چقدر این مجموعه را پسندید؟**

◇◇ به نظر من و برخلاف انتقادهایی که مطرح می‌شود، مجموعه «بزنگاه» قابل توجه است. عطاران به درستی توانسته یک زندگی واقعی را به تصویر بکشد. البته این نظر من است و عده‌ای نظرشان چیز دیگری است.

◇ **چه کسی مثل هیچ کس برای شما نیست؟**

◇◇ خسرو شکیبایی.

◇ **چه توقعی از بازیگری دارید؟**

◇◇ دوست دارم در نقشی حضور پیدا کنم که مخاطب و منتقد یک عقیده بگویند هیچ کس نمی‌توانست به خوبی راستاد آن را بازی کند.

◇ **نقشی بود که دوست داشتید شما آن را ایفا کنید؟**

◇◇ بله نقش عادل در فیلم نرگس به کارگردانی رخشان بنی‌اعتماد. دوست داشتم در کار آتش‌نشانان بهروز افخمی هم نقشی داشته باشم چون در نوجوانی در تیم فوتبال آتش‌نشانی در کنار مهرداد میناوند فوتبال بازی می‌کردم.

◇ **دغدغه اصلی تان چیست؟**

◇◇ فیلمسازی.

◇ **گویا در سینما دستیار کارگردان هم بوده‌اید؟**

◇◇ بله دستیار کارگردانانی چون جعفر پناهی، نیکی کریمی، عباس کیارستمی و...

◇ **اگر یک روز فیلمساز شوید دنیا را از چه دریچه‌ای می‌نگرید؟**

◇◇ دنیا را از دید یک بچه نگاه می‌کنم و دوست دارم یک کودک راوی قصه من باشد.

◇ **الگوی شما کیست؟**

◇◇ علی دایی... چرا که معنی خواستن و حرکت را به بهترین شکل ممکن در زندگی‌اش تفسیر کرده است.

◇ **در دوران کودکی دوست داشتید بزرگ که شدید چه کاره شوید؟**

◇◇ گارسون یک هتل بین‌المللی چند ستاره.

◇ **خاطره‌ای از دوران کودکی دارید؟**

◇◇ اول دبستان که بودم برای نمرات خوبی که گرفتم پدرم یک دوربین عکاسی برایم خرید. یادم می‌آید پدرم با یک دوربین هشت میلی‌متری اولین تصویر را از بازی من و برادرم ضبط کرد.

◇ **حرف آخر؟**

◇◇ می‌خواهم از خانواده‌ام خصوصاً همسرم تشکر کنم که در همه شرایط حامی من است و دوست دارم همه برای سلامتی بابک معصومی دعا کنند.

◇ **سوال و جوابهای کوتاه:**

سینما: جذاب‌ترین کار در دنیا.
داداشی: یک مجموعه خوب.
بهترین فیلم: هامون.
بهترین بازیگر: بعد از پرویز فنی‌زاده، خسرو شکیبایی.
بهترین جمله: وسیع باشیم و تنها و سر به زیر و سخت.
بازیگری: عشق.
فرزند: ثمره.
پدر: گل.
مادر: عطر گل.

■

تحلیل نفس خویشتن و تجدید نظر در خطامشی سابق ما، افراد شکست خورده را کامیاب می‌گرداند ● توماس ادیسون

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

مرغان عشق!

یادمان می آید؛ زمانی را که در مجموعه های تلویزیونی روابط زن و شوهرها دائم با جیغ و فریاد و بگو مگو به تصویر در می آمد؛ البته در حال حاضر هم این اتصالات و فیوز پریدن ها؛ در متن ها گنجانده می شود ولی نه به شدت گذشته؛ احتمالا یک بخش آن برمی گردد به افزایش نرخ ظروف بشکستنی! هیجانش به خرجش نمی ارزد. این یک طرف قضیه است. چیزی که می خواهیم عرض کنیم اینکه؛ تازگی ها یک نوع دیگر از این روابط مشاهده می شود که؛ در این زمانه پر مشغله و کم حوصله ملموس نیست. در محتوای برخی از دیالوگ ها - به ویژه از سوی زن و شوهر های میانسال - آنقدر جملات فلسفی و شاعرانه ردو بدل می شود و تعارف قیچی می شود که؛ فضا را به شدت ساختگی می کند. نمی دانم موفق شدیم منظورمان را برسانیم یا نه؟ ولی فکر می کنیم؛ همان زدو خوردها و فک پیاده کردن ها به اقتضای زمان فعلی با واقعیت بیشتر مطابقت دارد! تا این دل و قلوه دادن های ساختگی تصنعی! به قول سینماگران رئال تر می باشد.

سقوط آزاد

عرض به خدمت شما که؛ بحث کنترل تبلیغات در رسانه ها مدت ها است که موضوع بحث است و هر چند که آنچنان تفاوتی در نوع عملکرد آن از سوی رسانه ها نشده؛ اما نمی شود از کنار برخی موضوعات مربوط به آن گذشت. مدت هاست که ورود سیم کارت های اعتباری تلفن های همراه همه ملت را در دسترس قرار داده است. حالا چه بریده و ناقص چه رو براه و کامل. پرسش اینجاست که چقدر نظارت می شود بر روی سیم کارت هایی که مثل نخود و لوبیا تو هر بقالی پیدا می شود؟ تعداد زیادی از این سیم کارت ها بدون سند و مدرک درست و حسابی در دست مردم است. یکی از دوستان ایمیل زده بود که مدتی با یکی از شماره های این سیم کارت ها مورد مزاحمت قرار می گرفته است و پیگیری اش هم، به هیچ کجا نرسیده است! ملتفت باشید این تبلیغات پر زرق و برق سیم کارت های اعتباری در تلویزیون که مردم را سوار بشقاب پرنده می کند و در آسمان می چرخاند؛ سقوط آزاد هم دارد در گونه ای از موارد!

خبر × خبر

چارچنگولی به پرده سینماها نزدیک می‌شود

فیلم سینمایی «چارچنگولی» به کارگردانی سعید سهیلی آماده نمایش شد.

این فیلم قصه شهرام و بهرام برادران دوقلویی است که از ناحیه کتف و شانه به هم چسبیده‌اند. آنها از نظر ظاهر و عقاید به شدت با یکدیگر متفاوتند اما مجبورند همدیگر را تحمل کنند. این موضوع باعث اتفاقات طنزی در روند ماجرا می‌شود.

جواد رضویان، رضا شفیعی جم، فتحعلی اویسی، بهاره رهنما، رضا فیض نوروزی، مهران رجبی، شهرام قائدی و... بازیگران این فیلم هستند که به زودی اکران می‌شود.

اخراجی‌ها نیمه مهر آفتابی می‌شوند

اواسط مهرماه فیلمبرداری فیلم سینمایی «اخراجی ها ۲» به کارگردانی مسعود ده نمکی آغاز می‌شود. با این حساب و به احتمال زیاد این فیلم به جشنواره فیلم فجر نمی‌رسد.

محمدرضا شریفی نیا، اکبر عبدی، شیلا خداداد، مهراوه شریفی نیا، رامین پرچمی، نگار فروزنده، مهران رجبی، ارژنگ امیرفضلی، فخرالدین صدیق شریف و... بازیگران این فیلم هستند.

تردید از نیمه گذشت

فیلمبرداری فیلم سینمایی «تردید» به کارگردانی واروژ کریم مسیحی از نیمه گذشت.

این فیلم به سرعت مراحل فیلمبرداری را پشت سر می گذارد تا برای حضور در جشنواره فیلم فجر خود را آماده کند.

بهرام رادان، ترانه علیدوستی، حامد کمیلی، مهتاب کرامتی، کاوه کاویان، علیرضا شجاع نوری و جمشید هاشم پور بازیگران این فیلم هستند.

پاسخ به نامه ها

مسعود شکاری – اصفهان

بیوگرافی مهراوه شریفی نیا را خواسته‌اید. مهراوه که شباهت عجیبی به مادرش – آزیتا حاجیان – دارد، متولد ۱۳۶۰ است و فارغ‌التحصیل موسیقی از دانشگاه هنر. در سال ۷۶ در نمایش آن سوی آیینه به کارگردانی مادرش ظاهر شد اما قبل از آن در سال ۶۸ در دوران کودکی در فیلم دزد عروسکها حضور پیدا کرد.

رها مزرعی – اهواز

مطالعه، تفریح و سرگرمی هر کس گونه‌هایی از شخصیت او را به نمایش می گذارد و در مورد بازیگران هم همین طور است و به همین دلیل است که گاه چنین اطلاعاتی را در جنگ هنر از بازیگران در اختیار خوانندگان قرار می‌دهیم وگرنه دانستن پاسخ این پرسش ها اگر هیچ فایده‌ای نداشته باشد دست کم این بخش از شخصیت آنها را روشن می کند.

حسین زرکش – بوکان

سلام شما را به خانم ضرابی رساندم، ایشان هم متقابلاً سلام رساندند و از لطف و توجه شما سپاسگزاری کردند. منتظر دریافت نوشته‌ها و مطالبتان درخصوص برنامه‌های تلویزیون هستیم.

حسین وفایی – تهران

خلاصه داستان فیلم محرمانه لس آنجلس که خواسته بودید به این شرح است: در هالیوود، در کنار فعالیت های فیلمسازی عده‌ای دخترانی که شبیه ستارگان سینما هستند را به دام می اندازند و از آنها سوءاستفاده می کنند. سه پلیس با شخصیت‌ها و روحیه متفاوت با این ماجرای اسرارآمیز درگیر می شوند.

احمد صابری – قوچان

دوست بزرگوار، تا به حال نامه‌ای از شما به دست ما نرسیده تا جوابگوی شما باشیم.

علی سلیمی - تهران

هیچ محدودیتی برای همکاری با جنگ هنر وجود ندارد.

امیرحسین صباغی – کرج

به من گفته‌اید می خواهم نظرتان را درباره آلفرد هیچکاک بدانم. اگر بخواهم مختصر و مفید بگویم باید عنوان کنم هیچکاک مسایل زندگی اش را به گونه‌ای در فیلم هایش می آورده است و بخشی از قدرت او نیز از همین جا ناشی می شود. او آدمی به شدت رویایی و در عین حال به شدت واقع بین بود.

خسرو بالسینی - اراک

شما در ایام هفته می توانید با تلفن ۲۲۲۲۶۲۶۷ با مسوول جنگ هنر در تماس باشید و یا اگر نظر، انتقاد یا پیشنهادی دارید مطرح کنید.

رضاعطاران:
بازی لولایی و علی صادقی را دوست دارم

✓ به دلیل بیماری که داشتم نمی خواستم ساخت این مجموعه را بپذیرم اما بالاخره اتفاقاتی افتاد که پذیرفتم.

✓ نقش نادر به نظرم به خودمن می خورد و دوست داشتم تاثیر گذار باشد.

✓ نقش نادر را خیلی ها مایل نبودند بازی کنند.

✓ بازیگری را واقعاً دوست دارم.

✓ تیتراژ مجموعه بزنگاه، تیتراژ ساده و آسانی نیست. تاثیر این تیتراژ این است: از صداهایی که در طبیعت می شنویم می رسیم به صداهایی که آدمها تولید می کنند و این صداها واقعاً آزاردهنده است.

✓ آوردن نام حسن حامد در ابتدای تیتراژ ادای دینی به ایشان که استادم بود، است. او در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استادم بود. خدا رحمتش کند.

✓ بحث اعتیاد را به خاطر همه گیر شدنش مطرح کردیم و می خواستیم معتاد این مجموعه شبیه معتادهای دیگر نباشد. باور کنید اعتیاد بدتر و وحشتناک تر از چیزی است که ما در این کار نشان دادیم.

✓ من بازی حمید لولایی و علی صادقی را دوست دارم.

مرجانه گلچین:
در عرصه طنز هم محک خوردم

✓ کار بازیگری را از ۹ سالگی آغاز کردم.

✓ من در هنرستان موسیقی تحصیل کرده‌ام و ساز تخصصی‌ام سه تار است.

✓ فعالیت جدی‌ام در عرصه بازیگری را با بازی در مجموعه تلویزیونی آیینه شروع کردم.

✓ خواهرم منیژه گلچین مرا برای بازی به مجموعه آیینه معرفی کرد.

✓ بازی در فیلم «شب بیست و نهم» که در ژانر وحشت قرار داشت برایم خوب و قابل تامل بود و این فیلم را خیلی دوست دارم.

✓ با بازی در مجموعه بزنگاه در عرصه طنز هم محک خوردم و این برایم خیلی مهم بود.

✓ سال ۷۶ با حضور در دو کار «سقوط» و «متهم» برای مدتی از عرصه بازیگری فاصله گرفتم و از ایران رفتم و سال ۸۳ دوباره به ایران برگشتم و از آنجایی که به بازیگری بسیار علاقه‌مندم، دوباره شروع کردم.

✓ به کارهای رضاعطاران بسیار علاقه‌مندم و بودن در پروژه بزنگاه بسیار برایم لذت‌بخش بود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

همیشه پای یک...	۵۵ روز	۹۰۰ میلیون تومان
دیوار	۶۰ روز	۱۳۶ میلیون تومان
فرزند خاک	۴۵ روز	۹۲ میلیون تومان
مینای شهر خاموش	۴۵ روز	۶۵ میلیون تومان
ریسمان باز	۳۵ روز	۳۷ میلیون تومان
حقیقت گمشده	۳۵ روز	۲۴ میلیون تومان
خاک سرد	۲۵ روز	۲۰ میلیون تومان
روز برمی آید	۲۰ روز	۱۲ میلیون تومان

با واژه‌های موسیقی بیشتر آشنا شوید

نت: الفبای مخصوص موسیقی که مرکب از هفت گام است.

گام: هفت صورت متوالی که به طور طبیعی در فواصل معین واقع شده باشد.

تنالیته: وقتی یک قطعه موسیقی با نت‌های معینی اجرا شود می گویند که آهنگ دارای تنالیته است.

تن: واحد فاصله صوتی بین دو نت متوالی

باریتون: بم‌ترین صدای مرد

کنسترآلتو: بم‌ترین صدای زن

سونات: فرمی از موسیقی که توسط یک یا دو ساز اجرا شود.

۴۰ نما از زندگی هنرمندان

این هفته: جواد رضویان

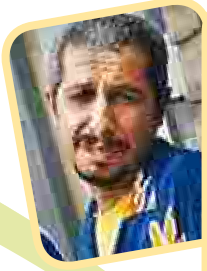

۱- متولد ششم مرداد ۱۳۵۳. مادرش یزدی است و پدرش اهل قم.

۲- فارغ‌التحصیل رشته نقاشی.

۳- در دوران تحصیل عاشق رفتن به جبهه بود و حتی آموزش هم دید.

۴- سال دوم راهنمایی در امتحانات ثلث سوم شرکت نکرد تا یک ضرب مردود شود.

۵- بسیار بی‌غل و غش و ساده است.

۶- سال اول دانشگاه همکلاسی مهران غفوریان بود و همدوره‌ای حسین رفیعی، بیژن بنفشه‌خواه، کیهان ملکی، علی سلیمانی و...

۷- رضا عطاران و امیر غفارمنش خیلی کمک کردند تا او وارد عرصه بازیگری شود.

۸- کارگردانی را بیشتر از بازیگری دوست دارد.

۹- متاهل است و یک دختر دارد و سعی می کند همیشه به مشکلات لبخند بزند.

۱۰- به قول خودش من آدم جدی هستم، اما زهرمار نیستم.

۱۱- از کار سیامک انصاری، مهران مدیری و رضا عطاران خنده اش می گیرد.

۱۲- سبکش در عرصه نقاشی الیستراسیون است، یعنی تصویرسازی کودک.

۱۳- سال ۷۵ یکی از تابلوهای نقاشی‌اش را به قیمت سی هزار تومان فروخت.

۱۴- به گل و گیاه و پرندگان علاقه خاصی دارد و در خانه یک طوطی دارد.

۱۵- در دوران کودکی بسیار شیطان بود و از دیوار راست بالا می‌رفت.

۱۶- بازیگری جری لوییس را خیلی دوست دارد.

۱۷- عاشق رنگ نارنجی است.

۱۸- به نزدیکان، دوستان و فامیلهایش تعصب خاصی دارد.

۱۹- از معدود آدمهایی است که در روز تعداد قابل توجهی لطیفه و جوک برایش SMS می‌شود.

۲۰- از صدای رضا صادقی خوشش می‌آید.

شهرت، نیرومندترین آهنربای این جهان است ● تئودور روزولت

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

قاتلی تا صبح توی اتاق من بود...

گلوله‌ای ناله کنان از بالای سرش گذشت و صفیر آن در فضا پیچید. «جون» شتابزده و لرزان خود را به پشت یک کامیون بزرگ کشانید و از لای چرخهای بزرگ آن چشم به پلیس هایی که در میان باران تند و سیل آسای نیمه شب دنبالش می گشتند، دوخت...

پلیس ها به نقطه‌ای که او پنهان شده بود، نزدیک می شدند و با لجاجت عجیبی تمام جاها را می گشتند.

نفس «جون» بند آمده بود و عرق سردی روی پیشانی اش نقش بسته بود. نمی دانست تکلیفش چیست...!!

هر مرد دیگری هم جای او بود، این کار را می کرد...

از تمام خوبی ها و ثروتهای جهان فقط یک زن جوان و زیبا به نام ماری داشت که به امید عشق و علاقه او زنده بود و از چندی پیش مرد زیبا و ثروتمندی به نام «ویلبر استیفن» پا توی کفش او کرده و با پولهای بادآورده‌اش داشت ماری را از راه راست منحرف می کرد.

برحسب تصادف امروز صبح هدیه‌ای که ویلبر برای ماری فرستاده بود در کشوی لباسهای آخرین مد او دید و از کارت زیبایی که روی آن سنجاق شده بود، فهمید ویلبر برای امشب ساعت نه و نیم ماری را به رستوران «سرخ» که نزدیک راه‌آهن بود دعوت کرده است.

خون در رگ شوهر به جوش آمد... تصمیم گرفت سزای این دزد ناموس را با فشنگ گرم بدهد.

نزدیکی های ساعت ده وارد رستوران شد و همین که چشمان خون گرفته‌اش در یک گوشه زنش را در کنار مرد اجنبی دید، بدون درنگ اسلحه را از داخل جیب کتش بیرون آورد و دو گلوله پشت سر هم نثار آن کرد که به دنبال هر کدام فریادی دلخراش در فضا پیچید.

«جون» قبل از اینکه صاحب رستوران و سایرین حرکتی بکنند خود را از رستوران خارج کرد و به طرف ایستگاه راه‌آهن دوید...

مأمورین پلیس از سر و صدای تیرها و داد و فریاد مردم متوجه موضوع شدند و به دنبال قاتل افتادند و مرتب با صدای بلند قاتل را به آرامش و تسلیم دعوت می کردند. بیش از چند قدم با او فاصله نداشتند... ناگهان گویی معجزه‌ای به وقوع پیوست، مثل اینکه در سیاهی نیمه شب پلیس ها شبح مرد دیگری را در آن طرف سکوی ایستگاه به جای او گرفتند و هر سه با یک خیز به آن طرف پریدند.

«جون» در حالی که به شدت قلبش می تپید خیلی بااحتیاط به طرف ترنی که آماده حرکت بود، دوید...

هنگامی که قطار آماده حرکت بود، «جون» با یک حرکت سریع خود را از روی سکو بالا کشید...

امید خلاصی از مهلکه آرامش و سبکی عجیبی به او بخشیده بود، اما هنوز وارد راهرو نشده بود که پیام مرگ به گوشش رسید و لرزه بر اندام او انداخت.

یکی از پلیس ها فریاد کشید:

–اوناهاش... سوار ترن شد... زود دستگیرش کنید...

«جون» بی هدف در راهروهای ترن شروع به دویدن کرد و در انتهای یکی از واگن ها که کاملاً خلوت بود وارد یکی از کوپه‌ها شد...

با آنکه ساعت حرکت ترن فرا رسیده بود، اما به دستور پلیس حرکت آن به تاخیر افتاد... و پلیس ها در میان اعتراض مسافرین برای دستگیری «جون» از پله‌های ترن بالا رفتند و شروع به جستجوی کوپه‌ها کردند...

«جون» در میان کوپه ای پنهان شده بود و بلاتکلیف و سرگردان نمی دانست تکلیفش چیست... ناگهان دستگیره در کوپه حرکتی کرد. معلوم بود کسی می خواهد داخل شود. «جون» با یک حرکت سریع وارد دستشویی شد و در را از داخل قفل کرد و از سوراخ کلید، چشم به درون کوپه دوخت.

زنی بسیار زیبا و شیک پوش داخل کوپه شد و پس از اینکه جامه دانهایش را کمی جابجا کرد متوجه در بسته دستشویی شد و در حالی که خود را روی صندلی راحتی می انداخت، گفت:

–عزیزم توی دستشویی چکار می کنی؟

«جون» که خود را مثل موش توی تله گرفتار می دید کمی صدایش را تغییر داد و گفت:

–دارم ریشم را می تراشم.

خنده رضایت روی صورت زیبای زن نشست. آخر او تازه عروس بود و با شوهر عزیزش برای ماه عسل به شیکاگو می رفتند. زن آنقدر در تخیلات شیرین غوطه‌ور بود که متوجه نشد صدای شوهرش عوض شده.

در این موقع چند ضربه به در نواخته شد و در کوپه با حرکتی شدید باز شد و دو، سه نفر پلیس در آستانه در ظاهر شدند...

پلیس ها با دیدن «جین» خودشان را جمع و جور کردند و یکی از آنها با صدایی که حاکی از ادب و نزاکت بود، گفت:

–خانم محترم از اینکه مزاحم شده‌ایم معذرت می خواهیم... ما به دنبال قاتلی هستیم که در یکی از کوپه های این واگن مخفی شده... اجازه می دهید اتاق شما را بازرسی کنیم...

–آقای پلیس چطور ممکن است قاتلی در اینجا مخفی شود؟

–چه اشکالی دارد که توی دستشویی باشد...

این جمله مثل یک پتک «جون» را گیج کرد و بلافاصله پنجره دستشویی را باز کرد تا به محض ورود پلیس ها خود را به خارج بیندازد.

–نه مطمئن باشید. اونجا شوهرم مشغول تراشیدن ریش است...

–نیمه شب ریشش را می تراشد!؟

پلیس از خانم «جین» اوراق هویتش را مطالبه کرد و «جین» با حرکتی خشم آلود جامه دان کوچکش را پیش کشید و در داخل آن مشغول جستجو شد.

چشمان کنجکاو پلیس در روی کیف جین دوخته شد و جملاتی را که با خطی بسیار زیبا نوشته شده بود، زیر لب تکرار کرد.

«به عروس خوشبخت خانم (جین استیفن) تقدیم می شود»

قیافه پلیس تغییر کرد و با ادای احترام تعظیم کوتاهی کرد و پرسید:

–شما خانم آقای (ویلبر استیفن) هستید؟

اگر بمب جلوی پای «جون» منفجر می شد اثرش کمتر از شنیدن این جمله بود...

برای شنیدن بقیه صحبت های پلیس گوشش را به سوراخ کلید چسباند...

–خانم استیفن وظیفه به ما حکم می کند که به همه کس مظنون باشیم. بار دیگر از اینکه مزاحم شدیم معذرت می خواهیم و امیدوارم ماه عسل به شما خوش بگذرد.

هنگامی که پلیس ها بیرون رفتند ترن هم به راه افتاد و برای آنکه مدت تاخیرش را جبران کند خیلی زود سرعت گرفت و از ایستگاه دور شد...

جین که از این پیشامد بسیار ناراحت شده بود با لحن ناراضی گفت:

–عزیزم مگر قصد داری تا صبح توی دستشویی بمانی!؟

–آمدم عزیزم، تو استراحت کن من هم می آیم.

در این موقع ترن وارد تونل شد و صدای یکنواخت چرخها طنین وحشتناکی ایجاد کرد. «جون» که زمان را برای اجرای نقشه‌اش مناسب می دید، بی درنگ در را باز کرد و با یک خیز خود را به طرف زن جوان انداخت و دهانش را با پارچه ای ضخیم بست.

«جین» نومیدانه و با فعالیتی شدید شروع به مقاومت کرد...

«جون» سرش را به او نزدیک کرد و گفت:

–خانم بیهوده خودتان را خسته نکنید، این کفاره گناهان شوهر شما است. او مرد پستی است، در حالی که زنی به زیبایی شما که به تازگی ازدواج کرده، دارد با خانم من وعده ملاقات گذاشته بود و من هم هر دوی آنها را کشتم.

این جملات آخرین مقاومت «جین» را درهم شکست و بی حال روی صندلی افتاد...

«جون» نامه مفصلی نوشت و با سنجاق روی بالش نصب کرد و خودش را آماده کرد تا قبل از اینکه ترن به ایستگاه برسد، پیاده شود.

اطمینان داشت که روی سکوهای ایستگاه، پلیس در انتظار اوست...

هنگامی که ترن سوت کشید و حرکت آن کندتر شد «جون» شیشه را پایین کشید... با احتیاط پاهایش را از پنجره خارج و به بدنه واگن آویزان کرد. همین که خواست به پایین بپرد فرمان پلیس او را بر جای خود میخکوب کرد...

«جون» کوشید خود را بالا بکشد و دوباره داخل واگن شود، اما خیلی دیر شده بود...

در دفتر پلیس به جون اطلاع دادند که تیرهایش به خطا رفته و کسی کشته نشده فقط به علت تیراندازی و اخلال در نظم عمومی باید مجازات شود...

■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

خانه مادربزرگ کجاست؟

خانه شماره یک

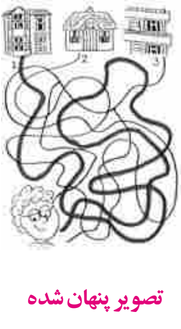

نقطه به نقطه

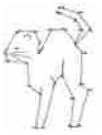

چشم‌انداز زمستانی با (۱۰) اختلاف!

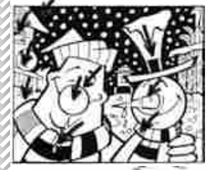

تصویر پنهان شده

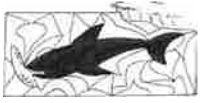

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

توفیق جهان پهلوان

در یکی از روزهای دهه سی تعدادی از نویسندگان و ورزشی نویسان مطبوعات به دعوت آقای عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات به دفتر آن روزنامه دعوت شده بودند. آنان هنگام ورود به داخل محوطه چاپخانه با دیدن چند جوان کم سن و سال در خرابه‌های پشت دیوار جنوبی چاپخانه اطلاعات به سر و کول یکدیگر می‌پریدند و مثلاً کشتی می گرفتند، دقایقی توقف کردند و به نظاره ایستادند. آن جوانان که همه از روزنامه‌فروشان شهر بودند، با مشاهده چند تماشاگر به پهلوان بازیهای خود ادامه دادند.

یکی از میان آن جمع خطاب به جوانان گفت: بچه‌ها حاضرید به جای این محل کثیف به باشگاههای محل خود بروید و درآن جا زیر نظر مربی و روی تشک کشتی بگیرید؟

او وقتی توجه همه آنها را با سر و صورت خاکی و عرق کرده به خود دید ادامه داد: شما بچه‌های زحمتکش و فعالی هستید و حیف است که توانایی خود را در این محل مخروبه و کثیف هدر دهید، اگر بخواهید شما را به باشگاه‌های مناسب معرفی می کنم تا به صورت اصولی کشتی گرفتن را بیاموزید. همه آنها به طور دسته جمعی موافقت خود را اعلام کردند و آن نویسنده محترم که ابوالملوکی نام داشت برای هر کدام از بچه‌ها معرفی‌نامه‌ای نوشت.

چند نفری را به باشگاه پولاد که در آن دوران معروف بود فرستاد. من و سه نفر دیگر را هم به باشگاه نیروراستی در خیابان نادری معرفی کرد و بقیه را هم به جاهای مختلف فرستاد.

او یکی از همکاران ما به نام جهان بخت توفیق را که همراه برادر بزرگش اسد توفیق در خیابان بوذرجمهری بساط روزنامه‌فروشی داشتند، از میان بقیه گل چین کرد. جوان‌بخت توفیق برعکس همه ما که دائماً در خیابانها ولو بودیم، هر روز صبح به مدرسه می رفت و بعدازظهرها جهت گرفتن سهمیه روزنامه اطلاعات به آن محل می آمد یکی از حریفان ثابت کشتی ما بود. آقای ابوالملوکی او را با خود همراه کرد و به تربیت وی همت گماشت تا جایی که توفیق تا رسیدن به مقام قهرمانی کشتی جهان و المپیک به خواندن درس ادامه داد و سرانجام با اخذ لیسانس از دانشکده فنی و گرفتن مدرک مهندسی، مهندس توفیق شد. او که چند دوره به قهرمانی وزن خود در کشور و جهان نائل شده بود، در سال ۱۳۳۱ در المپیک سال ۱۹۵۲ در کنار جهان پهلوان شادروان غلامرضا تختی با گرفتن مدال نقره باعث افتخار ملت ایران شد. و هردو به عنوان جهان پهلوانی مفتخر شدند.

جهان پهلوان توفیق با کسب آن همه شهرت، متأسفانه خیلی زود در عنفوان جوانی تسلیم مرگ شد و به دیار حق شتافت و همه دوستان و مردم ورزش‌دوست ایران را در غم خود نشانید.

خاطره‌ای دیگر از شادروان مهندس توفیق قهرمان چند مسابقه جهانی و نفر دوم المپیک سال ۱۹۵۲ میلادی در هلسینکی دارم. دو سال و اندی از بازیهای المپیک گذشته بود که برای انتخاب کشتی گیر برتر جهت اعزام به المپیک سال ۱۹۵٦ ملبورن در سالن ورزشی دبیرستان دارالفنون مسابقه‌ای انجام گرفت که طی آن جوانی لاغراندام با بدنی ورزیده با موهای فرفری حریف کشتی جهان پهلوان توفیق شد آنها در آخر وقت باهم مساوی کردند، اما جوان لاغر اندام رأی داوران را قبول نداشت و در وسط تشک کشتی دو زانو قرار گرفت و با لهجه مازندرانی فریاد می زد: من این داوری را قبول ندارم، بیا به کشتی ادامه بدهیم، هر کس پشتش به خاک رسید بازنده است و برنده کسی است که پیروز از روی تشک بیرون برود. من مساوی را قبول ندارم... او از قضاوت داوران اظهار نارضایتی می کرد مسوولان فدراسیون کشتی و رؤسای انجمن تربیت بدنی در سال بعد هر دو آنان را روانه المپیک ۱۹۵٦ ملبورن کردند. آن جوان ورزیده لاغر اندام کسی نبود جز آقای امام‌علی حبیبی قهرمان بلامنازع آن سال المپیک که همه یلان و گردن‌کشان کشتی جهان را به زمین زد و ضربه فنی کرد. او بعدها در بیشتر مسابقات پیروز تشک کشتی بود و خیلی زود به لقب ببر مازندران شهرت یافت. آقای امام‌علی حبیبی همراه با شادروان جهان پهلوان تختی در المپیک ۱۹۵٦ مدال طلای آن سال را ربودند. در آن سال آقای مهدی یعقوبی و محمدعلی خجسته‌پور مدال نقره کشتی آزاد و آقای محمود نامجو نیز مدال نقره وزنه‌برداری را بعد از هشت سال، پس از آقای جعفر سلماسی گیرنده اولین مدال برنز المپیک سال ۱۹٤۸ برای ایران به دست آوردند.

من که همراه دو، سه نفر دیگر به باشگاه نیروراستی رفته بودیم علی‌رغم محبت‌های شادروان جعفر مهران و همسر مهربانشان به علت از این شاخه به آن شاخه پریدن نتوانستم هیچ مقام ورزشی به دست بیاورم، ولی در توزیع و فروش مجله ورزشی نیروراستی به آنان کمک می‌کردم. از میان روزنامه‌فروشان چندین ورزشکار دیگر به نامهای عباس کسایی معروف به عباس تارزان که بعدها به نویسندگی در مجله امید ایران و کارگردانی چند فیلم خانوادگی روی آورد. جانی سرحدیان روزنامه‌فروش گوشه جنوبی میدان فردوسی هم چند سال متوالی قهرمان دوچرخه‌سواری بود. و یکی دیگر از روزنامه‌فروشان به نام رحیم که در میان همکارانش به رحیم کوچکه معروف بود، نیز چند بار در مسابقات دوچرخه‌سواری به قهرمانی رسید تا اینکه در اوج شهرت براثر تصادف با اتومبیل از دنیا رفت. از میان روزنامه‌فروشان تهران، چند هنرپیشه، کارگردان، پزشک، مهندس، استاد دانشگاه و دبیر دبیرستانها هم ظهور کردند که امیدوارم که با یاری حافظه‌ام در آینده یادی هم از آنها بنمایم.

■

تلاش انسان در زندگی به اشتهار رسیدن است، اما وقتی به آن رسید، تلاش می کند که به طریقی خود را از انظار دور نگهدارد

● خسرو سینایی

گزارشی مبهوت کننده از کشت و قاچاق «گرد سفید ویرانگر»

در اینجا، تنها «کوکائین» حکومت می کند

در کلمبیا، سلطان واقعی «کوکائین» است و زنان و مردان بسیاری در چرخه تولید و توزیع کوکائین نقش دارند، درآمدزایی بالای تجارت کوکائین و دست‌های پنهان قدرت‌های بزرگ به ویژه باندهای مافیای بین المللی در گسترش این تجارت مرگبار نقش آفرین هستند، آنچه در ادامه می خوانید داستان غم انگیز «سلطان کوکائین» در کلمبیا است. تجارتی که نتیجه آن از بین رفتن نسل جوان کره زمین است.

کلمبیا یکی از آن کشورهای بسیار جنجالی در قلب آمریکای لاتین محسوب می شود. در دهکده‌های این سرزمین سبز و حاصلخیز فقط یک محصول سلطان است، «کوکائین». این سرزمین جنگل های انبوهی دارد و در این جنگل‌ها شورشیان هرج و مرج طلبی زندگی می کنند که با قاچاق کوکائین حتی دولت‌ها را هم از پا می اندازند.

«یک مزرعه کوچک در دهکده مونسرات»

مردان مشغول ریختن گردهای سفید رنگی درون بسته‌های مشمایی کوچک هستند. آنها همان قدر خونسرد و راحت این کار را انجام می دهند، که یک نانوا نان می پزد. در این دهکده اکثر مردان خود نیز کوکائین مصرف می کنند. برای آنها کوکائین فقط یک معنا دارد: زندگی!

رودخانه کاگوآن، از کنار مزارع و دهکده‌های بسیار در کلمبیا گذر می کند. این دهکده‌ها در جنوب کشور کلمبیا واقع هستند و شورشیان موسوم به «فارک» اختیار اوضاع را در این نواحی در دست دارند. «فارک» قبلاً اجازه نمی داد خبرنگاران به این محدوده وارد شوند، ولی اکنون آنها هم دوست دارند روی جلد مجلات بیایند!

در این مزارع و آلونک‌های اطراف، همه کارها از کاشت تا کیسه کردن کوکا صورت می گیرد. درخت کوکا که قامت کوتاهی هم دارد، در کلمبیا بهتر از هر جای دیگر دنیا رشد می کند و یک گیاه بومی کلمبیا محسوب می شود.

«اوج انفجار»

در دهه ۱۹۶۰، کشت کوکائین در کلمبیا به صورتی بسیار گسترده پا گرفت. در آن زمان، جمعیت روستایی در جنگل های انبوه چندان زیاد نبود. کشاورزان کوکایی به سرعت همه نباتات جنگلی دیگر را سوزاندند و زمین های حاصلخیز جنگلی را برای کاشت نظام‌مند کوکا آماده کردند. البته قسمت‌هایی هم برای کشاورزان دیگر جهت کاشت غلات، برنج و یوکا حفظ شد. اما زمین های اصلی مال کاشت کوکا بود.

بیست سال بعد در دهه ۱۹۸۰، تشکیلات کاشت کوکائین در کلمبیا به یک مافیای عظیم و قدرتمند بدل شده بود. دهه ۱۹۹۰، اوج انفجار کوکائین در کشور کلمبیا و کشورهایی همچون پرو و بولیوی بود. در همین دهه، دولت‌های این کشورها شروع به مبارزه علیه کاشت درخت کوکا کردند. در سال ۱۹۹۵، دولت بولیوی که از این مبارزه خسته شده بود، تقریباً آن را رها کرد و «فارک» هم موقعیت را مناسب دید. از طرف دیگر، سیاستمداران چینی در آمریکای لاتین معتقد بودند استفاده از این تجارت، منافع سیاسی و اقتصادی عظیمی در بردارد. این اولین بار بود که یک دولت رسماً از کاشت مواد مخدر حمایت می کرد. در تشکیلات فارک، کار کردن به معنای ثروتمند شدن بود.

روزها کار و شب‌ها عیاشی و خرج کردن پول‌ها، زندگی نسبتاً ایده‌آلی برای آدم‌های شرور محسوب می شد. تجارت‌های دیگر هم کم‌کم راه خود را باز کردند. الکل و قمار در همه جا به چشم می خورد و خانه‌های فساد ۲۴ ساعته برپا بود. بیشتر جمعیت این نواحی از همان زمان مسلح به انواع سلاح های گرم و خودکار بودند.

گفتنی است که بسیاری از سلاح های گرم و مهمات، توسط کارکنان سابق و بدنام سازمان «سیا» به این منطقه قاچاق می شود و پول خوبی هم بابت آن به دست می آید.

نواحی تحت تسلط شورشیان فارک، واقعاً دنیایی متفاوت دارد. در آنجا خبر از بازی های سیاسی، رئیس جمهور، نخست وزیر و اعضای کابینه نیست، زمین های فارک، بهشتی برای خلافکاران محسوب می شود. البته اینجا قوانین خودش را هم دارد. مثلاً اگر کسی دست به جنایت بزند، برای مدتی حداکثر یک سال زندانی خواهد شد! به همین دلیل کمتر کسی جرات دارد از خارج از این دنیا وارد آن شود. در این نواحی اگر محصول کوکائین به عمل آمده خوب باشد، برای هر گرم آن یک دلار و برای هر یک کیلوگرم هزار دلار پول می پردازند که رقم بسیار بالایی است.

«دستگیری «سونیا»

«فابیان رامیرز» رهبر شورشیان کلمبیا از زنان خیلی خرسند است و آنها را در همه‌ی عملیات نظامی شرکت می دهد. او معتقد است زنان بیشتر از مردان به سرزمین تعلق دارند و در حراست از آن، پرشورتر از مردان هستند. «سونیا» معاون زن پردل و جرأت رامیرز چندی قبل توسط نیروهای دولتی کلمبیا دستگیر شد. «سونیا» طی دهه ۱۹۹۰، مسئول قاچاق بیش از ۶۰۰ تن کوکائین از کلمبیا به خاک آمریکا و اروپا بود. دستگیری او برای یانکی های اروپایی یک جشن تمام عیار بود. اما رامیرز هم کسی نبود که با دستگیری دست راستش سکوت اختیار کند. رامیرز مردان مسلح بسیاری دارد و قول داده که اگر آسیبی به «سونیا» برسد، انتقام سختی از دولت کلمبیا خواهد گرفت. او قطعاً به قولش عمل خواهد کرد.

«همه چیز عادی است»

در دهکده‌ها زندگی عادی جریان دارد. شهرهای کوچک، مرکز خوبی برای تجارت هستند. رودخانه زیبای «کاگوآن» شاهد جریان یک زندگی آرام در جامعه انسانی است. دهکده نشینان معمولاً با قایق از طریق این رودخانه خود را به دهکده‌های مجاور می رسانند.

در اینجا همه چیز عادی است! در مغازه‌های این دهکده‌ها و شهرک‌ها کوکائین به وفور عرضه می‌شود و قیمت آن کمتر از هر جای دیگری است؛ چون از تولید به مصرف می باشد.

بعضی جوانان آمریکایی و اروپایی آرزو دارند حتی یک دقیقه در این مکان‌ها باشند! رویایی که اکثرشان آن را به گور می برند. نفوذ به داخل این دژهای محکم تقریباً محال است. بسته‌هایی که از کشاورزان خریداری می شود به دقت وزن می شود و مستقیماً به سانتافه در کالیفرنیای آمریکا برده می شود. مشتری‌ها با دهان‌های باز منتظرند! دولت شورشی فارک البته قانونمند عمل می کند! آنها بابت هر محموله ۳۰ درصد مالیات از قاچاقچی ها دریافت می کنند.

در کشور کوکائین، کالاها و خدمات را به دو نوع خریداری می کنند؛ با «پزو» یا با کوکائین! تقریباً هر کالا و خدمتی را می توان با کوکائین خرید، از ماهی گرفته تا معاینه شدن بدکاره‌ها توسط پزشکان، کوکائین حتی از پزو هم راحت‌تر رد و بدل می شود. کودکان خردسال نیز با درخت کوکا آشنایی دیرینه دارند. آنها در مزرعه «لاپلایا» برگ‌ها را از درختان جدا می کنند. در این نواحی ۳۰ هزار هکتار زمین هست که سال‌ها قبل (در دهه ۱۹۶۰) به کشت کوکا اختصاص داده شده است!

■

گزارشی تکان‌دهنده از قاچاق اعضای بدن

سودآورترین قاچاق جهان

از روزگاران پیشین تا به امروز خرید و فروش انسان در جوامع مختلف وجود داشته و در این میان بیشترین فشار به زنان و کودکان وارد شده است، زیرا زنان و کودکان نسبت به مردان از اقشار مظلوم جوامع بوده و هستند و راحت تر مورد دزدی و خرید و فروش قرار می گیرند.

قاچاقچیان انسان در روزگاران قدیم از آنها به عنوان برده به منظور کار و کارگری استفاده می کردند، اما امروزه منظور از خرید و فروش انسان، بریدن اعضای بدنشان نیز می باشد.

خرید و فروش انسان‌ها مسأله جهانی شده و پلیس بین‌الملل شدیداً به دنبال دستگیری قاچاقچیان اعضای بدن می باشند. وقتی این مطلب را می خوانیم به یاد کتاب «کلبه عمو تم» می افتیم، اما متاسفانه روز به روز خرید و فروش انسان گسترده‌تر و در شکل فجیع‌تری صورت می گیرد.

«پیوند اعضای بدن»

امروزه پیوند اعضای بدن عملی عادی در اتاق‌های جراحی شده است. بسیاری از اروپایی‌ها به هنگام بیماری و اساس خطر مرگ مخالفتی با تعویض عضو از کار افتاده ندارند. اما شمار کسانی که حاضرند به هنگام مرگ اعضای سالم بدن خود را در اختیار افراد نیازمند و بیمار بگذارند بسیار کم است. فقط ۱۲ درصد اروپایی‌ها حاضر به اهدای اعضای سالم بدن خود پس از مرگشان هستند. از یک مرد آلمانی در این زمینه سؤال شد و او در پاسخ گفت: فکر می کنم وقتی یکی از اعضای بدن کم شود دیگر نمی توان گفت که شخص یک انسان کامل باشد، من احساس بدی نسبت به این تجارت دارم. یکی از اعضای بنیاد اروپایی اهدای اعضای بدن معتقد است: در صورت بروز حادثه و مرگ مغزی، دو پزشک فرد را معاینه کرده و در صورتی که اعضای درجه اول خانواده موافق باشند، برداشتن اعضای سالم صورت می گیرد. در سال گذشته در آلمان ۳۵۰۰ پیوند اعضا صورت گرفت که بیشترین پیوند مربوط به کلیه بود.

یک پدر از اهالی صربستان که فرزند خود را فروخت می‌گوید: مجبور بودم برای سیر کردن شکم خانواده پرجمعیت‌ام یکی از فرزندانم را بفروشم تا اعضای بدن‌اش قطعه‌قطعه شود و مورد مصرف قرار گیرد

به گفته رئیس بنیاد، اهدای عضو و نجات زندگی اشخاصی که با مرگ دست به گریبانند را تنها با حس همدردی می توان فهمید. چه خوب می شد اگر مردم جهان به این نکته توجه می کردند که مرگ آنها می تواند تداوم زندگی در کالبد انسانی دیگر باشد. همه ساله در جهان هزاران نفر به دلیل مشکلات کلیه و کبد و قلب از دنیا می روند. این در حالی است که آن‌ها می توانستند در صورت پیوند اعضایشان امکان زندگی مجدد داشته باشند، اما زمانی که این کار به یک تجارت تبدیل می شود، ترس دنیا را فرا می گیرد.

«راز شرکت‌های بین‌المللی»

در سال ۲۰۰۵ پرده از راز یکی از شرکت‌های بین‌المللی غیرقانونی خرید و فروش و پیوند اعضای انسانی برداشته شد. این شرکت در ترکیه و جمهوری چک و اسرائیل بود. یک مرد استانبولی در حالی که قصد ربودن دو نوجوان را داشت توسط پلیس دستگیر شد.

وی در بازجویی‌ها اعتراف کرد که می خواست کلیه‌های آن دو را به قیمت ۸۰۰۰ دلار بفروشد. یک پدر از اهالی صربستان که فرزند خود را فروخت می گوید: مجبور بودم برای سیر کردن شکم خانواده پرجمعیت‌ام یکی از فرزندانم را بفروشم تا اعضای بدن‌اش قطعه‌قطعه شود و مورد مصرف قرار گیرد. چاره‌ای نداشتم، در حالی که می دانستم می خواهند چه بلایی بر سرش بیاورند.

بازار خرید و فروش اعضای بدن در هند و چین نیز رونق زیادی دارد. هزاران کلیه به قیمت میلیون‌ها دلار توسط نظامیان چینی در بازارهای سیاه به فروش رفته است و در سراسر جهان توزیع شده که اکثر این کلیه‌ها متعلق به سربازان و زندانیان بوده است.

امروزه تجارت انسان یکی از فجیع‌ترین حوادث روزگار می باشد و قاچاقچیان انسان برای بدست آوردن پول دست به خرید و فروش انسان‌ها می زنند. هم اکنون در بیشتر کشورهای دنیا پلیس بین‌الملل با فعالیت گسترده به دنبال این باندهای مخوف می باشد و کشورها با برقراری قوانین منع خرید و فروش اعضا سعی می کنند درصدی از این تجارت را کاهش دهند.

اما داستان به اینجا ختم نمی شود، هم اکنون بیشتر باندهای مافیایی که در همه جای جهان فعالیت دارند، در کشورهای فقیر دنیا به دنبال سود و تجارت هستند روزی نیست که در خیابان‌های پرجمعیت کلکته و بمبئی در هندوستان و یا در شهرهای بزرگ چین، کودکانی ربوده نشوند. امروزه فقر باعث می شود که انسان‌ها به هر کاری دست بزنند، اما بعضی از این کارها از وقاحت بیشتری برخوردار است. ثروتمندان جهان که به خاطر بیماری، اعضای بدن خود را از دست می دهند سعی می کنند با پرداختن پول زیاد اقدام به پیوند اعضای بدن کنند و این جاست که قاچاقچیان انسان سعی می کنند به طرق مختلف اعضای بدن انسان‌های بی گناه را به قیمت گزاف تهیه کنند و به فروش برسانند.

این باندهای مخوف که با برنامه‌ریزی خاصی کار می کنند در سراسر جهان پخش هستند در آفریقا، آسیا، کشورهای شرق اروپا، آمریکای جنوبی و ...

این باندها، به ویژه در کشورهای جنوب شرق آسیا، حتی مدیران بیمارستان‌ها را اجیر کرده‌اند تا فردی که جان خود را از دست می دهند، بدون آن که اقوام فرد فوت شده بدانند، اعضای بدنشان را خارج و به قیمت گزافی به باندهای مخوف بفروشند و آن‌ها هم در یک چرخه اقتصادی این اعضا را به پولداران و ثروتمندان جهان می فروشند. این یک نوع از قاچاق اعضای انسان است، نوع دیگر آدم‌ربایی است که بیشتر کودکان را در بر می گیرد. کودکان در سراسر جهان ربوده می شوند و سپس زیر تیغ جراحی، اعضای بدنشان خارج می شود، اگر شانس بیاورند زنده می مانند و جز این می میرند.

شکارچیان انسان‌ها، به چیزی جز سودآوری خود فکر نمی کنند. امروزه شاه‌راه‌هایی در دنیا وجود دارد که قاچاقچیان انسان از آن استفاده می کنند. افرادی که از آفریقا ربوده می شوند، از صحرای سینا در مصر عبور داده می شوند تا خود را به اسرائیل برسانند. در آمریکای جنوبی بنادر بزرگی چون «بوگوتا» در کلمبیا و «کاراکاس» در ونزوئلا مرکز صادرات افراد بی گناه هستند، این بچه‌های مظلوم به همراه مواد مخدر و زنان بدکاره در کشتی‌های بزرگ زندانی می شوند، گرچه عده‌ای از این کودکان توسط خانواده‌هایشان به قیمت‌های نازل به فروش می روند و به قیمت‌های میلیون دلاری برای آنان خریدار پیدا می شود. در آسیا، بیشتر این کودکان از بنادر کشور چین به سراسر جهان فرستاده می شوند اما بهترین کسب و کار برای شکارچیان انسان، در «تل آویو» اسرائیل است که تجارت و شکار انسان از همان جا شکل گرفت. امروزه اسرائیلی‌ها به این باور رسیده‌اند که تجارت انسان از تجارت مواد مخدر بسیار سودآورتر است و به همین خاطر حتی دولت هم در این کار باندهای مخوف شکارچیان انسان را حمایت می کند.

■

هنگامی که دو عاشق بهم می رسند و زمانی که از یکدیگر جدا می شوند، دو لحظه از گرانبهاترین لحظات زندگانی محسوب می شود

● ولتر

همه چیز درباره داربی

شروع ماجرا

بازی بین دو تیم فوتبال همشهری یا دو رقیب قدیمی در اصطلاح فوتبال «داربی» گفته می شود. در این که این واژه از کجا به فرهنگ واژگان فوتبال اضافه شده است نظریات مختلفی وجود دارد. عده ای معتقدند که این عنوان از مسابقات اسبدوانی داربی گرفته شده و عده دیگر نیز به خاطر برگزاری بازی دو تیم همشهری لیورپول و اورتون در روز «ارل داربی» در سال ۱۸۸۹ این واژه را به فرهنگ فوتبال اضافه کرده اند.

اما معتبر ترین نظریه که در فرهنگ لغت آکسفورد درباره آن صحبت شده است به شهر داربی در انگلستان باز می گردد. طبق این نظریه بازی مخصوصی از حدود ٤ قرن پیش در شهر داربی برگزار می شد. مردم شهر دو نقطه در شمال و جنوب شهر را در نظر گرفته و به دو گروه تقسیم می شدند. این دو گروه باید یک توپ را از نقطه مرکزی شهر به دو نقطه مورد نظر در شمال و جنوب می رساندند. قوانین این بازی آزاد بوده و هر گونه برخوردی در این بازی وجود داشت. تعداد شرکت کنندگان در هر گروه به بیش از هزار نفر می رسید. یک گردشگر فرانسوی که در اوایل قرن هجدهم به شهر داربی مسافرت کرده بود در کتاب خاطراتش می نویسد: «غیر ممکن است که شما باور نکنید که آنها مشغول جنگ و جدال هستد اما خود انگلیسی ها معتقدند که در حال انجام دادن یک بازی می باشند، نه چیز دیگری!» سالها از این جریان گذشت و افراد حاضر در این دو گروه، دو تیم فوتبال داربی کاونتی و داربی میدلند را تاسیس کردند و بازی بین این دو تیم سرآغاز مسابقات داربی بود.

داربی در ایران

در ایران نیز داربی های فراوانی وجود دارد. بازیهای سپاهان و ذوب آهن، برق و فجر شیراز، ملوان و پگاه گیلان و.. از جمله این بازیها می باشند اما در ایران تنها یک داربی می باشد که از تمام مسابقات دیگر پر حاشیه تر و حساس تر است. دیدار دو تیم فوتبال استقلال و پرسپولیس که به طور معمول در هر بازی بین این دو تیم نزدیک به یکصد هزار تماشاگر در ورزشگاه حضور می یابند. کنفدراسیون فوتبال آسیا بازی بین این دو تیم را حساسترین مسابقه فوتبال در سطح باشگاه های آسیا معرفی کرده است. این دو تیم برای اولین بار در چهل سال پیش، یعنی ١٦ فروردین ١٣٤٧، به مصاف یکدیگر رفتند و با نتیجه مساوی از زمین مسابقه خارج شدند. از آن روز به بعد حساسترین مسابقه فوتبال در سطح ایران و آسیا شکل گرفت.

آمار داربی

حساسیت های فراوانی که در بین بازیکنان و تماشاگران دو تیم وجود دارد باعث شده که نتیجه تساوی در جریان بازی این دو تیم بیشتر از برد و باخت شکل بگیرد. از ٦٤ بازی که پرسپولیس و استقلال با یکدیگر انجام داده اند ٢٨ بازی با نتیجه مساوی به پایان رسیده است. تیم فوتبال استقلال در ٢٠ بازی پرسپولیس را شکست داده و در ١٦ بازی نیز متحمل شکست شده است. سنگین ترین شکست برای دو تیم نیز بازی معروف تاج و پرسپولیس بود که تیم پرسپولیس با شش گل موفق به شکست حریف دیرینه اش شد.

جنگ و جدل در داربی

حساسیت های کاذب و غیر منطقی باعث شده که تا به امروز دیدار دو تیم استقلال و پرسپولیس، ٤ بار منجر به درگیری فیزیکی و نیمه تمام ماندن بازی شود. نخستین بار در بهمن ماه سال ١٣٤٨ تیم فوتبال پرسپولیس در حالی که با نتیجه یک بر صفر از حریف خود عقب بود به نشانه اعتراض زمین بازی را ترک کرد و فدراسیون فوتبال نیز نتیجه بازی را ٣ بر صفر به سود استقلال اعلام کرد. ١١ ماه بعد و در تاریخ ٢٧ دیماه ١٣٤٩ این ماجرا باز هم تکرار شد و بازیکنان پرسپولیس که معتقد بودند داور به خاطر نفوذ تیم تاج و محبوبیت آن در بین خاندان پهلوی به صورت یکطرفه قضاوت می کند، از زمین مسابقه خارج شدند. آبان ماه ١٣٥٨ دیداری دوستانه بین این دو تیم برگزار شد که به علت هجوم تماشاگران به درون زمین این دیدار نیمه کاره رها شد. اما جنجالی ترین بازی دو تیم فوتبال استقلال و پرسپولیس در سال ١٣٧٣ برگزار شد. این بازی با نتیجه ٢ بر ٢ مساوی بود اما در دقایق پایانی به خاطر برخی درگیریهای فیزیکی و اعتراض بازی نیمه تمام ماند. فدراسیون بعد از مدتی نتیجه بازی را ٣ بر صفر به سود استقلال اعلام کرد. جالب آنکه این رای توسط مدیر عامل فعلی پرسپولیس یعنی داریوش مصطفوی اعلام شد.

داربی شصت و پنج

استقلال و پرسپولیس در ١٢ مهر ماه سال جاری در حالی به مصاف یکدیگر می روند که بازی انها به نوعی می تواند حکم سوپر جام باشگاه های ایران را داشته باشد. پرسپولیس فصل قبل قهرمان لیگ برتر و استقلال قهرمان جام حذفی ایران شدند. این دو تیم در فصل نقل و انتقالات خوب عمل کرده و بازیکنان مورد نظر خود را به خدمت گرفتند. از سوی دیگر کادر فنی قوی که در هر دو تیم مشغول به فعالیت می باشند نوید این موضوع را به تماشاگران می دهد که در داربی شصت و پنج یک بازی زیبا و خارج از حساسیت را مشاهده خواهند کرد.

ناصر حجازی:

استقلال هیچ نقطه ضعفی ندارد!

ناصرخان حجازی یکی از سرد و گرم چشیده های مسابقه استقلال و پرسپولیس می باشد. فردی که بارها و بارها به عنوان بازیکن و مربی در برابر پرسپولیس قرار گرفته و نتایج خوب و بدی کسب کرده است. تصمیم گرفتیم به مناسبت برگزاری داربی شصت و پنج گفتگوی کوتاهی با وی انجام دهیم و نظرات او را درباره داربی جویا شویم.

○ ***آقای حجازی وقت دارید که چند سوال از شما بپرسم؟***

سوالات شما در چه زمینه‌ای است؟! اگر درباره مدیریت باشگاه استقلال و مسائل فنی باشد، حرفی ندارم!

○ ***نه ناصرخان، درباره داربی شصت و پنجم چند سوال داشتم...***

اشکالی ندارد، در خدمت هستم.

○ ***ناصرخان وضعیت دو تیم را چگونه می بینید؟***

هر دو تیم بسیار خوب هستند. در ابتدای فصل یارگیری بسیار خوب و مناسبی انجام دادند و بازیکنانی را به خدمت گرفتند که نقاط ضعفشان را پوشش دهد.

○ ***کمی درباره تیم استقلال صحبت کنید...***

تیم استقلال نیز در شرایط بسیار خوبی قرار دارد. این تیم بحران شروع فصل را سپری کرده و پس از رفتن فتح الله زاده شوک مثبتی به تیم وارد شده است. در دو هفته پایانی نیز نتایج خوبی کسب کرده اند و از هر نظر برای بازی حساس داربی آماده می باشد.

○ ***نقطه ضعفی در تیم استقلال مشاهده می کنید؟***

حضور داور خارجی

توهین به جامعه داوری ایران

ابراهیم آشتیانی

تاریخچه

بازی های داربی در تمام نقاط جهان حساس هستند و این امر در ایران نیز وجود دارد. از زمانهای گذشته بازی دو تیم فوتبال استقلال (تاج) و پرسپولیس حساسیت خودش را داشته و دارد و در هر حالتی، به جز محرومیت، ورزشگاه مملو از تماشاگر شده است. البته باید گفت که تیم تاج در زمان قبل از انقلاب طرفدار زیادی نداشت و در بازی بین دو تیم ۱۵ درصد طرفدار استقلال و ۸۵ درصد طرفدار پرسپولیس بودند. بعد از انحلال دارایی و یکی شدن این تیم با تاج، طرفداران تیم دارایی به سمت تیم تاج کشیده شدند و از آن به بعد بود که بازی دو تیم حساسیت فراوانی پیدا کرد.

حساسیت

آن زمان مربیان بسیار خوبی در هر دو تیم مشغول به کار بودند و به همین دلیل بازی از نظر فنی بسیار بهتر و با کیفیت تر از امروز بود. متاسفانه در چند سال گذشته بازیکنان، مربیان و حتی مدیران عامل باشگاه ها بیش از حد این بازی را حساس کرده اند. کرکری بین بازیکنان و تحریک تماشاگران یکی از عوامل حساسیت کاذب این مسابقه می باشد. از سوی دیگر متاسفانه مدیران عامل باشگاه ها هم به این موضوع پرداخته و با تعیین پاداشهای کلان باعث شده اند که بازیکنان و مربیان و تماشاگران نگاه ویژه تری به این بازی داشته باشند و حساسیت فراوانی به وجود آورند. این کری ها باعث شده که بازی زیبایی گذشته خود را نداشته باشد.

یکی از عوامل حساسیت کاذب این مسابقه بازی کم بین این دو تیم می باشد. اگر دو تیم استقلال و پرسپولیس در طول یک سال بازی بیشتری انجام دهند، مانند ایتالیا که پیش از فصل تیمهای اینتر و میلان و یوونتوس چندین بازی تدارکاتی بایکدیگر برگزار می کنند، باعث می شود که در یک بازه زمانی نه چندان زیاد، حساسیتهای کاذب از بین برود. از سوی دیگر مربیان کاربلدی که بر سر دو تیم حضور دارند باید با بازیکنان صحبت کنند تا بازیکنان تمرکزشان را از نظر فنی از دست ندهند. نداشتن تمرکز یکی دیگر از دلایل حساسیت بیجا می باشد.

داوری

اعتقاد دارم که بهترین گزینه برای قضاوت این مسابقه یک داور ایرانی می باشد. حضور یک داوری خارجی برای قضاوت این دیدار کاری اشتباه است و به این کار به نوعی توهین به جامعه داوری ایران می باشد. مگر داوران ایرانی چه چیز از داوران دیگر کشورها کم دارند؟ اشتباه داوری در همه جای جهان وجود دارد ولی باید با این اشتباهات کنار آمد. باید از داوران ایرانی برای قضاوت در داربی حمایت کنیم و کاش که در دیدار این هفته یک داور ایرانی قضاوت این بازی را برعهده می گرفت.

پیغام برای هواداران

به جرات می توان گفت که ما بهترین هواداران فوتبال جهان را داریم. هواداران فوتبال در ایران، به ویژه تماشاگران پرسپولیس، بسیار ریشه دار هستند و به نوعی می توان گفت که سه یا چهار نسل است که آنها هوادار پرسپولیس می باشند. هواداران واقعی فوتبال خویشتندار هستند و حساسیت زیادی نسبت به این بازی نشان نمی دهند. آنها می دانند که این بازی حداکثر ۳ امتیاز دارد و مهم ارائه یک بازی زیبا می باشد نه برد و باخت! اگر خدای نکرده تیم طرفدار شما نتیجه نگرفت، دلیل نمی شود که به استادیوم و اتوبوسرانی یا بهتر بگویم به بیت المال، ضربه بزنید. من هم مانند شما امیدوار هستم که بازی زیبایی از هر دو تیم مشاهده کنیم و این دو تیم فارغ از هر حساسیتی با انجام یک بازی زیبا دل هوادارانشان را شاد کنند.

خیر، این تیم هیچ نقطه ضعفی ندارد!

آقای حجازی نظر شما درباره حساسیت این بازی چیست؟

در همه نقاط جهان بازی داربی حساس می باشد و تماشاگر خاص خود را دارد. ممکن است عده ای از تماشاگران برای تماشای هیچ بازی به ورزشگاه نروند اما در بازی داربی به استادیوم می روند. باید به این نکته اشاره کنم که این بازی برای تماشاگران حساس است و حضور آنها بازی را حساس می کند و گرنه داربی نیز مانند بقیه مسابقه ها ۳ امتیاز دارد. اگر بازی داربی ۵ امتیاز داشت حساسیت های به وجود آمده منطقی بود!

در زمانهای گذشته بازی دو تیم استقلال و پرسپولیس بسیار زیباتر از امروز بود. به نظر شما چرا بازیهای این دو تیم در چند سال گذشته زیبایی خود را از دست داده اند؟

چند دلیل وجود دارد که مهمترین آن پول بود. آن زمان پول زیادی در ورزش جریان نداشت و برای پیروزی در داربی به کسی پاداش خاصی نمی دادند و بازیکنان از روی تعصب و عرق به پیراهن بازی می کردند نه پول! از سوی دیگر آن موقع تماشاگران تا این اندازه به این بازی حساس نبودند. یکی دیگر از دلایل مهم مطبوعات هستند. آن زمان مطبوعات کمی در ایران وجود داشت و مانند امروز به این بازی توجه نمی شد. همه این مسائل دست به دست هم دادند تا این مسابقه زیبایی خود را از دست بدهد.

برای قضاوت این بازی داور ایرانی بهتر است یا خارجی؟

مسلماً داور خارجی بهتر می باشد. این برتری از لحاظ فنی نیست چراکه داوران ایرانی از سطح فوتبال ایران بسیار بالاتر می باشند اما به دلیل حساسیت های کاذبی که در این بازی وجود دارد به جرات می توان گفت که داور امنیت ندارد. متاسفانه عده ای از تماشاگران در بیرون از زمین مسابقه داوران را اذیت کرده و حتی برای خانواده آنها مزاحمت ایجاد می کنند. با این شرایط بهتر است که از داور خارجی استفاده شود که بلافاصله بعد از بازی از ایران خارج می شود و دیگر هیچ مشکلی به وجود نمی آید.

در پایان پیغامی برای تماشاگران دارید؟

حرف خاصی برای آنها ندارم چراکه خودشان فهیم و آگاه هستند و می دانند که چه کاری باید انجام دهند. فقط از آنها خواهش می کنم که تنها تیم خودشان را تشویق کرده و خونسردی خود را در حین و بعد از بازی حفظ کنند. یک انتقاد نیز از شما داشتم.

چه انتقادی؟

تیم ملی والیبال ایران با ترکیبی جوان توانست در جام کنفدراسیون آسیا قهرمان شود اما چقدر به این موضوع پرداخته شد؟! متاسفانه مطبوعات تنها و تنها به فوتبال فکر می کنند و به ورزشهای افتخار آفرین ایران کاری ندارند. ورزش اول ایران فوتبال شده در حالی که اینگونه نباید باشد! فوتبال در طی بیست سال گذشته چه افتخاری برای ورزش ایران کسب کرده که اینقدر به آن بها می دهید؟ از شما خبرنگاران خواهش می کنم که به جای فوتبال به ورزشهای مدال آور و افتخارآمیز بپردازید.

آدمی عشق را از طریق تسلط بر اندیشه به زیباخواهی و تسلط بر نفس می یابد.

●ابوعلی سینا

داستان خواندنی پشت پرده انتخاب لیتبارسکی در سایپا

بازهم دلالان به فوتبال ایران ضربه زدند

علی کیانی موحد

یک خبر

داستان با یک خبر کوتاه که انعکاس چندانی در رسانه هانداشت آغاز شد:«**بازپرس شعبه‌ی هفتم ناحیه‌ی ۱۹ دادسرای تهران از احضار سرمربی، مربی، مدیرعامل و اعضای هیات مدیره باشگاه سایپا خبر داد.**»

به گفته بازپرس این پرونده یک ایرانی مقیم آلمان به نام وحید در اردوی یک ماه و نیم پیش سایپا در ترکیه حضور داشته و به عنوان مشاور با مربی این تیم در حضور رییس هیات مدیره مجموعه ورزشی سایپا قرارداد بسته است. این فرد حدود ۸۵ هزار یورو در دو مرحله از لیتبارسکی و دو دستیارش به منظور اخذ سرمربی گری این تیم دریافت و عنوان کرده است که این وجوهات را به شرکت سایپا خواهد داد اما مدیرعامل و هیات مدیره این باشگاه ورزشی عنوان کرده‌اند که هیچ پولی دریافت نکرده و اصلاً قرار نبوده که چنین پولی به آنها داده شود. وحید از مجموعه‌ی ورزشی سایپا ۲۰۰ میلیون ریال نیز علاوه بر ۸۵ هزار یورویی که از لیتبارسکی و دو دستیارش گرفته، اخذ کرده است.

از سوی دیگر مدیر روابط عمومی باشگاه سایپا گفت: با شکایت مدیران، مترجم باشگاه بازداشت شد و هم اکنون به قید وثیقه آزاد است. پرونده مربوط به سایپا مرتبط با مترجم باشگاه است. زمانی که مدیریت باشگاه متوجه کلاهبرداری از مربیان خارجی تیم فوتبال سایپا شد از وی شکایت کرد و آقای «و.ح» چهارشنبه شب بازداشت شد. وی توسط وکیلش به قید وثیقه آزاد شد. این مسئله مربوط به یک شخص نیست و باند مخوف و مافیایی که در فوتبال ایران نیز فعالیت می کنند در این ماجرا دخیل هستند. مدیرعامل باشگاه نیز به شدت پیگیر ماجرا است.

آغاز ماجرا

موضوع باشگاه سایپا از این لحاظ برای من جالب بود که خودم به عنوان رابط باشگاه با شرکت نقل و انتقال گلوبال اسپورت که تخصصش نقل و انتقال بازیکنان و مربیان برزیلی، مانند روبرتو کارلوس و زیکو می باشد، در ارتباط بودم.

مسوولان باشگاه سایپا قصد استخدام یک مربی آلمانی به نام «ولفگانگ سیدکا» را داشتند که به توافق نرسیدند و به همین دلیل دنبال یک مربی مطرح، خوب و کاربلد می گشتند (برعکس پیر لیتبارسکی که در حال حاضر سکان هدایت تیم سایپا در دستان وی می باشد). من به واسطه نزدیکی با یکی از اعضای هیات مدیره باشگاه و از سوی دیگر دوستی با چند مدیر برنامه و شرکت مطرح نقل و انتقال بازیکن تصمیم گرفتم که به باشگاه سایپا کمک کنم. ما مذاکرات خود را با «بورا میلوتینوویچ» که سابقه پنج دوره حضور در جام جهانی با پنج تیم مختلف را دارد، آغاز کردیم. وی در آن زمان مشغول مذاکره با مسوولان فدراسیون فوتبال چین بود تا هدایت تیم ملی چین را بر عهده گیرد. بورا لطف زیادی به ما کرده و دستیار سابقش در تیم ملی چین و السعد قطر را به ما معرفی کرد. تماسی با این مربی یعنی «میلوان رائه واچ» داشتیم. این مربی سابقه بسیار خوبی در فوتبال یوگسلاوی داشت و زمانی به عنوان بازیکن همراه با ستاره سرخ به مقام نایب قهرمانی جام یوفا دست یافته بود. به عنوان مربی نیز سابقه هدایت ستاره سرخ بلگراد را در کارنامه داشت. مبلغی را هم که این مربی از ما درخواست کرده بود بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار دلار بود. مسوولان سایپا پس از جلسه‌ای به این نتیجه رسیدند که این مربی به درد تیمشان نمی خورد و به ما گفتند که مربی دیگری به آنها معرفی کنیم. جالب اینکه میلوان رائه واچ یک هفته پس از شکست در مذاکره با تیم سایپا به سمت سرمربیگری تیم ملی غنا انتخاب شد.

مربی بعدی «یورگن کهلر»، مدافع سابق تیم ملی آلمان بود اما به خاطر مبلغ درخواستی زیاد، یعنی حدود ۱ میلیون دلار، این مربی نیز رد شد.

نفر بعد «ولادیسلاو بوگزیویچ» بود که سابقه هدایت تیم فوتبال پرسپولیس را در کارنامه داشت. این ستاره سابق فوتبال یوگسلاوی سابقه مربیگری در لیگ آمریکا را داشت. وی در جام جهانی ۱۹۹۸ در کادر فنی تیم ملی یوگسلاوی حاضر بوده و سپس به مدت دو سال به عنوان دستیار اول تیم ملی یوگسلاوی مشغول به فعالیت شد. بعد از آن به سمت سرمربیگری بلننسس پرتغال منصوب شد. این مربی نیز مبلغی بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار دلار برای عقد قرارداد یکساله درخواست کرد. بازهم مسوولان سایپا این مربی را رد کرده و گفتند که مربی صاحب سبکتری می خواهند.

زیکو و رونالدو در راه ایران

ما نیز مشغول مذاکره با «زیکو» شدیم. ستاره سابق فوتبال برزیل که زمانی هدایت تیم ملی ژاپن را بر عهده داشته و فصل پیش نیز در تیم فنرباغچه ترکیه مشغول به فعالیت بود. در ابتدا وی پیشنهاد ما را رد کرد اما به خاطر رابط ما که از دوستان صمیمی وی و رییس فدراسیون فوتبال برزیل می باشد، حاضر شد که با مبلغ ۲ میلیون دلار برای یک سال به سایپا بیاید اما باز هم پیشنهاد ما به هیات مدیره رد شد چراکه وی مبلغ زیادی درخواست کرده بود!

سایپا کماکان بدون مربی مشغول به فعالیت بود تا اینکه ما با آخرین گزینه مد نظر خود صحبت کردیم. کارلوس آلبرتو تورس، بهترین مدافع راست تاریخ جام جهانی که در جام جهانی ۱۹۷۰ به عنوان کاپیتان تیم ملی برزیل فاتح جام جهانی شده بود. وی به عنوان مربی چهار بار قهرمان لیگ برزیل و یک بار نیز قهرمان جام باشگاه های آمریکای جنوبی شده بود. سابقه آلبرتو تورس در مربیگری بسیار درخشان و چشمگیر بود. تیمهای فلامینگو، کوئیتیانس، فلومیننزه و بوتافوگو برزیل، میامی شارک ایالات متحده و الزمالک مصر از جمله تیمهایی بودند که وی سرمربی آنها بود. کارلوس آلبرتو تورس هدایت تیمهای ملی نیجریه، عمان و آذربایجان را نیز بر عهده داشت. جالب اینکه این مربی مطرح برزیلی حاضر بود با مبلغ ۳۰۰ هزار دلار به ایران بیاید اما این بار نیز ما به در بسته خوردیم چراکه مسوولان باشگاه سایپا با پیر لیتبارسکی به توافق رسیده بودند.

دوست برزیلی ما بسیار متعجب شده بود و از من پرسید:«مگر مسوولان باشگاه سایپا در جستجوی یک مربی مطرح و خوب خارجی نبودند، پس چطور لیتبارسکی سر از این تیم درآورد؟ این فرد به هیچ وجه مربی خوبی نیست و از تیمهایی که در آن مشغول به کار بوده، اخراج شده است!» جوابی برای حرف وی نداشتم چراکه خودم هم از این حرکت مسوولان سایپا تعجب کرده بودم.

در همان حین که در حال مذاکره با چند مربی خارجی بودیم، با چند بازیکن مطرح برزیلی نیز گفتگویی انجام دادیم. روماریو که به کل فوتبال را کنار گذاشته و حاضر به مذاکره نشد. رونالدو نیز ابتدا درخواست ما را رد کرد اما بعد مبلغ زیادی گفت که مسلماً خارج از توان سایپا بود. کافو، ستاره سابق تیم ملی برزیل و میلان ایتالیا و دنیلسون، بازیکن سابق آتلتیکو مادرید که زمانی بهترین بازیکن جوان جهان بود، حاضر شدند که برای حضور در ایران بر سر میز مذاکره بنشینند که حضور این دو نفر کمک فراوانی به تیم سایپا و فوتبال ایران می کرد اما به خاطر حرکت مسوولان سایپا در زمینه انتخاب سرمربی، دوست برزیلی ما مذاکره با آنها را لغو کرد.

سرانجام لیتبارسکی می آید

تازه متوجه شدم که لیتبارسکی چگونه به ایران آمد. مسوولان سایپا با علم بر اینکه فرد مورد نظرشان دلال است از وی درخواست کردند که یک مربی برایشان بیاورد و او نیز بهترین فرد را انتخاب کرد. مربی که حاضر بود برای حضور در ایران ۸۵ هزار یورو نیز «چشم روشنی» پرداخت کند! جالب اینکه امروزه مسوولان سایپا از آن دلال شکایت کرده اند!

شکست مفتضحانه و حذف از مسابقات جام باشگاه های آسیا و حضور در رده هفدهم جدول مسابقات لیگ گواهی بر این مدعاست که لیتبارسکی به هیچ وجه شایسته نشستن بر روی نیمکت مربیگری باشگاه سایپا نبود. چند نکته ابهام آمیز در پرونده مسوولان سایپا وجود دارد. چرا برای انتخاب سرمربی دست به دامن یک دلال شدید؟ مبلغ قرارداد لیتبارسکی چقدر است که وی ۸۵ هزار یورو و شما ۲۰ میلیون تومان حق مشاوره! (دلالی) به او داده اید؟ زمانی خداداد عزیزی قرارداد مصطفی دنیزلی را به ترکمانچای تشبیه کرد، امروز باید قرارداد لیتبارسکی را به چه چیز تشبیه کنیم؟

سوال آخر این است که کارنامه مربیان مطرحی مانند زیکو و کارلوس آلبرتو تورس از لیتبارسکی، که سابقه اخراج در تمام تیمهایی که به عنوان مربی مشغول به فعالیت بوده را در پرونده دارد، ضعیف تر بود؟ ■

کوبی برایانت

کاپیتانها برای تمدید قرارداد التماس نمی کنند!

نیلوفر یوسفی

تیم بسکتبال ایالات متحده توانست به مدال طلای المپیک ۲۰۰۸ پکن دست یابد. آمریکا با برتری ۱۰۱ بر ۸۱ توانست که انتقام قدیمی خود را از آرژانتین گرفته و دوباره قهرمان المپیک شود. بسیاری از علاقمندان به ورزش آگاه هستند که «کوبی برایانت» فوق ستاره تیم بسکتبال لس آنجلس لیکرز و بهترین بسکتبالیست NBA و تیم ملی آمریکا در حال حاضر می باشد. وی توانست در سال گذشته عنوان باارزشترین بازیکن NBA را از آن خود سازد. در این هفته مصاحبه‌ای خواندنی و سرشار از شوخی و طنز با این فوق ستاره را برای شما آماده کرده‌ایم. این شما و این کوبی برایانت...

○ لطفاً در یک خط خودتان را معرفی کنید.

کوبی برایانت هستم، قدم خیلی بلند است و علاقه فوق العاده زیادی به ایتالیا دارم!

○ زمانی که می خواهید کاغذی را امضا کنید، از کدام دستتان استفاده می کنید؟

فکر کنم دست راستم. اما اجازه دهید آزمایش کنم تا مطمئن شوم!

○ تغییر شماره پیراهن شما از ۸ به ۲۴ به چه دلیل بود؟

احتمالاً به خاطر اینکه قبلاً فکر می کردم فقط ۸ مرتبه از بازیکنان دیگر مهمتر و بهتر هستم اما امروز فکر می کنم که ۲٤ مرتبه از بقیه مهمتر هستم!

○ شنیدیم که جشن تولد ۳۰ سالگی شما همزمان با قهرمانیتان در المپیک بود. چه حسی داشتید؟

صادقانه بگویم که اصلاً فکر نمی کنم که ۳۰ ساله شده‌ام. خودم را جوانتر و روحیه‌ام را خیلی بهتر می بینم. این حس را امسال دارم، سالهای پیش چنین حسی به من دست نداده بود. قدرت زیادی در پاهایم حس می کنم. روز تولدم همزمان با حضور تیم آمریکا در فینال المپیک پکن بود و هدیه تولدم را با قهرمانی در آنجا دریافت کردم.

○ خستگی مسابقات را چگونه از خود دور کردید؟

روز بعد از بازی با آرژانتین فقط دلم می خواست شنا کنم. آب به من آرامش داده و واقعاً شنا کردن را دوست دارم. با سپری کردن زمان زیاد درون آب، خستگی مسابقات سنگین المپیک از تنم دور شد.

○ خانواده تان برای دیدن بازیها به چین آمده بودند؟

بله، خانواده‌ام به پکن آمده بودند تا بازیها را از نزدیک تماشا کنند.

○ شما خیلی به خودتان مطمئن بوده و به خوب می بالید! فکر کنم در اجتماع حاضر نبوده و صحبتهای منفی مردم درباره خودتان را نمی شنوید...

عجیب است! اتفاقاً خیلی ریزبین و نکته سنج بوده و دقت فراوانی به محیط پیرامون خود دارم. هرگز چنین چیزهایی که شما می گویید، را نشنیده‌ام! این حرفها چه هست که خودم از آن خبر ندارم؟!

○ در تلویزیون که صحبت می کنید، صدایتان بسیار رساتر می باشد اما الآن که تلفنی صحبت می کنیم، صدای شما بسیار ضعیف است، داستان چیست؟

فکر کنم که اشکال از تلفن است.

○ این چه تلفنی است که صدای شما را خسته و شبیه خانمها کرده است؟

یکی از تلفن های مخصوص NBA که صدا را عوض کرده و ما را از دست مزاحمینی مانند شما نجات می دهد!

○ زمانی که شنیدید شک اونیل گفت که لیکرز تیم من است و همه این را می دانند، چه عکس العملی نشان دادید؟

اشکالی ندارد! هیچ کس ناراحت نشد. من هیچ واکنشی نشان ندادم و دیگران هم ناراحت نشدند. مسایل حیاتی تری برای فکر کردن وجود دارد. مهم نیست که تیم به چه کسی تعلق دارد اگر تیم برای اوست پس باید بیشتر تلاش کند، نه اینکه با اضافه وزن وارد زمین شود!

○ به نظر شما شک اونیل لیاقت کاپیتانی تیم را دارد؟

کاپیتانها برای تمدید قرارداد التماس نمی کنند!

○ رقیب اصلی لیکرز در این فصل چه تیمی می باشد؟

هر تیمی ممکن است رقیب ما باشد چراکه ما تیم خوبی داریم و هر تیمی علاقمند است که با ما رقابت کند.

○ به نظر خودتان، ورزشکار خوبی هستید؟

خوب من نباید درباره خودم صحبت کنم اما معتقدم که ورزشکار رقابتی هستم. یعنی برای به دست آوردن قهرمانی و عناوین مختلف حاضر به هر رقابتی هستم.

○ زمانی که توپ را به سمت سبد پرتاب می کنید، چه چیزی از ذهنتان عبور می کند؟

به این فکر می کنم که توپ را به چه صورت پرتاب کنم که وارد سبد شود. همه چیز در آن لحظه برای من حرکت آهسته دارد. دوست دارم در آن لحظه باقی بمانم.

○ شما در مراسم خیریه فراوانی شرکت می کنید. برای خوانندگان ما کمی از این موضوع صحبت کنید...

بله، در مراسم خیریه مختلفی شرکت می کنم و معتقدم که کمک به کودکان بی سرپرست خیلی مهم است. این کودکان با مشکلات زیادی در زندگی شان مواجه شده‌اند و به کمکهای ما نیازمند هستند. زمانی که از آنها می پرسید: آرزوی شما چیست؟ برخی از آنها آرزویشان دیدن من است. حال چگونه می توانم به دیدن آنها نروم در صورتی که تنها آرزوی بسیاری از آنها ملاقات با من می باشد؟! برای من باورکردنی نیست که آرزوی کسی باشم. این هم یک جنبه ورزش کردن است.

○ بهترین نصیحتی که تاکنون شنیده‌اید، چیست؟

روزی یک نفر به من گفت، تا می توانم خوش بگذرانم و از زندگی لذت ببرم!

○ از اینکه وقتتان را در اختیار ما و طرفدارانتان قرار دادید، تشکر می کنم.

من هم از شما ممنونم و مطمئن هستم که مصاحبه جذابی از کار درآمده و همه مردم از خواندن این مصاحبه لذت می برند.

■

پایه‌ی تمام موفقیت‌ها، پیش از هر چیز، اول دعا و دوم اعتماد به نفس است
● ابراهیم خواجه نوذری

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
r.z.rafie@gmail.com

زی ذی نامه!

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعراء)

الهی! به مردان در خانه ات
به آن زن ذلیلان فرزانه ات
به آنان که با امر «روحی فداک»
نشینند وسبزی نمایند پاک
به آنان که از بیخ وبن زی ذی اند
شب وروز با امر زن می زیند
به آنان که مرعوب مادر زنند
ز اخلاق نیکوش دم می زنند
به آن گرد گیران ایّام عید
وانت بار خانم به وقت خرید
به آن شیر مردان با پیشبند
که در ظرف شستن به تاب و تبند
به آنان که در بچّه داری تکند
یلان عوض کردن پوشکند
به آنان که بی امر واذن عیال
نیاید در از جیبشان یک ریال
به آنان که با ذوق وشوق تمام
به مادر زن خود بگویند: مام!
به آنان که داماد سر خانه اند
مطیع فرامین جانانه اند
به آنان که دارند با افتخار
نشان ایزو...نه!»زی ذی نه هزار»
به آنان که دامن رفو می کنند
ز بعد رفویش اُتو می کنند
به آنان که در گیر سوزن نخند
گرفتار پخت و پز مطبخند
به آن قرمه سبزی پزان قدر
به آن مادران به ظاهر پدر
الهی! به آه دل زن ذلیل
به آن اشک چشمان «ممّد سبیل»
به تنهای مردان که از لنگه کفش
چو جیغ عیالاتشان شد بنفش
که مارا بر این عهد کن استوار
از این زن ذلیلی مکن برکنار
به زی ذی جماعت نما لطف خاص
نفرما از این یوغ مارا خلاص!

توضیح پایانی: شعر طنز فوق را شاعرش امسال در شب شعر شاعران کشور در حضور مقام معظم رهبری، قرائت کرد. آقا پس از اتمام شعر لبخندی زدند و به شاعرش گفتند: «ظاهراً اینها که خواندید، تجربه شده است؟!»..... و سعید سلیمانپور هم خندید و گفت: «خصوصی خدمت شما عرض می کنم!»

در اهمیت نصیحت و لزوم دل دادن فرزند به آن فرماید

نصیحت

ابوالفضل زرویی نصر آباد

چانه ام تازه گرم شد همچین
در نرو، گوش کن حسام الدین
دست از این قورباغگی بردار
بازی و ورجه ورجه هم شد کار؟
به که تجدید ارتباط کنیم
بنشین با هم اختلاط کنیم
ننشین پای کارتون، پسرم
من که از کارتون قشنگترم!
من نه حرف جفنگ خواهم زد
حرفهای قشنگ خواهم زد
وقت را جای این که حیف کنی
صحبتی می کنم که کیف کنی
هر کسی کار داشت، رد کردم
این همه کاهگل لگد کردم
می کند خنده، هر که رد می شه
گر تو هم نشنوی که... بد می شه
من که بی مال و ثروتم، روراست
ارثت از من، همین نصیحت هاست
ارث بابا که این نواله بود
عینهو آش کشک خاله بود
فارغ از ملک و مال و دولت و جاه
بنده قابوسم و تو گیلانشاه
بنده با هر طبیب گفتم درد
جای درمان، مرا نصیحت کرد
ور کشیدم ز بی کسی فریاد
جز نصیحت، کسی به بنده نداد
از ابوحفص سغدی و نیما
تا فلان مجری صدا_سیما
عاقبت در رگم به ناچاری
شد نصیحت به جای خون، جاری
مثل ویروس، حالیا پندم
می شود منتقل به فرزندم!

زمزمه محبت!

مهدی استاداحمد

تعطیل کنید سال تحصیلی را
این دیکته و حساب تحمیلی را
من رای به آن نامزدی خواهم داد
تمدید کند سه ماه تعطیلی را!

با شعر زیر، پیاده به استقبال «سومین جشنواره طنز طهران» می رویم:

چی بود طهران!

همایون حسینیان

چنان تولید کرده دود تهران
که گویی می شود نابود تهران
از این جمعیت درگیر با پول
نکرده ذره ای هم سود تهران
به هنگام هوای پاک سنجی
شده در امتحان مردود تهران
زمانی پر درخت و پر ز گل بود
پر از گنجشک و بلبل بود تهران
و می پرسیدی اگر از یک فرنگی
جوابش بود: خیلی گود تهران!
زمانی از ورامین بود پیدا
و می شد از فضا مشهود تهران
ولی ناگاه از انبوه خودرو
سریعاً گشت دودآلود تهران
جوانی سر خوش وشاداب بوده
ولیکن پیر شد بس زود تهران
هم اکنون از هوای پاک پیشین
ندارد اندکی موجود تهران
زمانی کوچه هایش با صفا بود
صمیمی تر بگم: چی بود طهران!

بندریجات!

راشد انصاری

عموجاسم یک

عمو جاسم، بیا دردُم دوا کن
شدیداً فکر این راز بقا کن
اگه نسلت نمی خوای منقرض شه
منو با «نازی» جونت آشنا کن!

عموِ جاسم دو

عمو جاسم، ببین رنگم پریده
یکی دیشو رو اعصابم دویده
خدا مرگُم بده «نازی» رو بردن
پرید از دست مو ای ور پریده!

عموجاسم سه

تو بی «نازی» به چیت می نازی عامو؟
تو این بازی بدون می بازی عامو
ولی بین خومون باشه، اساساً
تو خوب می سازی و میندازی عامو!

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خداداوست

فروردین

در این روزها لازم است با تاکید بر غلط و یا درست موضوعی اموری را که خودتان هم آن را اصلاح نمی دانید به مرحله اجرا در نیاورید و ندانسته تکیه بر جاه طلبی نکنید و از این محاسبات زندگی دور بمانید، چون همانطور که خود هم اعتقاد دارید، هیچ چیز لحظه بعد مشخص نیست پس لازم است که برای به دست آوردن تجربیات زندگی راهی را پیش بگیرید که حداقل خودتان آن را قبول دارید. در ضمن برای ریشه کن کردن نگرانی های ذهنی خود از افرادی که در اطرافتان وجود دارند و شما هم از عملکرد آنها آگاهی کامل دارید کمک بجویید و البته این به شرطی است که محدودیت ها را مشخص سازید و اجازه خروج از این حد و مرزها را ندهید.

اردیبهشت

می دانم که اعتقاد راسخ دارید که یا باید اولین باشید و یا بهترین که من توصیه می کنم شما به جای این کار ابتدا آن عادت منفی را از خود دور سازید، سپس بین اولین و بهترین به انتخاب بنشینید و از نیروی خلاق درون خود کمک بگیرید تا بتوانید قدرت شگفت انگیز درون خود را آشکار کنید و در طول این مسیر از توسل جستن به شیوه های ساده و کم دوام دوری کنید و از زوایای دیگری که تمامی آنها جدید و قابل کشف می باشد به مسائل نگاه کنید و از تکرار اشتباهات بزرگ پرهیز کنید و بدانید که انسان کامل کسی است که زندگی را به دست خود بسازد نه برای خود! دوست خوبم! یکبار برای همیشه با ترس هایتان روبرو شوید و باورهای منفی را از بین ریشه ها بیرون بکشید که آنها توهمی بیش نیستند.

خرداد

قناعت به آنچه دارید مطمئن ترین و بزرگترین ثروت است که خوشبختانه شما به آن دسترسی پیدا کرده اید پس آنچه حاصل تلاش آینده شماست بیابید اما غرور را از خود دور سازید و از قضاوتهای عجولانه هم بپرهیزید که جز خطا چیز دیگری به همراه ندارد. دوست خوبم مطمئن باشید که قبول اشتباه از بزرگی شما کم نمی کند، بلکه باعث ایجاد روابط صمیمانه مستحکم می شود که شما این موضوع حساس را معمولاً نادیده می گیرید و به حاشیه ها پناه می برید و برای بیان خواسته های خود راه غیر مستقیم را پیش می گیرید که این شیوه متاسفانه باعث بروز سوء تفاهم هایی می شود که سود هیچکدام از طرفین موجود را به همراه ندارد. نکته پایانی این که پیشقدم شدن در امور مثبت و انجام کارهای ریشه ای همیشه برای شما گشایش می آورد که باید از این مهم هم غافل نشوید!

تیر

دوست خوبم! دستهای پر از مهر تان را رو به آسمان بلند کنید و با حضرت دوست به گفت و گو بنشینید و از او بخواهید هر آنچه را که صلاح می داند به اجرا در آورد نه آنچه را شما صلاح می دانید! در مورد حوادث روزهای اخیر شما باید بگوییم که گاهی اوقات فقط باید نظاره گر بود و بس! نکته بعدی اینکه سعی نمایید حتی در موارد کم ارزش به چیزی عادت نکنید که خودتان هم خوب می دانید ترک آن برایتان دشوار است. در مورد دغدغه های فکری شما هم باید بگوییم که بهتر است وسواس ذهنی را کنار بگذارید و از راه منطقی وارد شوید و بدانید کسی که بخواهد به قلب کسی راه پیدا کند کلید ورود به آن را پیدا می کند و به همین دلیل است که می گویند جوینده یابنده است!

مرداد

دوست خوبم! با پول می توان خانه خرید، ولی زندگی را نمی شود خرید، پس بدانید که اگر امروز شرایط خوبی دارید که خودتان هم به این مهم اعتراف می کنید تنها باید در حفظ آن بکوشید و در این راه از قانون شیرین احساس و عشق استفاده کنید و چون گذشته زندگی ایده آلی را پایه بریزید و اگر شیوه آن را بلد نیستید بیاموزید، چرا که با این عمل نه تنها کوچک نمی شوید، بلکه محترم تر شمرده می شوید و هم عزیزتر. در مورد رازی که در دل دارید بهتر است به داشتن آن افتخار کنید و بدانید که به زودی این موضوع می تواند همچون نردبانی برای صعود شما باشد. نکته پایانی در مورد خواستهای رویایی شما می باشد که با آنها دست به گریبان هستید و تنها باید به خود گوشزد نمایید که آرزوهای فردا باید راههای شاد بودن را هموار کنند، همین!

شهریور

دوست خوبم! لازم است یادآور شوم که وقتی اوج می گیرید مطمئن باشید که در آن ارتفاع دیگر ابری وجود ندارد و اگر امروز حس می کنید که در زندگیتان ابری وجود دارد به این باور برسید که روحتان آنقدر که باید بالا نرفته است تا از نقطه ای بالاتر به زندگی و مسائل آن بنگرید، البته این را هم مدنظر قرار دهید که همیشه شرایط بدتری هم وجود دارد و هیچ چیز نباید مانع رسیدن شما به اهدافتان باشد. دوست خوبم! روحتان را میهمان محیطی امن کنید و از چشمان زیبابین خود کمال استفاده را ببرید و اجازه ندهید که چیزی موجب پریشانی خاطرتان شود که شادی و غم هر دو گذرا هستند و ثانیه ها باارزش ترین و ارزانترین هدیه هایی هستند که می گیریم و از دست می دهیم!

مهر

انجام اموری را پیش رو دارید و همچنان امروز و فردا می کنید و غافل از این هستید که چنین افتخاری نصیب هر کسی نمی شود و افسردگی جزو بدترین نوع بیماریهای مسری است و علاوه بر آشفتگی روحی شما تاثیری بس شگرف تر بر اطرافتان می گذارد و آنجاست که احساس ضعف و ناتوانی جسمی می کنید و اینها یعنی مقدمه انجام خطاهای گاه غیر قابل جبران و حالا زمان آن رسیده که علیه تمامی آنها قیام کنید و منتظر معجزه نباشید، چرا که هر تغییری بعد از همت و تلاش شما رخ می دهد. نکته پایانی در مورد توقعات بزرگ از خودتان و بدخلقی شما نسبت به اطرافیان است که تمامی جوانب را تحت الشعاع قرار داده و دشمن شادکن است. کاش به این باور برسید که هر حرکتی از قدم نخست آغاز می شود و عشق قویترین نیروی محرکه آن!

آبان

به خوبی پیداست که کار و مشغله زندگی آنقدر زیاد شده است که احساس می کنید همه چیز ناعادلانه در حق شما اعمال می شود و شرایط پیش می رود تا شما را از پا در آورد، در حالی که اگر دقت کنید بیکاری کمر خیلی را می شکند و اینکه شما مشغله بسیار دارید یعنی لطف خدا و تلاش شما و مطمئن هستم که خیلی زود می توانید جسم و روح خود را به شکل مطلوب برگردانید و زندگی را بر خود و اطرافیان شیرین سازید و پندار و گفتار و کردارتان را در جهت پیشرفت خانواده قرار دهید که شادی را آسان نمی توان به دست آورد. در ضمن عامل شادی بخشی را پیش رو دارید که اگر خوب دقت کنید می توانید عامل غبطه دیگران شوید و اگر دیر بجنبید عامل عبرت دیگران خواهید بود!

آذر

اولین توصیه برای روزهای پیش روی شما تکیه بر انجام اموری است که می توانید انجام دهید و نتایج مطلوبی هم در پی دارد ولی آنها را غیر قابل دسترس می پندارید در حالی که اگر اینچنین بود به شما محول نمی شد. دوست خوبم! از عشق و پشتکار خوبتان کمک بگیرید و مطمئن باشید که آنچه در ذهن می پرورانید دست یافتنی است. مدتی است که مسائل اقتصادی تمام ذهن شما را به خود مشغول کرده و امکان اجرای طرح های منحصر به فرد شما را گرفته و این یعنی مقدمه بروز دردسرهای جدیدی که از حدود کنترل شما بیرون است. در مورد قولی هم که به خود داده اید کاش سختی آن را در نظر نگیرید که وفای به عهد متضمن برکت و شادی است.

دی

دوست عزیزم! از تمامی آنچه که دارید به راحتی می توانید لذت ببرید و شاد باشید اما چرا زانوی غم بغل گرفته اید و گوشه نشین شده اید، به خاطر اعتماد به نفس پایین شماست که باور ندارید هر قفلی کلید مخصوص به خود دارد و نباید به دنبال پدیده ای نایاب برای لذت بردن باشید و همه چیز را بر خود سخت بگیرید که شکل مشکلات شما با دیگران بسیار متفاوت است و زمان بی توجه به آمادگی شما به سرعت در حال گذر! در مورد مساله کوچک پیش آمده لازم است که پلک ها را خوب باز نگهدارید و از تحقیق و بررسی کامل موضوع غافل نشوید تا با اشراف کامل بر مساله تصمیم گیری داشته باشید. در ضمن به جمع دوستانه ای پا می گذارید که انتظارش را ندارید اما حالا که حضور دارید کاملاً محتاط عمل کنید و بدون خطا!

بهمن

دوست خوبم کاملاً دقت کنید که بین دانستن و باور داشتن تفاوت بسیار زیادی وجود دارد که این روزها شرایط خوبی برای رسیدن دانسته هایتان به باورها مهیا است و آنگاه است که با افزایش اعتماد به نفس می توانید اوضاع را تحت کنترل در آورید و خواسته هایتان را به حقیقت نزدیک سازید و افکار مزاحم را برای همیشه از خود دور کنید، اما مشخص نیست چرا گاهی اوقات دانسته به حاشیه ها قدم می گذارید و اتلاف وقت می کنید که این نوع عمل کردن در مورد شما دور از انتظار است. در مورد مسائل احساسی شما نیز باید بگوییم که عقل را همیشه چون چراغی روشن بالای سر خود داشته باشید و از جوانب مختلف موضوع غافل نشوید که هر حرکت شما تعهدی را در پی خود خواهد داشت.

اسفند

درست برعکس گذشته دلخور از مسائل مختلف هستید و می گویید که نمی توانید آنها را تغییر دهید، اما کاش دقت کنید که همین گفته شما پنجاه درصد انرژیتان را هدر می دهد و شما ثابت کرده اید که می توانید از زاویه دیگری نگاه کنید و اگر غیر از این عمل می کنید تنها خودتان را توجیه می کنید. دوست خوبم! سختی های زندگی شما رو به اتمام است، پس بی قراری را کنار بگذارید و برای مدت کوتاهی هم که شده خونسردانه عمل کنید، چرا که حق با شماست و امکان انتخابهای خوبی را پیش رو دارید. نکته پایانی یادآوری و رعایت حال دیگران است و عدم توجه شما به این موضوع می تواند تغییرات اساسی در مسائل ایجاد کند و شما می توانید جلوی این جریان را بسیار هوشمندانه بگیرید به شرط اینکه غافلگیر نشوید!

زندگی بدون عشق، چون زیستن در تاریکی مطلق است

●موریس مترلینگ

از دریچه علم

سپهر صفادار

تغییر رنگ ناخن را جدی بگیرید

دکتر **بهزاد بیژنی** عضو انجمن بیماری های عفونی ایران گفت: تغییر رنگ ناخن مهم ترین نشانه ابتلا به بیماری قارچ ناخن است و باید جدی گرفته شود. در بیماری قارچ ناخن، قارچ ها در بستر ناخن رشد کرده و سبب تخریب صفحه ناخن و از دست دادن شفافیت آن می شوند.

این متخصص تاکید کرد: رطوبت زیاد، شستشوی مداوم دست ها و یا عرق کردن زیاد دست ها از عوامل بروز و رشد قارچ ناخن است. برخی از بیماری های زمینه ای همچون بیماری دیابت نیز، از عوامل زمینه ساز بروز بیماری قارچ ناخن است.

وی با بیان اینکه یک نوع قارچ به نام «درماتوفید» در خاک وجود دارد که با برخورد دست با خاک آلوده، این قارچ در ناحیه ناخن رشد می کند، گفت: نوع دیگر این قارچ به نام «کاندیدا» در محیط وجود دارد که با نفوذ در ناخن های دست و پا، انسان را به این بیماری مبتلا می کند.

وی اظهار داشت: ابتلا به بیماری قارچ ناخن در تمام محدوده های سنی دیده می شود اما در رده سنی ۲۰ تا ٤۰ سال این بیماری شایع تر است. برای پیشگیری از ابتلا به بیماری قارچ ناخن از نوع «درماتوفید»، باید از تماس با خاک و فردی که به این بیماری مبتلا شده خودداری کرد. برای پیشگیری از ابتلا به قارچ «کاندیدا» نیز، باید انگشتان دست و پا همیشه خشک نگهداشته شود.

زنبورها چهره یکدیگر را به خاطر می آورند!

این قدرت شناسایی در واقع سطحی از حافظه اجتماعی است که پیش از این هرگز در حشرات دیده نشده بود.

دانشمندان قبلا تصور می کردند مغز حشرات بسیار کوچکتر از آن است که توانایی این کار را داشته باشد.

وقتی زنبورهایی که دارای مغز بزرگ‌تری می‌باشند وارد یک میدان جدال و قدرت طلبی می‌شوند، از توانایی خود برای به خاطر آوردن دشمنان قبلی استفاده می‌کنند، اما تاکنون تصور می‌شد که حشرات، حتی آنهایی که کلونی‌های اجتماعی پیچیده دارند، فاقد این نوع هوش اجتماعی فردی باشند.

این مطالعات از سوی محققان دانشگاه میشیگان صورت گرفته است.

آنها می گویند: زنبورها قادر هستند بر اساس الگوهای رنگی که روی چهره‌هایشان وجود دارد، یکدیگر را شناسایی کنند.

در مرحله بعد پژوهشگران تلاش می کنند بفهمند که آیا این حشرات پس از گذشت یک زمان نسبتا طولانی که طی آن در اثر تعاملات اجتماعی دیگر دچار آشفتگی می‌شوند، باز هم می‌توانند چهره یکدیگر را شناسایی کنند.

تبدیل زبان انسان به رایانه مجازی

اکنون تیم تحقیقاتی **میثم قوانلو** استادیار ایرانی موسسه تکنولوژی جورجیا در آتلانتا، سیستمی را طراحی کرده اند که زبان را به نوعی «دسته فرمان» تبدیل می کند و می تواند به معلولان در کنترل اشیا برای مثال صندلی چرخدار و یا لوازم خانگی یاری رساند.

میثم قوانلو در این خصوص توضیح داد: «با کمک این سیستم یک معلول می تواند با ضربه زدن به زبان محیط پیرامون خود را کنترل کند.»

سیستم نوآورانه این محقق ایرانی از یک آهنربای سه میلیمتری تشکیل شده است که زیر نوک زبان گذاشته می شود و حسگرهایی که در داخل دو گونه صورت قرار می گیرند حرکات آن را تشخیص می دهند. این حسگرها اطلاعات دریافت شده را به پردازشگر مرکزی که در داخل بازوی معلول کار گذاشته می شود ارسال می کند. این پردازشگر مرکزی حرکات زبان را برای هدایت و کنترل دستگاههای الکترونیکی تبدیل به فرمان می کند.

با یک بار فعال کردن، این سیستم می تواند حداقل شش حرکت راست، چپ، جلو، عقب، کلیک و دابل کلیک را تشخیص دهد. میثم قوانلو امیدوار است که به زودی بتواند با کمک این سیستم به موقعیتهای دیگر حرکتی نیز دست یابد.

در تفاوت با دیگر سیستمهایی که در حال حاضر استفاده می شوند همانند دستگاههایی که بر پایه حرکات چشم استوار هستند به نظر می رسد این سیستم زبانی از انعطاف پذیری بالایی برخوردار باشد.

دکتر میثم قوانلو در سال ۱۹۹۷ در رشته مهندسی الکترونیک از دانشگاه تهران مدرک لیسانس اخذ کرد و در سالهای ۲۰۰۳ و ۲۰۰٤ از دانشگاه میشیگان درجه دکتری دریافت کرد.

عبور دادن DNA از یک نانوحفره

بنا بر اظهارات **آکسی مِنتیوف**، شبیه‌سازی‌های رایانه‌ای نشان می‌دهد استفاده از یک میدان الکتریکی قوی، محققان را قادر خواهد ساخت تا بتوانند یک مولکول DNA دو رشته‌ای را درون یک محلول از یک حفره کوچک‌تر از قطر مولکول عبور دهند. محققان دریافتند این وضعیت در حقیقت حالت مورد نظر آنها می‌باشد. آنها توانستند یک مولکول DNA دو رشته‌ای را از یک حفره به قطر ۲/۵ نانومتر عبور دهند. به نظر می‌رسد میدان الکتریکی قادر است مولکول‌های DNA را کشیده و آنها را باریک‌تر نماید.

این تیم تحقیقاتی مولکول‌های تک‌رشته‌ای و دو رشته‌ای DNA را در قسمت الکترود منفی محلول وارد کرده و پتانسیلی به دو طرف غشا اعمال نمودند و سپس جریان عبوری از حفره را اندازه‌گیری کردند. عبور مولکول‌های DNA به طور موقتی جریان الکترولیت را مسدود کرد.

پیام های رایگان

زیرنظر: سروش

اگر برای دنیا تو یکی باشی، برای من یک دنیایی، پس بمان و بدان که بدون تو هیچیم، تولدت مبارک، ای بهترین همدم در لحظه‌های شادی و غم

ناهید حسین‌زاده – تهران

استاد گرامی‌ام جناب آقای دکتر چارسوقی، از زحمات بی دریغ شما سپاسگزارم، امیدوارم در همه مراحل زندگی موفق باشید

کامران حسینی – ایلام

علیرضا جان و آزاده خانم، شما دو شاخه گل همیشه بهار مایید چهارمین سالگرد ازدواجتان را تبریک می گوییم **از طرف پدر و مادر خانمت محمود و آذر**

فاطمه جان، گل زیبای زندگی، تو بهترین همسر و زیباترین گل، در باغچه کوچک قلبم هستی، مگر مرگ تو را از من جدا کند

همسرت عبدالرضا حایری خیاوی – مشکین‌شهر

از زحمات شما مادرزن عزیز، در رابطه با همسر و دخترم متشکرم و آرزوی سربلندی و طول عمر برای شما در زندگی دارم

محبوبه عزیزم، تولد پارمیدا گل زندگی مشترکمان و اعطای مقام والای مادری توسط خداوند را به تو همسر عزیزم تبریک می گویم

حامد فیروزی – بجنورد

آرین جان، تولدت مبارک، امیدوارم همیشه و در همه مراحل زندگی موفق باشی عزیز مادر

محبوبه رحمانی – تهران

پدر و مادر گرامی‌ام، چگونه باید پاسخگوی زحمات شما مهربانان بود، امیدوارم بتوانم گوشه کوچکی از محبت‌هایتان را جبران نمایم

پرسیا زمانی – اصفهان

برادر عزیزم امید جان، سالروز تولدت را با تقدیم دنیایی از عشق تبریک گفته، آرزوی موفقیت برای تو، تنها خواسته من است **آرزو غیاثی – تهران**

دختر عزیزم رویا جان، دوستت دارم و بهترین ها را برایت آرزومندم، سالروز تولدت مبارک

فاطمه رحیمی – تهران

مادر عزیزم تولدت را صمیمانه تبریک گفته و برایت آرزوی سالهای خوب و خوش توأم با سعادت را دارم **بهاره امانی – تهران**

پست انتظارات و...

بقیه از صفحه ۲۷

○ قبل از اینکه اینجا مشغول شوم هم موتورسواری می کردم اما حالا فقط برای کار از موتور استفاده می کنم و خارج از ساعات کاری ماشین را ترجیح می دهم.

❋ وقتی روی نامه‌ها با جملات «نامه رسان زحمت کش نامه من را زودتر برسان» «دستت درد نکند» «خسته نباشی» و... مواجه می شوید چه احساسی پیدا می کنید؟

○ اینکه بدانی مردم قدردان زحماتت هستند

بهترین احساس دنیاست.

می گوید برخورد مردم با نامه رسان‌ها عالی است. هر چند گاهی از دیدن بعضی نامه‌ها خوشحال نمی شوند اما باور کنید ما هم با خوشحالی آنها خوشحال و با ناراحتیشان ناراحت می شویم.

❋ چند منطقه از شهر را می شناسید؟

○ منطقه پنج و شش شهرداری و قسمتی از منطقه ۲۲.

در مورد پرداخت غرامت‌ها می گوید: هر چند تا بحال خودم غرامت پرداخت نکرده‌ام اما برای این کار جداول و ضرایب خاصی وجود دارد. در این مدت کمتر دیده‌ام که شرکت خسارت پرداخت کند و بیشتر نامه رسان‌ها هستند که...

❋ کار کردن در این سال‌ها به شما چه آموخته است؟

○ برای مردم بودن. (دوباره ذهنش را کنکاش می کند و ادامه می دهد) کار خوب هیچ وقت فراموش نمی شود.

خاطره‌اش را از روزهای اول کار می گوید: غروب یک روز پاییز و نزدیک روز مادر بود. آخرین بسته‌ام کارتن بزرگی بود که به نظر می رسید باید هدیه روز مادر باشد. زنگ خانه را که بعد از چند دقیقه زدم زن میانسالی در چهارچوب در ظاهر شد. بسته را که دید اشک از چشمانش سرازیر شد و من هم پا به پای او گریستم. می گفت پسرش سرباز است و...

اما این کلمات در ذهن آقای یوسفی معنی دیگری دارند.

نامه: امانت نامه رسان: پیک شادی

موتور: وسیله کار اما خطرناک

آدرس ناخوانا: عذاب وجدان (ما دلمان می خواهد همه نامه‌ها به مقصد برسد)

خدا: پناه بی پناهان.

حرف آخر: باور کنید در پست بخصوص در قسمت‌های اجرایی ثانیه ای وقت تلف شده وجود ندارد.

حرف آخرش نقطه پایان این گزارش است. به ظهر چیز زیادی نمانده است. گیشه‌های پست خانه، متصدیان، مراجعین، پستچی هایی که نگاهی نگران به هوا و موتورهایشان می اندازند و راهی خیابان‌های شلوغ شهر می شوند همه را پشت سر می گذارم و از پست خانه خارج می شوم و به بعد از ظهری فکر می کنم که زنگ خانه تو به صدا در می آید و کاغذی به دستت می رسد تا باور کنی خاطره‌ها حریف فاصله‌ها نیستند. ■

محمد سالار شمسی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه هوشمند
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از معلم مربوطه خانم قدیره تشکروی - پدر و مادرت

فرزانه شمسی

دانش آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه بهاران معرفت ۲
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۵۱ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از مدیر محترم خانم قدیمی و کادر مربوطه مدرسه بهاران - پدر و مادرت

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا!

تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

هیچ امر بزرگی بدون شور به کمال خود نرسیده است ● هگل

نقاشی های شما

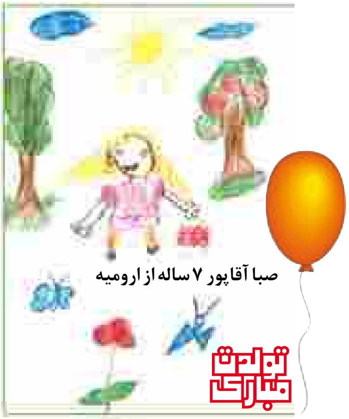

صبا آقاپور ۷ ساله از ارومیه

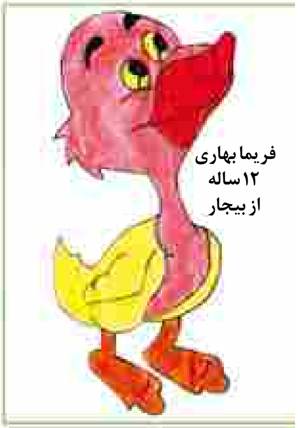

فریما بهاری
۱۲ ساله
از بیجار

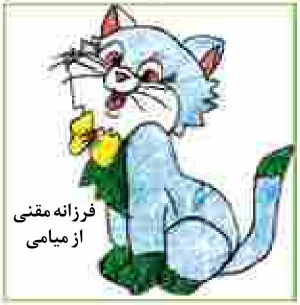

فرزانه مقنی
از میامی

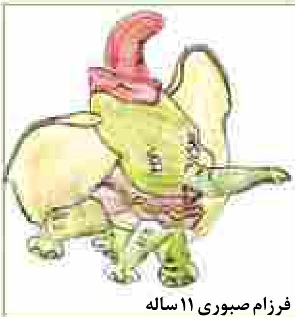

فرزام صبوری ۱۱ ساله

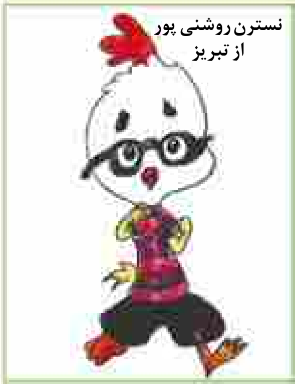

نسترن روشنی پور
از تبریز

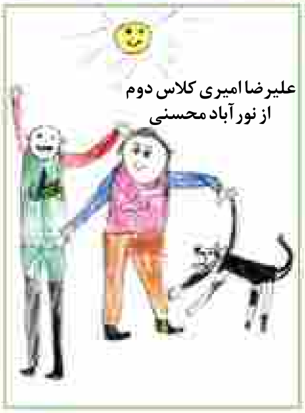

علیرضا امیری کلاس دوم
از نورآباد محسنی

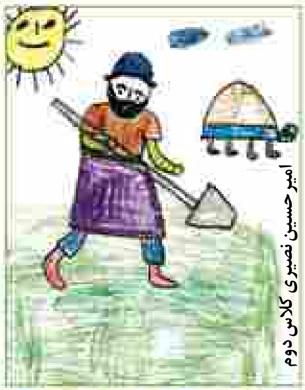

امیرحسین نصیری کلاس دوم

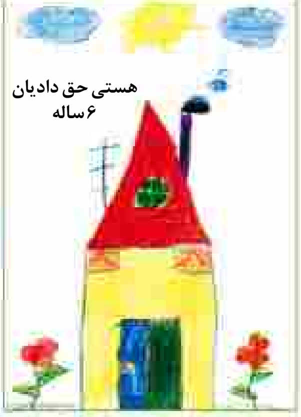

هستی حق دادیان
۶ ساله

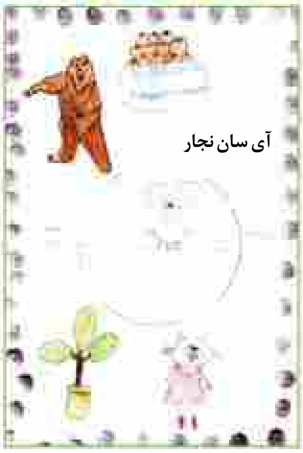

آی سان نجار

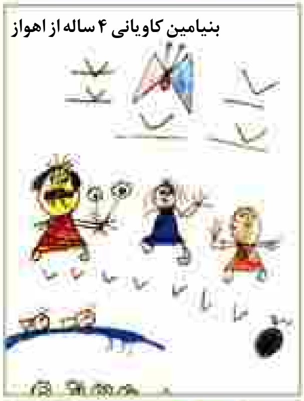

بنیامین کاویانی ۴ ساله از اهواز

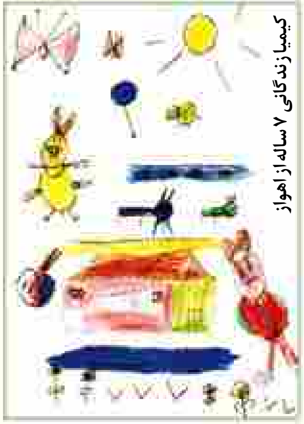

کیمیا زندگانی ۷ ساله از اهواز

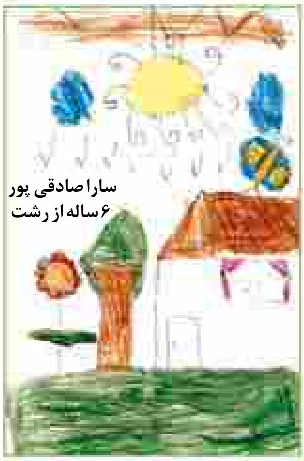

سارا صادقی پور
۶ ساله از رشت

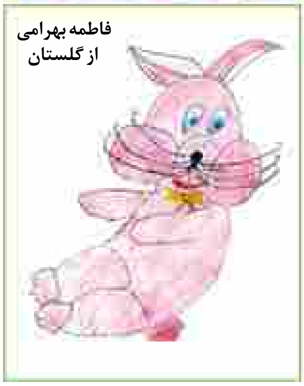

فاطمه بهرامی
از گلستان

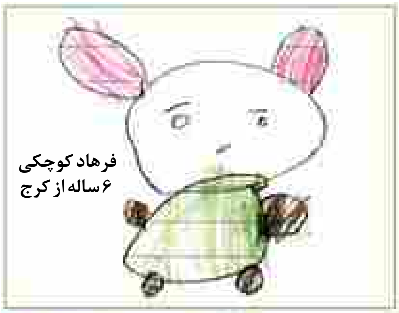

فرهاد کوچکی
۶ ساله از کرج

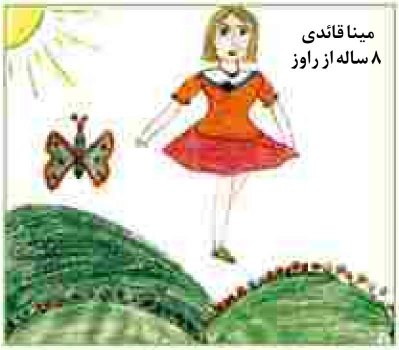

مینا قائدی
۸ ساله از راوز

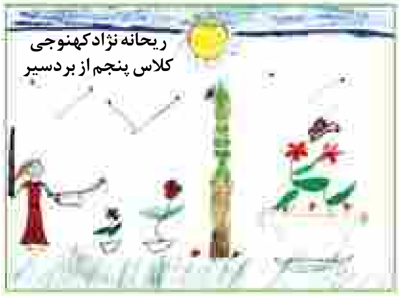

ریحانه نژادکهنوجی
کلاس پنجم از بردسیر

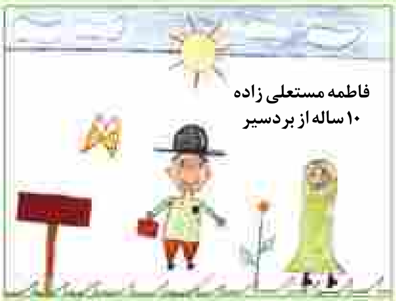

فاطمه مستعلی زاده
۱۰ ساله از بردسیر

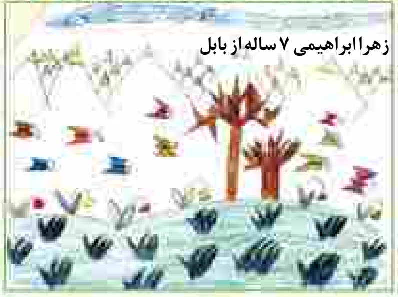

زهرا ابراهیمی ۷ ساله از بابل

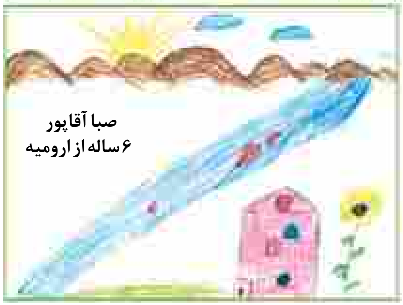

صبا آقاپور
۶ ساله از ارومیه

گلپسند
Golpasand
(Blendax)
با موهای خود مهربان باشید.
Golpasand
گلپسند
VITAMIN
E
NATURAL CONDITIONING
SHAMPOO
با PH طبیعی، ویتامین E
عصارهٔ طبیعی گیاهی کوار و ...
برای موهای خوش حالت و سالم
℮ 350 ± 15 ml
Golpasand
شامپو روزانه
حاوی عصاره گیاهی
گلپسند
حاوی عصاره طبیعی سیر
برای تحریک رشد مو و پیشگیری از
صدمات وارده به مو و شوره موی سر
GARLIC
SHAMPOO
برای هر نوع موی سر با
عصارهٔ سیر ۱۰۰٪ طبیعی
(بدون بو)
℮ 350 ± 15 ml
Golpasand
Design:Gian Graphic

پیشتازان صنعت بلور تولیدکننده انواع لوازم آشپزخانه

پیشتازان گامی بلند بسوی فردا

Pishtazan
Glassware

PISHTAZAN
BLACK DOLFIN
Pishtazan

www.pishtazanglass.com
email:info@pishtazanglass.com

تلفن مرکز پخش:
۵۵۳۲۸۸۱۷
۵۵۳۲۸۲۶۹